دورهٔ علوم و معارف اسلام

٦

جلد سوم

از

ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما

از مشنآت

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

(٦)

جلد سوم

از

ولایت فقیه در حکومت اسلام

تنظیم و گردآوری

از

جنابان حجج اسلام حاج شیخ محسن سعیدیان

و شیخ محمد حسین راجی دامت معالیهما

از مشتات

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

مدظله العالی

حسینیّ طهرانیّ ، سیّد محمّد حسین ، ۱۳٤٥ ـ ق .
ولایت فقیه در حکومت إسلام / تألیف سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ ؛ تنظیم و گردآوری محسن سعیدیان و محمّد حسین راجی . ـ مشهد : انتشارات علّامهٔ طباطبائیّ ، ۱٤۱٥ ـ ق .
٤ ج . . ـ (دورهٔ علوم و معارف إسلام ؛ ٦)
کتابنامه بصورت زیر نویس .
۱ . ولایت فقیه . ۲ . إسلام و دولت . ألف . سعیدیان ، محسن ، ۱۳٦٤ ـ ق . ، گردآورنده . ب . راجی ، محمّد حسین ، ۱۳۷۱ ـ ق . ، گردآورنده . ج . عنوان . د . فروست .
BP۲۲۳/۸ ۲۹۷/٤٥

دورهٔ علوم و معارف إسلام (٦)

ولایت فقیه در حکومت إسلام

جلد سوّم

تألیف : حضرت علّامهٔ آیة الله حاجّ سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ
تنظیم و گردآوری : جنابان حجج إسلام حاجّ شیخ محسن سعیدیان و شیخ محمّد حسین راجی
طبع أوّل : ۱٤۱٥ هجریّ قمریّ
تعداد : ٥۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی ، چاپ ، صحّافی : نور حکمت
ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائیّ ـ مشهد مقدّس ،تلفن: ۲۰۸۷۲

این کتاب تحت إشراف «مؤسّسهٔ ترجمه و نشر دورهٔ علوم و معارف إسلام» از تألیفات حضرت علّامه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینیّ طهرانیّ بطبع رسیده و کلّیّهٔ حقوق آن محفوظ و مخصوص این مؤسّسه می‌باشد .

فهرست

فهرست مطالب و موضوعات

ولایت فقیه در حکومت إسلام

جلد سوّم

عنوان **صفحه**

درس بیست و پنجم :

لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَهِ بِصَفَآءِ سِرِّهِ ، و بحث از «مصباح الشّريعة»

از صفحهٔ ۳ تا صفحهٔ ۲۱

شامل مطالب :

روایت : **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ** ، و علم معرفة النّفس ۵

مرجع در فتوی باید أعلم اُمّت و **أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ** باشد ۷

کلام علّامهٔ حلّی : **لَوْ لا زِيارَةُ الْحُسَيْنِ وَ تَصْنِيفُ الْأَلْفَيْنِ لَهَلَكَتْنِي الْفَتاوَى** ۹

مفتی باید أعلم النّاس به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و أئمّه علیهم السّلام باشد ۱۱

بحث در سند روایت واردهٔ در «مصباح الشّريعة» ۱۳

کلمات سیّد ابن طاووس ، محمّد تقی مجلسی ، شهید ثانی ، ابن فهد حلّی ، فیض کاشانی ، ملّا مهدی نراقی ، إبراهیم کفعمی ، محمّد باقر مجلسی پیرامون «مصباح» ۱۵

کلمات حاجی نوری ، سیّد علی خان مدنی شیرازی ، حاج آقا بزرگ طهرانی ، سیّد هاشم بحرانی ، سیّد حسین قزوینی ، فاضل لاهیجی ، سیّد أبوالقاسم ذهبی ، حاج میرزا جواد ملکی ، شیخ علی أکبر نهاوندی پیرامون «مصباح» ۱۷

به کلام چهارده نفر در «مصباح» استشهاد شده ، که یا ضعیف ، یا حسن ، یا فوق عدالتند ۱۹

ردّ علّامهٔ مجلسی «مصباح الشّريعة» را ، و ردّ حاجی نوری ردّ علّامهٔ مجلسی را ۲۱

درس بیست و ششم :

بحث پیرامون هویّت کتاب «مصباح الشّريعة و مفتاح الحقيقة»

عنوان صفحه

از صفحهٔ ۲۵ تا صفحهٔ ٤۰

شامل مطالب :

أنظار علماء در هویّت «مصباح الشّریعة» بر سه قسم است ۲۷
گفتار شیخ علی أکبر نهاوندی ، و سیّد جلال الدّین محدّث ۲۹
تحقیق عالم معاصر در تدوین «مصباح» در أواخر قرن دوّم ۳۱
ردّ صاحب «مستدرك» بر صاحب «ریاض العلمآء» ۳۳
شواهد دالّهٔ بر آنکه کتاب «مصباح» خطّ و نوشتهٔ حضرت صادق علیه السّلام نیست ۳۵
کتاب «مصباح» در تلقّی بقبول ، همانند «تحف العقول» و «إرشاد القلوب» است ۳۷
حاجی نوری (قدّه) «مصباح» را از فضیل بن عیاض می‌داند ۳۹

درس بیست و هفتم :

در فتوی ، علاوه بر اجتهاد در علوم ظاهریّه ، صفای قلب لازم است

از صفحهٔ ٤۳ تا صفحهٔ ٦۷

شامل مطالب :

روایات معصومین علیهم السّلام از جهت ارتقاءِ معانی در مراحل متفاوتی واقعند ٤٥
در أخبار أئمّه علیهم السّلام جواهر أسرار آمیزی است برای خواصّ ٤۷
وحدت وجود ، از راقی‌ترین أسرار آل محمّد علیهم السّلام است ٤۹
وحدت وجود ، حقیقت **لَا إلَهَ إلَّا اللَه** است ٥۱
خطبهٔ «نهج البلاغة»... **وَ لَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُا فِيَّ بِرَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ** ٥۳
أبیات مشهورهٔ حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام در لزوم کتمان سرّ ٥٥
أئمّه علیهم السّلام أصحاب خاصّی داشتند که أسرار را برای آنها بیان می‌کردند ٥۷
بایزید بسطامی و معرف کَرْخی ، دربان و سقّای خانهٔ إمامان بوده‌اند ٥۹
ممکنست «مصباح الشّریعة» نوشتهٔ فضیل بن عیاض باشد ٦۱
فضیل بن عیاض از أعاظم صوفیّهٔ حقیقیّه ، و مورد تصدیق نجاشی و شیخ است ٦۳
در فتوی دادن ، علاوه بر اجتهاد ظاهری ، یقین و نور باطن لازم است ٦٥

عنوان	صفحه
فتوی باید معاینةً باشد	٦٧

درس بیست و هشتم :

ولایت عدول مؤمنین ، و بیان حقیقت ولایت فقیه

از صفحهٔ ٧١ تا صفحهٔ ٩٢

شامل مطالب :

معنی حقیقت ولایت و ولایت حیوانات و بهائم بر بچّه‌های خود	٧٣
ولایت عدول مؤمنین ، و فسّاق آنها در صورت فقدان عدول	٧٥
کیفیّت و حقیقت ولایت فقیه	٧٧
معنی ولایت ، إنشاءِ حکم است در موارد جزئیّه	٧٩
أهمّیّت این ولایت ؛ **الرَّآدُّ عَلَيْهِ ، الرَّآدُّ عَلَيْنَا**	٨١
بیان أحکام از ناحیهٔ أئمّه علیهم السّلام برأساس ولایت کلّیّه و إحاطهٔ نفسانی بوده است	٨٣
مفاد : **مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ ...**	٨٥
علاوه بر أعلمیّت فقیه ، أقوائیّت وی در انجام اُمور لازم است	٨٧
تفسیر آیهٔ : **أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلْمَلَإِ مِنْ بَنِيَ إِسْرَٰٓءِيلَ ...**	٨٩
بیان مفاد : **زَادَهُۥ بَسْطَةً فِى ٱلْعِلْمِ وَ ٱلْجِسْمِ**	٩١

درس بیست و نهم :

در ولایت فقیه ، علاوه بر أعلمیّت ، إسلام و تشیّع لازم است

از صفحهٔ ٩٥ تا صفحهٔ ١١٥

شامل مطالب :

بیان معنی أعلمیّت به حکم خدا در ولایت	٩٧
پس از بیعت با ولیّ حقّ ، نَکْث آن حرام است	٩٩
علّت امتناع أمیر المؤمنین علیه السّلام از قبول بیعت مردم پس از عثمان	١٠١
مفاد : **وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّى أَمِيرًا**	١٠٣

عنوان	صفحه

خطبهٔ ۱۲۹ «نهج البلاغة» در شرائط حاکم إسلام ۱۰۵
تتّمهٔ بحث در لزوم أقوائیّت و أعلمیّت به حکم خدا در ولایت فقیه ۱۰۷
مفاد آیهٔ : **وَ لَنْ يَجْعَلَ ٱللَّهُ لِلْكَـٰفِرِينَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا** ۱۰۹
هر گونه حکومتی از کافر بر مؤمن ، طبق آیهٔ قرآن منفیّ است ۱۱۱
ورود نمایندگان أهل ذمّه به مجلس شوری ، طبق آیهٔ قرآن منفیّ است ۱۱۳
بیان حضرت آیة الله علّامهٔ طباطبائی قدّس الله تربته در حقیقت تشیّع ۱۱۵

درس سی‌ام :

از شرائط ولایت فقیه هجرت به دارالإسلام است

از صفحهٔ ۱۱۹ تا صفحهٔ ۱٤٤

شامل مطالب :

تفسیر شیخ طَبْرِسِیّ در «مجمع البیان» از آیهٔ : **إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَـٰهَدُوا ...** ۱۲۱
بعضی ولایت را در این آیه بمعنی إرث تفسیر کرده‌اند ۱۲۳
تفسیر آیه طبق مفاد «المیزان فی تفسیر القرءَان» ۱۲۵
بحث هرون با حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام دربارهٔ إرث عمّ ۱۲۷
بعضی ولایت در آیه را بمعنی تناصر و تعاون و موالات در دین ، و بعضی نفوذ در أمان دانسته‌اند ۱۲۹
بقاء لزوم هجرت به دارالإسلام تا روز قیامت ۱۳۱
حرمت تعرّب بعد از هجرت ۱۳۳
هجرت بر دو گونه است : هجرت به دارالإسلام و هجرت از بادیه و بیابان به شهر برای تعلّم أحکام ۱۳۵
لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ ۱۳۷
وجوب هجرت جمیع مسلمین جهان به دارالإسلام ۱۳۹
حرمت سکونت و إقامت در بلاد کفر ۱٤۱
حرمت دخول در شؤون ولائی برای مسلمینی که در سفر به دارالإسلام بالمرّة از بلاد کفر

عنوان	صفحه
قطع علاقه نکرده‌اند	۱۴۳

درس سی و یکم :

یکی از شرائط ولایت فقیه ، ذکوریّت است

از صفحهٔ ۱۴۷ تا صفحهٔ ۱٦٤

شامل مطالب :

اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى اَلنِّسَآءِ ... و نقل کلام لغویین ، در معنی قوّام و مشتقّات آن	۱۴۹
شأن نزول آیهٔ مبارکه طبق نقل مفسّرین	۱۵۱
عمومات حکم قصاص ، و تخصیص آن در مورد حبیبه : زن سعد بن ربیع	۱۵۳
گفتار زمخشریّ در تفسیر آیهٔ مبارکه	۱۵۵
روایت بیهقی از أسماء دختر یزید أنصاریّ ، و پیام زنان مدینه به رسول الله	۱۵۷
أَنَّ حُسْنَ تَبَعُّلِ إِحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا وَ طَلَبَهَا مَرْضَاتَهُ وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ ، يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ	۱۵۹
آیهٔ : **وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ**	۱٦۱
روایت أبوبکره : **لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَ لَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً**	۱٦۳

درس سی و دوّم :

از شؤون ولایت فقیه ، عدم جواز دخول زنان در مجلس شوری است

از صفحهٔ ۱٦۷ تا صفحهٔ ۱۸٤

شامل مطالب :

گفتار شیخ محمّد عبده در تفسیر : **وَ لَاتُطِيعُوهُنَّ فِى الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِى الْمُنْكَر**	۱٦۹
وَاكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ ، فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ	۱۷۱
دخول در مجلس شوری از شؤون ولایت است ، نه مصداق وکالت	۱۷۳
مفاد : **فَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اَللَّهُ**	۱۷۵
مفاد : **وَ قَرْنَ فِى بُيُوتِكُنَّ** اختصاص به أزواج رسول الله ندارد	۱۷۷
اعتراض عامّهٔ مسلمین به عائشه در خروج ، به ادّعای طلب صلاح	۱۷۹

عنوان **صفحه**

مرد بودن أعضای شورای نگهبان ، إشکال دخول زنان را در مجلس رأی گیری از بین نمی‌برد ۱۸۱
از شرائط ولایت فقیه ، عقل و بلوغ است ۱۸۳

درس سی و سوّم :

تعیین ولیّ فقیه به نظر أهل حلّ و عقد است ، نه رأی أکثریّت عامّهٔ مردم

از صفحهٔ ۱۸۷ تا صفحهٔ ۲۰۵

شامل مطالب :

مفاد آیهٔ : **فَسْئَلُوَا أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنْتُمْ لَاتَعْلَمُونَ** ، و آیهٔ : **قُلْ هَلْ يَسْتَوِى ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَايَعْلَمُونَ** ۱۸۹
أکثریّت مردم طبق منطق إحساس حرکت دارند ، نه منطق عقل ۱۹۱
آیات دالّهٔ بر اینکه عامّهٔ مردم از حقّ گریزانند ۱۹۳
انتخاب عامّهٔ مردم ، طبق ذوق و اندیشهٔ سطحی و چشم ظاهربین آنهاست ۱۹۵
إشکال وارد و لاینحلّ ، بر طرفداران رأی أکثریّت عامّه ۱۹۷
در إسلام مشورت با أکثریّت عامّه نیست ؛ مشورت با أهل حلّ و عقد است ۱۹۹
مفاد آیهٔ : **وَ شَاوِرْهُمْ فِى ٱلْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَهِ** ۲۰۱
مفاد و معنی أخذ به مجمعٌ علیه ، و ترک شاذّ و نادر ۲۰۳
مشورت پیامبر ، مقدّمه است برای تصمیم گیری در رأی نهائی خود ۲۰۵

درس سی و چهارم :

ولایت فقیه بر قدرت عقلی و قدرت خارجی متّکی است

از صفحهٔ ۲۰۹ تا صفحهٔ ۲۲۸

شامل مطالب :

راه إثبات ولایت فقیه ، همان طرق عقلائی است ۲۱۱
دلالتِ نامهٔ حضرت أمیر المؤمنین به مالک ، در انحصار تعیین قاضی به نظر حاکم ۲۱۳

عنوان	صفحه
أهل حلّ و عقد خود بخود معروفند ، نیاز به معرّف ندارند	۲۱۵
علم وجدانی هر فرد ، خود راهبر به سوی ولایت فقیه است	۲۱۷
تفکیک قوای ثلاثه ، مبدأش از أرسطو است	۲۱۹
آیة الله نائینی ، تفکیک قوا را بر فرض حکومت جائره پیشنهاد کرده است	۲۲۱
نهج البلاغة : **وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ ، وَالطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ**	۲۲۳
تفسیر آیهٔ : **وَٱجْعَل لِّی مِن لَّدُنكَ سُلْطَـٰنًا نَّصِيرًا**	۲۲۵
روایت وارده از قتاده در تفسیر : **وَٱجْعَل لِّی مِن لَّدُنكَ سُلْطَـٰنًا نَّصِيرًا**	۲۲۷

درس سی و پنجم :

وظیفهٔ ولیّ فقیه إقامهٔ عدل ، نماز ، زکوة و حفظ حقوق خاصّهٔ مسلمان و أهل ذمّه است

از صفحهٔ ۲۳۱ تا صفحهٔ ۲۵۰

شامل مطالب :

آیهٔ : **ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّـٰهُمْ فِی ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَـوةَ وَ ءَاتَوُا ٱلزَّكَوٰةَ ...**	۲۳۳
وظیفهٔ ولیّ فقیه ، جهاد در راه خدا و أمر بمعروف و نهی از منکر است	۲۳۵
خطبهٔ امیر المؤمنین : **إنَّ اللَهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ ...**	۲۳۷
إرسال پیغمبران برای خارج کردن ذمّهٔ مردم است از زیر بار یوغ متجاوزان	۲۳۹
مفاد آیهٔ : **وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ**	۲۴۱
در حقوق ، عدالت مطلوب است ، نه تساوی در آن	۲۴۳
در حکومت إسلام ، حقّ مسلمان با حقّ أهل ذمّه متفاوت است	۲۴۵
هیچ مکتبی در عالم ، چون إسلام ، حفظ حقوق أقلیّت‌ها را ننموده است	۲۴۷
مرز إسلام عقیده است ، و خاک مسلمان محترم است	۲۴۹

درس سی و ششم :

جهاد در هر زمان واجب کفائی است ، و باید زیر نظر ولایت فقیه انجام پذیرد

عنوان	صفحه

از صفحهٔ ۲۵۳ تا صفحهٔ ۲۷٤

شامل مطالب :

در منطقهٔ إسلام ، باید مصطلحات إسلامی را بکار برد	۲۵۵
جهاد تا روز قیامت ، در هر زمان واجب کفائی است	۲۵۷
آیات قرآنیّهٔ دالّهٔ بر إطلاق وجوب جهاد	۲۵۹
کلام شیخ (ره) در وجوب جهاد حدّأقلّ سالی یکبار	۲٦۱
جهاد بدون إذن ولیّ فقیه حرام است	۲٦۳
مرابطه در رتبهٔ متأخرّ از جهاد است از ۳ روز تا ٤۰ روز	۲٦۵
الْخَیْرُ کُلُّهُ فی السَّیْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّیْفِ	۲٦۷
آیات وارده در لزوم و عظمت جهاد فی سبیل الله	۲٦۹
إشکال صاحب «جواهر» بر وجوب عینی بودن جهاد	۲۷۱
روایات دالّهٔ بر اینکه : مشروعیّت جهاد مشروط است به ولایت	۲۷۳
فهرست تألیفات	۲۷۷

درس بیست و پنجم

لا تحلّ الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سرّه

و بحث از مصباح الشّریعة

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

کلمهٔ «فقه» که در روایات وارد است به معنی فقهِ به اُصول مسائل دینی است. **فقیه**، یعنی کسی که به دین آشناست؛ به قرآن آشناست؛ به معارف إلهیّه بصیرت دارد؛ به سیرهٔ رسول خدا و منهاج أئمّه علیهم السّلام وارد است؛ و انحصار در علم به مسائلِ فرعیّه ندارد. ما نمیتوانیم لفظ «فقه» یا «فقیه» را که در روایات وارد شده‌است، بر این اصطلاحی که حادث شده حمل کنیم.

مراد از «فقه» در لغت فهم است؛ و در اصطلاح روایات، «فقیه» به کسی گویند که عالم به مسائل دینیّه باشد؛ أعمّ از مسائل اعتقادیّهٔ اُصول دین، معارف إلهیّه، مسائل أخلاقیّه، و مسائل شرعیّه‌ای که مربوط به أعمال مکلّفین است و منحصر به مسائل شرعیّهٔ فرعیّه نیست. پس آنچه را که فقهاء رِضوانُ اللَه عَلَیهِمْ می‌فرمایند که: **الْفِقْهُ: هُوَ الْعِلْمُ بِالْمَسآئِلِ الشَّرْعِيَّةِ الْفَرْعِيَّةِ عَنْ أدلَّتِهَا التَّفْصيلِيَّة**، اصطلاح حادثی است و نمی‌توان فقه مصطلح در روایات را در حدود این معنیِ حادث حبس نمود.

در دین إسلام ـ طبق آیات قرآن و روایات، بلکه إجماع أئمّهٔ معصومین سلامُ الله علیْهم أجمَعین ـ کمال إنسان به کمال علم است؛ علم دانستن چیزهائی است که برای روح إنسان کمال می‌آورد و إنسان را از سطح بهیمیّت

بالا برده ، به أوج إنسانيّت می‌رساند . و گفتيم که علم منحصر است در همان سه مورد : علم به معارف إلهی ، علم به أخلاق ، و علم به فقه أصغر . أمّا سائر علوم ، مثل علم پزشکی ، فيزيک ، شيمی ، زمين شناسی ، زيست شناسی و بطور کلّی جميع علوم طبيعی و رياضی و جامعه شناسی و أمثال آن ، موجب کمالِ إنسانی نيست ، بلکه شرافت آنها مقدّمی است ، نه ذاتی و أصلی .

ألبتّه همهٔ اين علوم بايد در جامعهٔ مسلمين به نحو أتمّ و أوفر بوده باشد ؛ ولی صاحبان آن نبايد بدان علوم اکتفا کنند و آنها را علم غائی و کمال نهائی خود بپندارند ؛ بلکه آن علم را مانند علوم مقدِّمی و آلی قرار داده ، و با قدم راستين در علوم إلهیّ و قرآنیّ ، بدنبال کمال مطلوب و غائی خود بروند . بنابراين ، احتياج به اين علوم که علوم مادّی است ، احتياج مقدّمی است برای حيات إنسان ، نه اينکه شرافت ذاتی داشته باشد .

و بطور مسلّم ما برای زندگی خود احتياج به تنفّس ، غذا و مسکن داريم ، و همهٔ اينها هم ضروری است ؛ ولی ما نمی‌توانيم اينها را کمال خود بشمار آوريم . فرق است بين أمری که برای إنسان موجب کمال ميشود ، و بين أمری که إنسان در زندگی نياز به آن دارد . اگر إنسان عمرش صدسال هم بشود ، و به اندازه‌ای برومند و صحيحُ المزاج باشد که در اين صد سال مريض نشده باشد و از دنيا برود ، تازه مثل يک شير و پلنگی می‌ماند که در کوه با سلامت مزاج زندگی کرده و سپس مرده است ؛ و شايد هم آن حيوان جلوتر باشد . پس اينها موجب کمال نيست . آنچه موجب کمال إنسانی است ، إنسانيّت است ؛ و إنسانيّت إنسان هم به علم و درايت و عرفان اوست . اگر اين پيدا شد ، إنسانيّت هست و إلّا نيست .

از اينجا بدست می‌آوريم که : تعبير بعضی از معاريف ـ وقتی در زمان سابق ، جمعی نزد ايشان رفته بودند ـ که در ضمن گفتارشان گفته بودند : «إنسان بايد بدنبال علم برود ، و آنچه در روايت آمده است که پيغمبر فرمود : **اطْلُبُوا**

الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّین ، دنبال فنّ و صنعت بروید گرچه در چین باشد ، برای آنست که در آن زمان چین مرکز صنعت و اختراعات بوده و بخصوص اختراع ظروف چینی که از چین بوده است ؛ و لذا پیغمبر خواسته است بفرماید : إنسان برای طلب علم باید مسافرت کند ولو برود به چین که در آن زمان از أقصی نقاط متصوّره تا مدینهٔ منّوره بوده است . یعنی بروید دنبال علوم طبیعی ، تا چین هم که شده باشد بروید و آنجا کسب علم کنید ؛ و این علوم را از آنجا فرا بگیرید و بیاورید!» این تفسیر درست نیست ؛ و اُصولاً بر مذاق إسلام و بر مذاق روایاتی که دربارهٔ علم آمده ، منطبق نمی‌باشد .

ما روایت کثیری داریم که در «غُرَر و دُرَر آمدی» وارد است ؛ و علّامهٔ طباطبائی رضوان الله تعالی علیه ، در المیزان بالمناسبه در بحث روائی نقل می‌کنند که : روایات کثیری از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که فرموده‌اند: معرفت نفس أفضل علوم است .[1]

از روایت مرویّهٔ در «مصباح الشّریعة» از أمیرالمؤمنین علیه السّلام استفاده میشود که : مراد از **اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَو بِالصِّینِ** ، علم **مَعْرِفَةُ النَّفْس** است [2]. و چون در آن زمان ، چین نقطهٔ خیلی دوری بوده و رفتن به آن مشکل بوده است ، حضرت می‌فرماید : اگر إنسان بخواهد دنبال خود شناسی برود ، ولو اینکه

۱ـ «المیزان» طبع آخوندی ، ج ٦ ، ص ۱۸۲ . این روایات منقوله از «غُرر و دُرر» مجموعاً بیست و دو روایت است ؛ و اگر کسی در این کتاب شریف فحص کافی بعمل آورد ، دربارهٔ أهمیّت نفس تعابیر گوناگون دگری خواهد یافت .

۲ـ در «مصباح الشّریعة» با تحقیق و مقدّمهٔ عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی ، طبع سنهٔ ۱۳۷۹ هجری قمری ، باب ٦٢ ، ص ٤١ آمده است : **وَ قَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ : اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّینِ ، وَ هُوَ عِلْمُ مَعْرِفَةِ النَّفْسِ ، وَ فِیهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّوَجَلَّ** . و پس از آن فرماید : **قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** . و عین این دو روایت را ملّا محسن فیض کاشانی در کتاب «المحجّة البیضآء» ج ۱ ، ص ٦٨ از «مصباح الشّریعة» نقل نموده است .

مسافت بعیده‌ای را هم تا چین طیّ کندارزش دارد . این بود حقیقت فقه و علم .

بحث ما دربارهٔ أعلمیّت فقیه و شرائطی بود که باید ولیّ فقیه واجد آن باشد ؛ و عرض شد که : فقیه باید أعلم باشد . بنابراین ، مقبولهٔ عُمَربن حنظله (که از آن هم استفادهٔ ولایت کردیم) که می‌فرمود : **انْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مَنْكُمْ قَدْ رَوَىَ حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا ، فَارْضَوا بِهِ حَكَمًا ؛ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا** ،گر چه إطلاق دارد ولی باید آنرا مقیّد به أعلم نمود . و اگر کسی بگوید : ما به إطلاق آن عمل می‌کنیم ،زیرا «**مَنْ كَانَ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا**» إطلاق دارد ، خواه **أَعْلَمُ مَنْ فِي الْأُمَّةِ** باشد خواه نباشد .

جواب آنست که : این یک **مطلقی** بیش نیست ؛ ولی در مقابل آن ، **مُقَيِّدات و مُخَصِّصاتی** وارد است و با آن مخصِّصات مُتْقَنه جای تردید نیست که باید این إطلاق ، تخصیص بخورد ؛ و طبق همان أدلّه‌ای که عرض شد ، مصدر فتوای عمومی و ولایت عامّه ، اختصاص به فقیه أعلم داشته باشد .

روایتی است در «مصباح الشّریعة» که بسیار جالب است وإنسان می‌تواند مطالب خیلی عالی و نفیسی را از آن استفاده کند . و در آن روایت هم این جمله هست که : فتوی دادن در حلال و حرام خدا جائز نیست مگر برای کسی که : **كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ** . «آن کسی که از همهٔ أهل زمانش و از مردمان ناحیه و شهرش ، تبعیّتش از حقّ بیشتر باشد.» و در نسخه بدل هست : **مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ** . «یعنی از همهٔ مردمان زمان و ناحیه و شهرش متابعت و پیرویش از پیغمبر بیشتر باشد.» و این همان معنی أعلمیّت است . کسی که متابعتش از همهٔ مردم به پیغمبر بیشتر باشد ، معنیش اینست که در علم هم متابعتش بیشتر باشد ؛ در فهم و در درایت و خلاصه در همه چیز ، متابعتش بیشتر باشد .

و این روایت همینطور که عرض شد دارای محتوای قویّ است و مضمونش خیلی متین و راقی و عالی است و از آن استفاده‌های بسیار می‌توانیم

بکنیم .

در باب شصت و سوّم از «شرح مصباح الشّریعة» اینطور وارد است :

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَهِ تَعَالَى بِصَفَآء سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ .

«حضرت إمام صادق علیه السّلام می‌فرماید : فتوی دادن در مسائل شرعیّه حلال نیست کسی را که استفتاء نکند از حقّ تعالی با باطن پاک خود از لوث آلودگیها ، و با نفس پاکیزهٔ خود از کدورتِ ارتکاب مناهی ؛ و جائز نیست فتوی دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش برای خدا خالص نباشد ، و ظاهر و باطن او موافق نباشد ؛ و در جمیع مسائل ضروری و حالات لابُدّی ، برهان و مُسْتَمْسَكِ قائمی مثل آیه و حدیث نداشته باشد . یعنی تا کسی متّصِف به این صفات نباشد ، جائز نیست که در هیچ حکمی از أحکام فتوی دهد . چرا ؟

لِأَنَّ مَنْ أَفْتَى فَقَدْ حَكَمَ ؛ وَالْحُكْمُ لَا يَصِحُّ إِلَّا بِإِذْنٍ مِنَ اللَهِ وَ بُرْهَانِهِ . «چرا که فتوی دادن ، حُکم دادن در مسائل شرعی است ؛ و حکم جزم نمودن در شرعیّات صحیح نیست مگر به إذن شارع ، و مرخّص و مجاز بودن از جانب شارع به دلیل و برهانِ قائم .»

وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُوذٌ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ .

«و هر که حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد آنرا به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر ، و خودش آن خبر را ندیده باشد ، و جزم و قطع به آن نداشته باشد ، پس آن مُفتی جاهل به آن حکم ، و آثم و گناهکار است.»

فَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : أَجْرَؤُكُمْ بِالْفُتْيَا ، أَجْرَؤُكُمْ عَلَى اللَهِ تَعَالى .

«حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله می‌فرماید : جرأت بر فتوی دادن ، جرأت بر خداست . هر که از شما به فتوی دادن جرئت بیشتر دارید ، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید.»

حاصل آنکه : فتوی و جرأت بر فتوی أمر بسیار خطیری است و به آسانی ارتکاب آن نمی‌توان نمود و فتوی نمیتوان داد . چنانکه به صحّت پیوسته است که :

علّامهٔ حِلّی رحمةالله علیه را بعد از فوت ، خواب دیدند و از کیفیّت أحوالش استفسار نمودند ، جواب گفت : **لَوْ لا زِيارَةُ الْحُسَيْنِ وَ تَصْنِيْفُ الْأَلْفَيْنِ لَهَلَكَتْنِي الْفَتاوَى !**«اگر زیارت إمام حسین علیه السّلام نکرده بودم ، و تصنیف «الفَین» که دو هزار دلیل است بر إثبات إمامت بلا فصل مرتضی علیّ علیه السّلام نکرده بودم ، هر آینه هلاک می‌کرد مرا فتواهائی که داده بودم.»

أَوَلَا يَعْلَمُ الْمُفْتِي أَنَّهُ هُوَ الَّذِي يَدْخُلُ بَيْنَ اللَهِ وَ بَيْنَ عِبَادِهِ وَ هُوَ الْحَآئِلُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ؟!

«آیا نمی‌داند مُفتی که در وقت فتوی دادن داخل شده است میان جناب حضرت عزّت خداوندی و بندهٔ او که مُسْتَفتی باشد ؛ و حکم خدا را به او می‌رساند و کار پیغمبر می‌کند ؛ و واقف است در میان بهشت و دوزخ ؛ که اگر آنچه می‌گوید و فتوی می‌دهد صادق باشد و موافق گفتهٔ شارع باشد ، پس أهل نجات است و داخل بهشت می‌شود ؛ و اگر العِیاذُ بالله از روی صدق و از روی علم و دانش نباشد هالک است و داخل جهنّم خواهد شد؟!»

قَالَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ : كَيْفَ يُنْفَعُ بِعِلْمِي غَيْرِي وَ أَنَا حَرَمْتُ نَفْسِي نَفْعَهَا ؟!

«از سفیان بن عُیینه مروی است که می‌گفته است : چگونه از علم من غیر من فائده می‌برد در حالتی که نَفْس من از آن علم بهره نیافته است ؛ و من از آن محروم بوده و به آنچه می‌گویم عمل نکرده باشم؟!»

وَ لَا تَحِلُّ الْفُتْيَا فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ بَيْنَ الْخَلْقِ إِلَّا لِمَنْ كَانَ أَتْبَعَ الْخَلْقِ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِيَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالْحَقِّ .

«حضرت می‌فرماید : فتوی دادن حلال نیست در حلال و حرام در میان

خلق ، مگر از برای کسی که متابعت او از حقّ بیشتر از متابعت أهل زمان خود و ناحیهٔ خود باشد ؛ یعنی أعلم و أفضل و أتقی و أصلحِ شهر خود باشد ؛ و در آن شهر و ناحیه در فضیلت و تقوی بهتر از او نباشد.»

و در نسخهٔ بدل است که : **إلَّا لِمَنِ اتَّبَعَ الْحَقِّ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ نَاحِیَتِهِ وَ بَلَدِهِ بِالنَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] وَ عَرَفَ مَا یَصْلَحُ مِنْ فُتْیَاهُ** «مگر برای کسیکه از میان مردم أهل زمان و ناحیه و شهرش ، او باشد که بواسطهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله از حقّ پیروی کرده ، صلاحیّت فتوای خودش را بشناسد .

قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ ، وَ ذَلِكَ لَرُبَّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَعَسَی ، لِأَنَّ الْفُتْیَا عَظِیمَةٌ .

«حضرت سیّد بشر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید : فتوی دادن در أحکام شرع ، بسیار عظیم و خطیر است ؛ چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلافِ قانون شرع فتوی دهد . بلکه احتمال خطا از صواب نزدیکتر است ؛ و إمکان غلط از صحّت بیشتر.»

یا مراد این باشد که : مُفتی بعد از بذل جُهد و کوشش در تحقیق مسأله و اتصّاف به شرائط فتوی ، فتوی را از روی قطع و جزم نگوید ؛ و نگوید که : حکم خدا البتّه اینچنین است که من می‌گویم ؛ بلکه باید بر سبیل احتمال بگوید و بگوید که : شاید این مسأله چنین باشد ، یا نزدیک است که چنین باشد .

وَ قَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ لِقَاضٍ : هَلْ تَعْرِفُ النَّاسِخَ وَالْمَنْسُوخَ ؟! قَالَ : لَا فَهَلْ [قَالَ : أَشْرَفْتَ عَلَی مُرَادِ عَزَّوَجَلَّ فِی أَمْثَالِ الْقُرءَانِ ؟! قَالَ : لَا!] قَالَ : إذاً هَلَکْتَ وَ أَهْلَکْتَ !

«حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از یک قاضی پرسیدند : آیا تو شناخته‌ای منسوخ قرآن را از ناسخ ؟ و دانسته‌ای که در قرآن و حدیث کدام آیه و کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ ؟! گفت : نه ! فرمود : و دانسته‌ای که در

قرآن و حدیث راه به مراد و مقصد إلهی چیست ؟! و مراد خداوند عزَّ شَأنُه را از هر آیه‌ای از آیات قرآن دانسته‌ای ؟! گفت : نه ! فرمود : پس تو هر گاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی ، و بر مراد إلهی از از هر آیه از آیات قرآن راه نبرده باشی ، و با این همه جهل و نادانی حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی ، خود جهنّمی هستی و هم کسی که بفتوای تو عمل کند!»

وَالْمُفْتِي يَحْتَاجُ إِلَى مَعْرِفَةِ مَعَانِي الْقُرءَانِ ، و حَقَآئِقِ السُّنَنِ وَ بَوَاطِنِ الْإِشَارَاتِ وَالْأَدَابِ وَالْإِخْتِلَافِ ، وَالاِطِّلَاعِ عَلَى اُصُولِ مَا أَجْمَعُوا عَلَيْهِ وَ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ، ثُمَّ إِلَى حُسْنِ الاِختِيَارِ ، ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ ، ثُمَّ الْحِكْمَةِ ، ثُمَّ التَّقْوَى ، ثُمَّ حِينَئِذٍ إِنْ قَدَرَ .

«می‌فرماید : مُفتی لابدّ و ناچار است از شناختن چند چیز تا بتواند فتوی دهد :

یکی : شناختن معانی قرآن ؛ خصوصاً شناختن معانی آیاتی که أحکام شرع از آنها مستنبط است .

دوّم : حقائق سُنَن ؛ یعنی علم داشتن به أحادیث پیغمبر و أئمّه علیهم السّلام و راه بردن به ظواهر و بواطن إشارات و تأویلات ، و صحّت و فساد سندهای أحادیث و رُوات و آداب آن .

سوّم : فرق کردن مسائل إجتماعیّه از مسائل خلافیّه ، و اطّلاع یافتن بر اُصول إجتماعیّات و اختلافیّات .

چهارم : ترجیح دادن و قادر بودن بر آن .

پنجم : عدالت ؛ یعنی ملکهٔ راسخه داشتن بر إتیان أوامر و اجتناب از منهیّات ، و عدم إصرار بر صغائر .

ششم : حکمت ؛ یعنی ملازمت مروّت و حمیّت ، و در کارها میانه‌رو بودن و از إفراط و تفریط احتراز نمودن .

هفتم : تقوی و پرهیزکاری داشتن ، و از محرّمات و شبهات اجتناب

نمودن .

حاصل آنکه : اگر کسی بتواند موصوف به همهٔ این صفات باشد فتوی می‌تواند داد اگر قادر بر إجرای أحکام آن باشد ، وگر نه ، نه.»[1]

در عبارت أخیر حضرت که فرمود : **وَالْمُفْتِی یَحْتَاجُ إِلَی ...** آمده است که : **ثُمَّ الْعَمَلِ الصَّالِحِ** . یعنی مفتی باید عمل صالح هم داشته باشد ؛ که مقصود همان ملکهٔ عدالت و اجتناب از گناهان است .

و علاوه بر آن می‌فرماید : **ثُمَّ الْحِکْمَةِ** ؛ حکمت به معنی جا افتادن و استحکام پیدا کردن ، و صفات باطنی إنسان از حال إفراط و تفریط به حال میانه در آمدن است . یعنی بدون جهت عصبانی نشود ؛ بی‌حمیّت و بی‌غیرت نباشد، یعنی در جائی که باید عصبانی بشود و إعمال عصبانیّت کند ، نکند . ترسو نباشد ۴ در عین حال متهوِّر و بی‌باک هم نبوده ، بلکه شجاع باشد . این ، حکمت است که بین دو طرف إفراط و تفریط است . و شاید همام مُروّتی است که بعضی از فقهاء ذکر می‌کنند که علاوه بر ملکهٔ عدالت ، مروّت هم لازم است .

و بعد می‌گوید : **ثُمَّ التَّقْوَی** ؛ تقوی هم باید داشته باشد . تقوی یعنی همان وَرَع که از عدالت هم بالاتر است ؛ و این همان معنی است که از روایت : **أَمّا مَنْ کَانَ مِنَ الْفُقَهَآء صَآئِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِینِهِ** ، استفاده کردیم که معنی بالاتر از عدالت را می‌رساند .

با وجود اجتماع تمام این شرائط ، حضرت می‌فرماید : **ثُمَّ حِینَئِذٍ إِنْ قَدَرَ** : یعنی در صورتی فتوی بدهد که بتواند آنرا إجرا کند . یعنی فتوی را کسی می‌تواند بدهد که دنبال فتوایش بایستد و در خارج آنرا إجرا کند . أمّا کسی که حرف او راگوش نمی‌کنند و به فتوایش عمل نمی‌نمایند و ضامن إجرا ندارد و

۱ـ «شرح فارسی مصباح الشّریعه و مفتاحُ الحقیقة» ملّا عبدالرّزّاق گیلانی ج ۲ ، ص ٦٧ تا ص ٧٢ ؛ و به شمارهٔ ردیف ٣٥١ تا ٣٥٦ با تصحیح و تعلیق میر سیّد جلال الدّین محدّث اُرموی

قادر بر إعمال مستنبطات شرعيّهٔ خود در خارج نيست ، نمی‌تواند فتوی بدهد .

على كلّ تقدير ، اين روايت ، روايت بسيار نفيسی است كه علاوه بر «شرح مصباح الشّريعة» در بعضی از كتب ديگر هم نقل شده‌است . مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» [1] و همچنين حاجی نوری در «مستدركُ الوسآئل» [2] و مُحقّق فيض در «محجّةُ البيضآء» [3] ذكر كرده‌اند . و در «مصباح الشّريعةُ» [4] جيبی هم كه مطبوع است ذكر شده است .

فقره‌ای كه در أوّل می‌فرمايد : **لا تَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَهِ تَعَالَى بِصَفَآء سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ** ، خيلی مهمّ است .

حلال نيست فتوی دادن مگر برای آن كسی كه از روی صفای سرّش و إخلاص عملش ، و علانيه و آشكارش ، و با بُرهان و حجّت قطعی از طرف پروردگارش فتوی بدهد.»

اگر كسی پاكی ذات و صفاء سِرّ نداشته باشد ، و أعمال و رفتارش كه از روی تعبّد انجام ميدهد (يعنی علانيه‌اش در خارج) به مرتبهٔ خلوص نرسيده باشد ، و برهان (يعنی قاطعيّتی) از طرف پروردگار نداشته باشد ، اُصولاً فتوی دادن بر چنين كسی حرام است . اين راجع به متن حديث شريف .

و أمّا دربارهٔ سندش : اين حديث در «مصباح الشّريعة» آمده است ، و در جای ديگر هم نيست . «مصباح الشّريعة» كتابی است كه بايد روی آن بحث كرد تا موقعيّت و كيفيّت و وِزان و إسنادش به حضرت صادق عليه السّلام شناخته

۱ـ «بحارالأنوار» طبع كمپانی ، ج ۱ ، باب النّهی عن القول بغير علم ص ۱۰۱

۲ـ «مستدرک الوسآئل» ج ۳ بابُ ما يتعلّق بأبوابِ صِفاتِ القاضی و مايَجُوز أن يَقضیَ به ، ص ۱۹٤

۳ـ «المحجّة البيضآء» ج ۱ ، ص ۱٤۷

۴ـ «مصباح الشّريعة» باب ٦۳ ، ص ٤۱ و ٤۲ از طبع نشر كتاب با تصحيح سيّد حسن مصطفوی

شود . در أوّل کتاب چنین وارد است :

بِسْمِ اللَهِ الرِّحْمنِ الرَّحِيم . الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذى نَوَّرَ قُلوبَ الْعارِفينَ بِذِكْرِهِ ، وَ قَدَّسَ أَرْواحَهُمْ بِسِرِّهِ ، وَ نَزَّهَ أَفْئِدَتَهُمْ لِفِكْرِهِ ، وَ شَرَحَ صُدورَهُمْ بِنورِهِ ، وَأَنْطَقَهُمْ بِثَنآئِهِ وَ شُكْرِهِ ، وَ شَغَلَهُمْ بِخِدْمَتِهِ ، وَ وَفَّقَهُمْ لِطاعَتِهِ ، وَاسْتَعْبَدَهُمْ بِالْعِبادَةِ عَلَى مُشاهَدَتِهِ ، وَ دَعاهُمْ إِلَى رَحْمَتِهِ ، وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى مُحَمَّدٍ إِمامِ الْمُتَّقِينَ ، وَ قائِدِ الْمُوَحِّدينَ ، وَ مُونِسِ الْمُقَرَّبينَ ، وَ عَلَى ءالِهِ الْمُنْتَجَبينَ الْأَبْرارِ الْأَخْيارِ ، وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثيرًا .

أَمّا بَعْدُ فَهَذا كِتابُ «مِصْباحُ الشَّريعَةِ وَ مِفْتاحُ الْحَقيقَةِ» مِنْ كَلامِ الإِمامِ الْحاذِقِ وَ فَيّاضِ الْحَقآئِقِ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ ، عَلَى ءابآئِهِ وَ عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَ السَّلامُ . وَ هُوَ مُبَوَّبٌ عَلَى مِأَةِ باب .

بعد در أوّل هر باب می‌گوید : **قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ...**

این کتاب مجموعاً صد باب بوده و همهٔ آن در أخلاقیّات است ؛ و از نقطهٔ نظر مضامین أخلاقی بسیار عالی است . به قدری عالی است که جمعی از بزرگان فقهاء حقیقةً آن را از حضرت صادق علیه السّلام دانسته‌اند ؛ و توصیه کرده‌اند که : با خود داشته باشید و به آن عمل کنید !

کسی از فقهاء نیست و ندیده‌ایم نهی کند که مثلاً : فلان بابش صحیح نیست ؛ و شما عمل نکنید ! بلکه در عمل به مضمون و استفادهٔ از محتوایش همه اتّفاق دارند ؛ غایة الأمر در اینکه آیا این کتاب از حضرت صادق علیه السّلام صادر شده است یا نه ، محلّ گفتگو است .

مضامین به اندازه‌ای راقی و دلپسند است که با وجود آنکه کتاب کوچکی است (به اندازهٔ یک کتاب جیبی ؛ و صدباب مختصر دارد) ولی مجموعهٔ حقائق و آداب بطور فشرده ، با إشارهٔ به رموزش در آن گرد آمده است ؛ و کسی که به کمال إنسانی و عرفانی نرسیده باشد ، و از حکمای متألّه و عرفای ربّانی نشده باشد ، قدرت ندارد این عبارات را بر زبان آورد و به این جملات تفوّه کند .

بر همین أساس است که بسیاری از بزرگانِ از علماء ما رضوان الله علیهم ، این عبارات را از حضرت صادق علیه السّلام دانسته‌اند ؛ و توصیه کرده‌اند که آن کتاب را پیش خود داشته باشید و به آن عمل کنید ؛ زیرا که دارای چنین مزایائی است !

أوّلین کسی که بر حسب تفحّص ، به این کتاب توصیه فرموده است ، السّیّد الأجلّ **علیّ بن طاووس** ، متوفّی در ششصد و شصت و چهار هجری است ، این بزرگ مرد در کتاب «**أمان الأخطار**» [1] گوید :

وَ يَصْحَبُ المُسافِرُ مَعَهُ كِتابَ «مِصْباح الشَّريعَةِ و مِفْتَاح الْحَقيقَةِ» عَنِ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ . فَإِنَّهُ كِتابٌ لَطيفٌ شَريفٌ فى التَّعْريفِ بِالتَّسْليكِ إِلَى اللَهِ جَلَّ جَلالُهُ وَ الْإِقْبالِ عَلَيْهِ ، وَالظَّفَرِ بِالْأَسْرارِ الَّتى اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ .

می‌بینید که : ایشان این کتاب را قاطعاً به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده است و می‌گوید : «مسافر باید همیشه با خودش یک کتاب «مصباح الشّریعة» که از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده است ، و کتاب شریف و دقیقی است در راه سلوک إلی الله و إقبال به سوی خداوند سبحانه و تعالی ، و دست یافتن به أسراری که این کتاب بر آنها مشتمل است ، در سفر داشته باشد!» .

از جملهٔ أفرادی که این کتاب را تأئید کرده‌اند ؛ جناب آخوند **ملّا محمّد تقی مجلسی** علیه الرّحمه است که در مجلّد آخر از شرح نفیس خود بر کتاب «من لا یحضره الفقیه» می‌گوید :

وَ عَلَيْكَ بِكِتَابِ «مِصبَاح الشَّريعَة» ؛ رَواهُ الشَّهيدُ الثَّانى رَضِىَ اللَهُ عَنْهُ بِإِسْنادِهِ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ ؛ وَ مَتْنُهُ يَدُلُّ عَلَى صِحَّتِه .

«یعنی : متنش دلالت می‌کند که : از حضرت صادق علیه السّلام است (و نیازی به کنجکاوی و کنکاش از سندش نداریم) .

۱ـ «الأمان مِن أخْطارِ الأسْفار و الأزْمان» طبع نجف ، باب ۶ ، فصل ۷ ، ص ۷۸

از کسانی که بعد از سیّد بن طاووس بر این کتاب اعتماد کرده‌اند ، الشّیخُ الفقیه المُقتَدَی **الشَّهیدُ الثَّانی** رضوان الله علیه است که بـه ایـن کـتاب خـیلی اعتماد داشته است . وی أکثر أبواب «مصباح الشّریعة» را در تألیفات خود مثل «مُنیةُ المرید» و «مُسَکّنُ الفُؤاده» و «اسرار الصّلوة» و «کشف الرّبیة عن أحکـام الغیبة» آورده است .

از أفرادی که بر این کتاب اعتماد کرده‌اند ، الشّیخ الجـلیل **جمال الدّین أحمد بن فَهدٍ الحِلِّی** است کـه در کـتاب «عُـدّةُ الدّاعـی» بـابی را از «مـصباح الشّریعة» نقل می‌کند و در آنجا می‌گوید ،

قَالَ الصَّادِقُ عَلَیْهِ السَّلامُ : الْخَشْیَةُ مِیرَاثُ الْعِلْمِ ؛ وَالْعِلمُ شُعَاعُ الْمَعْرِفَةِ .

از جملهٔ أفرادی که به این کتاب اعـتماد دارنـد ، مـحقّق ربّـانی **الفـیضُ الکاشانی** است . وی در بعضی از تألیفات خود از جمله کتاب «حقایق» بر این مرام مشی نموده است .

وَ مِنْهُمُ الْعالمُ الرَّبَانِیُّ وَ الْفقیهُ الصَّمَد انیُّ وَ الْحَکیمُ الْإلَـهیُّ الْـمُحَقِّقُ الْبارِعُ جَدُّنا الْإعْلَی مِنْ جَانِبِ الْاُمّ ، [1]الْحاجّ ملّا مهدی النّراقیّ وی در مواضع متعدّدی در کتاب «جامع السّعادات» از این کتاب نقل کرده است .

و از همین أفراد مؤیِّد ، الفاضلُ المتبحّر **شیخ إبراهیم کَفْعَمیّ** است . وی در کـتاب «مـجموعُ الغـرآئب» بـنا بـر حکـایتی کـه حـاجی نـوری از او در خاتمهٔ «مستدرک» نقل کرده است ، بدین مطلب گرایش دارد .

و از این أفراد است مولانا **العلّامة ملّا محمّد باقر المجلسیّ** رضوانُ الله علیه که «مصباح الشریعة» را از جملهٔ مدارک «بحارالأنوار» خود قرار داده است . وی در «بحار» بالمناسبة از این کتاب نقل می‌کند ؛ با اینکه مجلسی این کتاب را

۱ـ جدّ چهارمیِ مادری حقیر می‌باشند ، رضوان الله علیه ؛ یعنی مـادرِ مـادرِ مـادرِ حقیر ، و علیهذا فرزنداشان : حاج ملّا أحمد نراقی ، دائی مادری حقیر است ؛ و نجلشان : حاج ملّا محمّد نراقی ، دائی زادهٔ مادری .

تقویت نکرده است .

حاجی نوری در خاتمهٔ «مستدرک» می‌گوید :

وَ قَالَ الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسيُّ فی «البِحارِ» : وَ كِتابُ «مِصْباحُ الشَّريعَةِ» فيهِ بَعْضُ ما يُريبُ اللَّبيبَ الْماهِرَ ؛ وَ اسْلوبُهُ لايُشْبِهُ سآئِرَ كَلِماتِ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ وَ ءَاثَارِهِمْ .

وَ رَوَى الشَّيْخُ فی «مَجالِسِهِ» بَعْضَ أَخْبارِهِ هَكَذا : «أَخْبَرَنا جَماعَةٌ عَنْ أَبی الْمُفَضَّل الشَّيْبانيِّ بِاسْنادِهِ عَنْ شَقيقٍ الْبَلْخيِّ ، عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْم» وَ هَذَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ كانَ عِنْدَ الشَّيْخ رَحِمَهُ اللهُ فی عَصْرِهِ ، وَ كانَ يَأْخُذُ مِنْهُ ؛ وَلَكِنَّهُ لايَثِقُ بِهِ كُلِّ الْوُثوقِ ؛ وَ لَمْ يَثْبُتْ عِنْدَهُ كَوْنُهُ مَرْوِيًّا عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ

وَ إِنَّ سَنَدَهُ يَنْتَهِی إِلَى الصُّوفِيَّةِ ؛ وَ لِذَا اشْتَمَلَ عَلَى كَثيرٍ مِنِ اصْطِلاحاتِهِمْ وَعَلَى الرِّوايَةِ مِنْ مَشايِخِهِمْ وَ مَنْ يَعْتَمِدونَ عَلَيْهِ فی رِواياتِهِمْ وَاللهُ يَعْلَم .[1]

«علّامهٔ مجلسی می‌فرماید : در «مصباح الشّريعة» روایاتی است که شخص لبیب و ماهر را در آنکه این کتاب از إمام معصوم صادر شده است به شکّ و شبهه می‌اندازد ؛ چرا که اُسلوبش مشابه با سائر کلمات و آثار أئمّه نیست.

شاهد بر این ، تعبیر شیخ طوسی در «أمالي» خود میباشد که بعضی از أخبارش را به این نحو ذکر کرده است : **أَخْبَرَنا جَماعَةٌ عَن أَبی الْمُفَضَّلِ الشَّيْبانی بِإِسْنادِهِ عِنْ شَقيقٍ الْبَلْخيِّ عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْم .**

دیگر نگفته است : **عَنِ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلام** ؛ چون یقین نداشته است که این روایت از آن حضرت باشد ؛ بلکه بعنوان : **عَمَّنْ أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْم** ذکر کرده است ؛ و این دلیل است بر اینکه : «مصباح» نزد مرحوم شیخ وجود داشته و در عصر او متداول بود است ؛ و خود شیخ هم از آن أخذ کرده ، أمّا وثوق تامّ بدان نداشته است ؛ و در نزد او ثابت نبوده است که از حضرت صادق علیه السّلام

۱ـ «مستدرک الوسائل» ج ۳ ، ص ۳۲۹

مروی است .

شاهد دیگر اینکه : سندش به صوفیّه مـی‌رسد و لذا مشـتمل است بـر بسیاری از اصطلاحات آنها ؛ و همچنین بر روایتی که آنرا از مشایخ صوفیّه و از کسانی که آنها در روایاتشان به ایشان اعتماد دارند (و ما آنها را قبول نداریم) نقل می‌کند.»

سپس علّامهٔ مجلسی میفرماید : **وَاللَهُ يَعْلَمْ** ؛ یعنی ما نمی‌دانیم حقیقت مطلب چیست ؟! این بحثی بود که ما طبق ضوابط نموده‌ایم .

از جمله أفرادی که به این کتاب تمسّک کرده‌اند ، سیّد سَنَد نحریر و عالم جلیل جامع المعقول و المنقول **سیّد خان مدنی شیرازی** است . وی در «شرح صحیفهٔ سجّادیّه» از آن نقل می‌کند.

و نیز از این أفراد ، شیخ محدّث بارع ، خریّت فنّ حدیث و رجال واستاد مـاهر در شـناسائی کـتاب ، **حـاج مـیرزا حسـین نـوری** است . وی در خاتمهٔ «مستدرک» بحثی مفصّل و مشروح در این باره دارد .

و از جمله ، مرحوم اُستادنا الأکبر فی علم الرّجال و الحدیث ، **حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی** رضوان الله علیه در «الذّریعة» است که مفصّلاً بیاناتی دارد ، و در إثبات این کتاب به حضرت صادق علیه السّلام دادِ سخن می‌دهد .

و از جمله ، **سیّد هاشم بحرانی** است . وی در مقدّمهٔ «تفسیر بُرهان» آن را جزء مآخذ خود شمرده است .

و از جملهٔ این أفراد ، **سیّد حسین قزوینی** استاد بحرالعلوم رضوان الله علیهما است . وی در مبحث خامس «جامع الشّرائـع» ایـن مـقصد را پـیموده است .

و از جملهٔ این أفراد ، **فاضل لاهیجی** است در تفسیر نفیس خود

از جمله ، **سیّد أبوالقاسم ذهبی شیرازی** است . وی در أوّل «مناهِجُ أنوار المعرفة» در شرح «مصباحُ الشّریعة» است صریحاً این کتاب را از آن حـضرت

دانسته است .

و از جمله ، جمال الفقهآء و زين العرفآء **حاج ميرزا جواد آقای ملکی تبريزی** عارف و خِرّيت فنّ است . وی در کتاب ارزشمند و گرانمايهٔ «أسرار الصّلوة» خود اين منهج را اختيار کرده است .

از جمله ، مرحوم آية الله **شيخ علی أکبر نهاوندی** است . وی در کتاب «بُنيانُ الرَّفيع فی أحوال الرَّبيع» اين کتاب را تأييد می‌کند .

اين بود خلاصه و مُحصّل مطلب دربارهٔ اين کتاب :

أمّا يکی از إشکالاتی که بر اين کتاب گرفته‌اند اينست که : اگر اين کتاب از حضرت صادق عليه السّلام است ، چطور خود حضرت در ميان سخنان خود استشهاد می‌کند به سخنان بعضی ديگر ؟

بلی ، فی المثل اگر إمام عليه السّلام فقط به کلام أفرادی مانند أبوذر غفاری و سلمان فارسی استشهاد می‌کرد مناسب بود ، أمّا أحْنَف بن قيس تميمی ،گر چه مرد خوبی بوده و از صحابِی حَسَن است ، وليکن سزاوار نيست حضرت صادق عليه السّلام استشهاد به کلام او کنند ؛ يا استشهاد کنند به کلام رَبيع بن خُثَيم ، و هَرِم بن حَيّان ، يا زيد بن ثابت که أصلاً عثمانی و منحرف بوده و با أمير المؤمنين عليه السّلام همراه نبوده است ؛ يا استشهاد کنند به کلام سفيان بن عُيَيْنَه ـ مثل همين حديثی که الآن ما دربارهٔ فتوی خوانديم ـ و حل آنکه سفيان بن عُيَيْنه مرد جاهلِ منحرفِ مخالفی بوده است . اين استشهادها چطور می‌شود ؟! استشهاد حضرت به اينها چه معنی دارد ؟!

جميع کسانی که در مطالب اين کتاب به عبارات آنها استشهاد شده است ، از اين أفرادی که نام ميبريم خارج نيستند :

۱ ـ أبو دردآء ، عُوَيْمِبن عامر (همان أبو دردای معروف) که دربارهٔ او گفته‌اند : هو ضعيفٌ مجهولٌ

۲ ـ أبوذر غفاریّ ، وَ هُوَ مِنْ خيارِ الصَّحابَةِ الصَّادِقُ فی قَوْلِهِ وَ عَمَلِهِ .

۳ ـ أحْنَف بن قیس تمیمیّ ، که وی اگر صحیح و ثقه نباشد ، صحابی خوبی بوده و حَسَن است ؛ حَسَنٌ إنْ لَمْ یَکُنْ صَحیحًا

۴ ـ اُوَیْس مُرادی قرنیّ ، که عظیم المنزله و جلیل الرُّتبه است .

۵ ـ ثَعْلَبهٔ أسدیّ ، مجهولٌ لَیْسَ لَهُ بِهَذَا الْعُنْوانِ ذِکْرٌ فی کُتُبِ الرِّجال .

۶ ـ رَبیع بن خُثَیم ، که یکی از زهّاد ثمانیهٔ مشهور .

۷ ـ هَرِم بن حَیَّان ، از همان زهّاد ثمانیهٔ مشهور .

۸ ـ زَید بن ثابت ، صَحابیٌّ وَ کانَ عُثْمانیّـًا مُنْحَرِفًا

۹ ـ سُفیان بن عُیَیْنة ، که در بسیاری از روایات ما نیز سند حدیث به او می‌رسد ، الْجاهِلُ الْمُخالِفُ الْمُنْحَرِف .

۱۰ ـ سلمان فارسیّ ، أجَلُّ مِنْ أنْ یوصَف .

۱۱ ـ عبدالله بن مسعود ، کانَ مُعْتَدِلًا لَکِنْ مالَ وَ انْحَرَفَ عَنْ عَلیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ فی الْجُمْلَة .

۱۲ ـ کعب الأخبار ، همان عالم یهودی منحرف کذّاب .

۱۳ ـ محمّد بن حنفیّه ، ابنُ أمیرالمؤمنین علیه الصّلوة و السّلام .

۱۴ ـ وَهَب بن مُنَبِّه که ضعیف است .

اینها مجموع أفرادی هستند که در این کتاب از آنها نقل شده است ؛ و بقیهٔ عبارات ، یا قال أمیرالمؤمنین علیه السّلام یا استشهاد به کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله ؛ و در خصوص أبواب هم قال الصّادق علیه السّلام دارد .

مرحوم حاجی نوری رحمه الله در خاتمهٔ «مستدرک» بطور مفصّل از «مصباح الشّریعة» بحث می‌کند ، و خلاصه با مام تاب و توان می‌خواهد آنرا إثبات کند و از حضرت صادق علیه السّلام بداند ؛ و حتّی عبارات مرحوم مجلسی را که نقل شد ردّ می‌کند و می‌گوید :

آن عباراتی که شما از شیخ نقل کردید که :**عَمَّن أخبَرَه** ، دلالت بر مطلب نمی‌کند ؛زیرا شاید خود این فرد که در اینجا راوی روایت است می‌گوید : **عَمَّن**

أخبرَه ، نه آنکه این عبارت کلام شیخ باشد .

و علاوه ، آن روایتی که مرحوم شیخ طوسی در «أمالی» نقل کرده است یک روایت بیشتر نیست ، و جملات آن روایت هم در «أمالی» بیشتر است از روایتی که در «مصباح الشّریعة» است ؛ و ما نمی‌توانیم بگوئیم این را از آن گرفته است . اگر عبارات «أمالی» مختصر و عبارات «مصباح» مفصّل بود ، می‌توانستیم بگوئیم این را از آن گرفته و آنرا مختصر کرده است ، ولی قضیّه بعکس است ؛ روایتی که در «أمالی» شیخ آمده است مفصّل ، و آنکه در «مصباح الشّریعة» آمده است مختصر می‌باشد . چطور می‌گوئید : این را از آن گرفته است ؟!

خلاصهٔ کلام ، بر مرحوم مجلسی حمله می‌کند و می‌گوید : أدلّهٔ شما تمام نیست؛ و اینکه گفتید : عباراتش از صوفیّه است ، کجا از صوفیّه است ؟! عباراتی که صوفیّه دارند عبارتست از : عشق ، خمر ، سُکر ، صَحْو ، مَحْو ، فناء ، وصل ، شیخ ، طَرَب ، سَماع ، جذبه ، إنّیّت ، مشاهده ، و أمثال اینها ؛ و در «مصباح الشّریعة» أصلاً یک کلمه از اینها نیست .

أمّا اینکه می‌گوئید : عباراتش مشابه با عبارات أئمّه علیهم السّلام نیست ، این چه نسبتی است که شما می‌دهید ؟! اگر کسی مناجات **إنجیلیّهٔ کبری** یا **إنجیلیّهٔ وسطی** را ببیند ، یا آخر **دعای کمیل** ـ آنجائی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید : **حَتَّى تَكونَ أَعْمَالِي وَ أَوْرَادِي كُلُّهَا وِرْدًا وَاحِدًا وَ حَالِي فِي خِدْمَتِكَ سَرْمَدًا ... وَ قَلْبِي بِحُبِّكَ مُتَيَّمًا** ـ را ملاحظه نماید، خواهد گفت: آیا از این بالاتر هم میشود؟! می‌گوید : خدایا ، مرا دیوانهٔ خودت کن ! که نه ذکر بفهم نه وِرد ، نه زن بفهمم نه بچّه ، نه زندگی نه معاش ؛ همه‌اش وِرد واحد شود ، و فناء و مندکّ در تو بشود ، و مَن مُتَیَّم در تو بشوم ، نه تنها عاشق و محبّ ، بلکه دیوانهٔ تو بشوم ! دیوانه !

یا مناجات خمسة عشر که در «صحیفهٔ ثانیه» از أدعیّهٔ سجّادیّه آورده شده است ؛ همه‌اش مضامینی است عالی : **وَرُؤْيَتُكَ حَاجَتِي وَ حِوَارُكَ طَلَبِي وَ ... يَا**

نَعِیمِی وَ جَنَّتِی وَ یَا دُنْیَایَ وَ ءَاخِرَتِی . مگر عبارات «مصباح الشّریعة» از اینها عرفانی‌تر است ؟!

بنابراین ، شما که می‌گوئید : مضامین «مصباح الشّریعة» مشابهتی با کلمات أئمّه علیهم السّلام ندارد صحیح نیست ؛ بلکه مشابهت کامل دارد .

کلمات أئمّه علیهم السّلام مختلف است : یک دسته کلمات و أدعیه‌ای است برای عامّهٔ مردم ، که اینها البتّه آنطور که باید از نقطه نظر مَغْزَی و معنی أوج ندارد ؛ و أمّا بعضی کلمات از أسرار بوده است که برای خواصّ نقل می‌کرده‌اند ، و آنها در غایت دقّت است . و ما در تمام «مصباح الشّریعة» که نظر می‌کنیم جز عبارتهای بسیار لطیف و دقیق و پر معنی و پُر مَغْزی چیزی نیست .

محصّل کلام اینکه : حاجی نوری ، مرحوم مجلسی را بدینگونه إیرادها ردّ می‌کند . گر چه در بعضی از رُدودش جای تأمّل و إشکال است ؛ مثل همان عباراتی که به شیخ نسبت می‌دهد و می‌گوید : این دلیل نیست بر آنکه **عَمَّن أَخْبَرَهُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْم** ، دلیل بر این باشد ؛ ولی من حیث المجموع ایشان و حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی ، مرحوم مجلسیّ را ردّ می‌کنند و «مصباح الشّریعة» را برای حضرت صادق علیه السّلام تثبیت می‌نمایند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و ششم

بحث پیرامون هویّت کتاب

«مصباح الشّریعة و مفتاح الحقیقة»

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

نظراتی که علمای أعلام رضوان الله علیهم دربارهٔ کتاب شریف «مصباح الشّریعة» داده‌اند بر سه قسم است :

یک عدّه از آنها میگویند : این کتاب حائز درجهٔ اعتبار و واجد شرائط قبول است . از أفرادی که در این مسأله از کلامشان استفادهٔ اعتبار می‌شود ، شهید ثانی ، کفعمی ، سیّد ابن طاووس و بسیاری دیگر می‌باشند که در درس قبل نامشان برده شد .

دستهٔ دوّم میگویند : این کتاب أصلاً مورد اعتماد و قابل استناد نیست ، و بکلّی از درجهٔ اعتبار و صلاحیّت قبول ساقط است . از جملهٔ قائلین به این مطلب شیخ حرّ عاملی است . وی در آخر کتاب «هِدایة الْأُمّة» تحت عنوان «**تَتِمَّةٌ**» تصریح به این مطلب نموده است . و از جمله ، ملّا عبدالله أفندی صاحب کتاب «ریاض العلمآء» است که از فحول و ممتازان شاگردان مجلسی ، و از بزرگان علماست . ایشان هم این کتاب را از کُتب مجهولةُ الْمُؤلّف شمرده و نسبت آنرا به هِشام بن حَکَم ردّ کرده است ؛ و قول بعضی که گفته‌اند : «این کتاب گرچه عباراتش از حضرت صادق علیه السّلام نباشد ، ولیکن نوشتهٔ هشام بن حکم است که از شاگردان ممتاز حضرت صادق علیه السّلام بوده و او از مطالب

حضرت این کتاب را به عنوان «قال الصّادق علیه السّلام» جمع‌آوری کرده است.» را مردود دانسته ، می‌گوید :

أوّلاً : در این کتاب از کسانی نام برده شده است که از هشام متأخّر بوده‌اند. **ثانیاً** : در این کتاب مطالبی است که **تُنادی عَلَی أنَّهُ لَیْسَ مِنْ مُؤَلَّفاتِهِ ، بَلْ هُوَ مِنْ مُؤَلَّفاتِ بَعْضِ الصّوفیَّةِ کَما لایَخْفَی ؛ لَکِنْ وَصَّی بِهِ ابْنُ طاووس .**

این عبارت ملّا عبدالله أفندی است (به ایشان بدین جهت **أفندی** می‌گویند که جهت تبلیغ و مأموریّت به آسیای صغیر و دولت عثمانی آنوقت رفت ؛ و چون در آنجا به بزرگان از أفراد عالِم و صاحب کرم و شخصیّت **أفندی** می‌گویند ، این لقب هم روی ایشان باقی ماند.) و کتاب «ریاض العلمآء» از نفیس‌ترین کتابهایی است که در شیعه ، دربارهٔ أصحاب و رجال و تراجم نوشته شده است .

و أمّا نسبت این کتاب به هشام را میتوان از جهت دیگری هم ردّ کرد ، و آن اینکه هشام بن حکم یک مرد متکلّم و بحّاث و أهل استدلال فلسفی و کلامی بوده و خودش فلسفه خوانده است ؛ و کتاب «مصباح الشّریعة» مضامینش مضامین فلسفی نیست ؛ بلکه مضامین عرفانی و أخلاقیِ بسیار دقیق و ظریف ، و از لطائف و أسرار روحی است و با مذاق هشام بن حکم مناسبت ندارد ؛ فلهذا این کتاب را أصلاً نمی‌شود به او نسبت داد .

دستهٔ سیّم از أفرادی که به این کتاب نظر دارند ، کسانی هستند که میگویند : گرچه اُسلوب و متن این کتاب با سائر متونِ مسلّمُ الصّدور و مقطوع النّسبهٔ از أئمّه علیهم السّلام مغایرت دارد ، ولی در عین حال میتوان أخبار آنرا بکار بست .

از جملهٔ این أفراد ، علّامه محمّد باقر مجلسی ـ جدّ بزرگوار ما ـ رضوان الله علیه است ؛ زیرا آن بزرگوار تمام أبواب آنرا بجز یک یا دو باب در «بحار الأنوار» نقل کرده است ؛ و از شواهد معلوم است که نیاوردن آن دو باب

هم بجهت سهو و غفلت بوده است ، نه تعمّد بر عدم نقل .

سیّد جلال الدّین محدِّث اُرْمَوی در مقدّمه‌ای که بر «شرح فارسی مصباح الشّریعة» دارد میگوید : «این کتاب اگرچه بحسب اُسلوب با سائر أخبار أهل بیت علیهم السّلام تا حدّی بی‌شباهت به نظر می‌آید و به اُسلوب کلمات عرفاء و متصوِّفه شبیه‌تر می‌باشد ، أمّا چون غالب مضامین و مندرجات آن از جهت معنی مطابق با أخبار و آیات است ، و در اشتمال بر اصطلاحات صوفیّه هم بحدّی نرسیده که نتوان آن را بحضرت صادق علیه السّلام نسبت داد ، و اگر أحیاناً عباراتی از قبیل «**الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهُهَا الرُّبُوبِيَّةُ** ، تا آخر» به نظر رسد ، قابل توجیه و ممکن التّأویل است .

و از طرفی هم موضوع آن کتاب ، أخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر اینهاست که همه مشمول قاعدهٔ **تسامح در أدلّهٔ سنن** می‌تواند بود که به اتّفاق آراء ، در آنها أخبار ضعیفه را نیز می‌توان پذیرفت و مورد عمل و قبول قرار داد، و نسبت به إمام را در جای خود باقی داشت اگر چه بحدّ ثبوت نرسد .

بنابراین ، این کتاب را نمی‌توان بجهت مذکور شدن سخنانی بعنوان نقل إمام از ربیع بن خُثَیْم و أمثال آن بِالمرَّه کنار گذاشت . پس باید آن را در بوتهٔ إجمال گذاشت و منسوب به آنحضرت دانست و به صِرف نسبت قناعت کرد ، و اگرچه نسبتش را نیز مسلّم ندانیم . و از کلمات حکمت آمیز و مواعظ پرفائده و نصائح دلپذیر آن استفاده کرد ؛ و دستور عاقلانهٔ «**انْظُرْ إِلَى ما قالَ وَ لاتَنْظُرْ إِلَى مَنْ قال**» را معمول باید داشت ؛ مخصوصاً با توجّه به اینکه هر چه در این کتاب نقل شده، همه در طریق تهذیب و تزکیهٔ نفس است» . بعد مطلب را گسترش می‌دهد تا به اینجا می‌رسد که میگوید :

«پس وقتی که جائز باشد که ما برای تهذیب أخلاق و تزکیهٔ نفوس ، از حکایات و أمثال مجعوله و موضوعه بر زبان حیوانات بتوانیم استفاده کنیم ، أمر در این قبیل کتب منسوبهٔ به أئمّه علیهم السّلام با اشتمال آنها بر مطالب عالیه و

مضامین نفیسه سهل خواهد بود . مؤیّد مطلوبست آنچه عالم جلیل شیخ **فَرَج الله حویزی** رحمة الله علیه در کتاب شریف «إیجاز المقال» که کتاب شریف پرفائدهٔ رجالی است ، بعد از ذکر کتب زیادی تحت عنوان : **کَلامٌ فیما جُهِلَ مُصَنِّفُه** ، گفته :

أمْثالُ هَذِهِ الْکُتُبِ لایُعْتَمَدُ عَلَی نَقْلِها ؛ لَکِنَّها مُؤَیِّدَةٌ لِغَیْرِها . وَ فیها فَوآئِدُ کَثیرةٌ فی غَیْرِ الْأَحْکامِ الشَّرْعیَّة ؛ وَ ما تَضَمَّنَ مِنْها حُکْمًا شَرْعیًّا لابُدَّ أنْ یوجَدَ لَهُ فی الْکُتُبِ الْمُعْتَمَدَةِ مُوافِقٌ أوْ مُعارِضٌ فَیَظْهَرَ ما یَنْبَغی الْعَمَلُ بِه» .

سپس میگوید : «آنچه بنظر نگارنده میرسد این است که : «مصباح الشّریعة» به این کیفیّت که هست ، و به این تعبیرات مغایر با اُسلوب سائر آثار ثابته و مسلّمهٔ أئمّهٔ أطهار علیهم السّلام ، نمی‌تواند که از حضرت صادق سلام‌الله علیه صادر شده باشد ؛ و بطور قطع و جزم از آنحضرت نیست . لیکن ممکن است که مؤلّف کتاب که ظاهراً از متصوّفهٔ شیعی مذهب بوده است ، مضامین صادرهٔ از آنحضرت را فرا گرفته و با تعبیرات معهودهٔ فیما بین مُتصوّفه أدا کرده باشد . پس با وجود این نظر می‌توان از این کتاب حدّ أعلای استفاده را در باب تهذیب أخلاق و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن و تخلیهٔ قلب از رذائل ، و تحلیهٔ آن به فضائل کرد به بیانی که گذشت ؛ و مخصوصاً با توجّه به عنایت خاصّهٔ ابن طاووس و شهید ثانی و پیروان ایشان رضوان الله علیهما و علیهم به این کتاب ، چنانکه در آغاز بحث یاد شد ؛ **وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی»** .

پس از این ، مرحوم مُحدّث بتفصیل و توضیح بیشتری ، گفتار مرحوم حاج شیخ علی أکبر نهاوندی و إثبات او این کتاب را با استفاده از أدلّهٔ حاج میرزا حسین نوری در خاتمهٔ «مستدرك» و اضافه نمودن مطالبی از خود ، ذکر نموده است ؛ و در پایان آن نیز گفتار مرحوم نهاوندی را می‌آورد که وی با إصرار و إبرام تأکید بر تأیید کتاب کرده ، میگوید : «بهتر از همهٔ أدلّه در إثبات اعتبار این کتاب ، دلائل محدّث نوری (ره) است در خاتمهٔ «مستدرك» ؛ با وجود این آنها نیز برای

این کتاب موجب اعتبار کافی نمی‌تواند شد . لیکن چنانکه کراراً گفتیم ، بار دیگر نیز می‌گوئیم که : این کتاب با آنکه به این وضع و کیفیّت و اُسلوبی که هست ، بطور قطع و یقین نمی‌تواند از حضرت صادق علیه السّلام باشد (و دلائل این مطلب در هر باب از ملاحظهٔ عبارات آن باب که متن کتاب است مشهود و هویداست) لیکن چون موضوع کتاب بطور غالب ، أخلاق و آداب و مواعظ و نصائح و نظائر آنهاست ، عمل به آنها مفید و سودمند است اگر چه قائل آن کلمات إمام معصوم مُفترضُ الطّاعة أعْنی حضرت صادق سلامُ الله علیه و علی ءَابآئهِ الطّاهرین نیز نباشد ، بتفصیل مبسوطی که گذشت . **هَذا ما عِنْدَنا ؛ وَ السَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی»** .

از محصّل و ملخّص بیانی که این دو بزرگوار (یعنی مرحوم نهاوندی و مرحوم محدّث اُرْمَوی) کردند ، بدست می‌آید که : این کتاب سندش کافی نیست و ما از باب تسامح در أدلّهٔ سُنَن به این کتاب عمل می‌کنیم ؛ زیرا در این کتاب حکم شرعی وجود ندارد ؛ و اگر هم باشد یکی دوتا بیش نیست که آن هم مؤیَّد به أخبارصحیحهٔ وارده از إمام علیه السّلام بوده ، و لهذا قطعیُّ الصّدور خواهد بود .

و از آنجائی که تمام این کتاب شامل مطالب أخلاقی است ، بناءً علیهذا ما می‌توانیم به مضامینش عمل کنیم ، گر چه استناد این کتاب بحضرت صادق علیه السّلام ثابت نباشد . این بود مفاد کلام ایشان .

در اینجا باید عرض کرد : خیلی جای تأسّف و تأثّر است که با تمسّک به أحادیث تسامح در أدلّهٔ سُنن کتاب را از درجهٔ اعتبار ساقط نموده ، مطالب عظیم و عمیق عرفانی و أخلاقی را که بر فقه و أعمال جوارح حکومت دارد و سازندهٔ عقائد و إیمان و سِرّ و ولایت إنسان است ، از فقه ظاهری پائین‌تر و کمتر بشماریم ؛ و حکم آنرا حکم مستحبّات عادی و أعمال عادی بدانیم و بگوئیم : چون راجع به أخلاقیّات است و أخلاقیّات هم خیلی مهمّ نیست ، لذا از این جهت عمل کردن به مضمون آن کتاب إشکالی ندارد . در حالی که این حساب ،

حساب اُمور متعارفهٔ شخصی و أخلاقیّات عادی نیست ؛ بلکه رموز و أسرار عرفانی است ؛ این سرّ و حقیقت و هویّتِ عروج إنسان به مقام تقرّب ، و بیان بواطن و حقائق قرآن است !

ما چگونه میتوانیم جواز عمل به آنها را با تسامح در أدلّهٔ سنن ثابت کنیم ؟! هر جائی که دیدید می‌گویند : از باب تسامح در أدلّه ، یعنی آنرا به کناری بیندازید و اعتبار ندهید ! این است معنی آن .

این محمل و اینگونه حمل بجهت آنست که : أخباری که در این کتاب آمده است دارای معانی بلند و عمیقی است که إنسان به حقیقت آن معانی نرسیده است ، آن وقت چون نمی‌تواند خودش را در آن سطح بیاورد و وجود خود را با آن معانی دقیق و ظریف تطبیق بدهد ، لذا می‌گوید از إمام نیست و آنرا إنکار می‌کند ؛ و خلاصه خودش را راحت می‌نماید . این کار ، کار صحیحی نیست ؛ و این طریقه در واقع نه تنها إسقاط این روایات ، بلکه بطور کلّی إسقاط تمام معارف و دقائق و لطائفی است که از سطح أفکار عادیهٔ مردم بالاتر و در روایات بکار برده شده است .

یکی از أخیار معاصرین که مقدّمه‌ای بر کتاب مطبوع «مصباح الشّریعة» نوشته‌اند ، بعد از بحث مفصّل در آخر اینطور نتیجه‌گیری میکنند :

وَ الَّذی خَطَرَ بِبالی وَ أراهُ حَقًّا : أنَّ هَذا الْکِتابَ الشَّریفَ قَدْجُمِعَ بَعْدَ الْقَرْنِ الثّانی ، و ألَّفَهُ مُؤَلِّفُهُ النِّحْریرُ الْفاضِلُ الْمُوَحِّدُ الْعالِمُ الرَّبّانیُّ فی قِبالِ مَذاهِبَ اُخَرَ ، وَ جَمَعَهُ تَأْییدًا لِمَذْهَبِ الشّیعَةِ الْجَعْفَریَّة وَ لِتَرْویجِ مَسْلَكِ الطّآئِفَةِ الْإثْنَی عَشَریَّة ، و نَشْرِ مَرامِهِمْ وَ إظْهارِ عَقآئِدِهِمْ وَ ءَادابِهِمْ وَ تَبْیینِ أخْلاقِهِمْ وَ تَحْکیمِ مَبانیهِمْ ؛ وَ بِهَذَا النَّظَرِ نَسَبَهُ إلَی مُؤَسِّسِ الْمَذْهَبِ وَ مُبَیِّنِ الطَّریقَةِ الْحَقَّة الْإمامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَلَیْهِ وَ عَلَی ءَابآئِهِ أفْضَلُ التَّحیَّة .

وَ لَمّا کانَ غَرَضُ الْمُؤَلِّفِ الْمُعَظَّمِ لَهُ ـ رِضْوانُ اللهِ عَلَیْهِ ـ فی تأْلیفِ هَذا الْکِتابِ تَثْبیتَ مَسْلَكِ الشّیعَةِ وَ تَحْقیقَ الْمَذْهَبِ الْجَعْفَریَّةِ فی مُقابِلِ مَذاهِبَ

أُخَرَ ، فَيَكونُ نَقْلُ الْكَلامِ مِمَّنْ يُقْبَلُ كَلامُهُ مِنَ الْمُخالِفينَ لَطيفًا وَ حَسَنًا ، تَأْييدًا لِلْمَذْهَبِ وَ تَحْكيمًا لِلْمَبْنَى .

وَ الَّذى نَقْطَعُ بِهِ : هُوَ أنَّ مُؤَلِّفَ هَـذا الْكِـتابِ الشَّـريفِ أحَـدُ الْـعُلَماءِ الْمُحَقِّقين ، وَ مِنْ أهْلِ الْمَعْرِفَةِ وَ الْيَقين ، وَ مِنْ أعاظِمِ رُؤَساءِ الرّوحانيِّين ، وَ مِنْ أكابِرِ مَشايِخِ الْمُتَأَلِّهين ، وَ مِنْ أجِلّاءِ أصْحابِنا الْمُتَقَدِّمين .

وَ كِتابُهُ هَذَا أحْسَنُ كِتابٍ فى بابِهِ ، لَمْ يُؤَلَّفْ نَظيرُهُ إلَى الْآنِ ؛ جَمَعَ فى اخْتِصارِهِ لَطآئِفَ الْمَعانِى ، وَ حَقآئِقَ لَمْ يَسْبِقْهُ غَيْرُهُ مِنَ الْكُتُبِ ؛ فَلِلَّهِ دَرُّ مُؤَلِّفِهِ .

وَ يَكْفى فى مَقامِ عَظَمَةِ هَذا الْكِتابِ الشَّريفِ ـ كَما قُلْناهُ ـ اشْتِباهُ جَمْعٍ مِنَ الْأعاظِمِ وَ الْقَوْلُ بِأنَّهُ مِنْ تَأْليفِ الْإمامِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ ، أوْمِنْ تَقْريرِهِ وَ إمْلآئِهِ ؛ وَ كَفَى بِهِ فَضْلًا وَ مَقامًا .[1]

این مُفاد کلام ایشان بود . محصّل و خلاصهٔ گفتار اینست که : این کتاب تحقیقاً از حضرت صادق علیه السّلام نیست ، و بعد از قرن دوّم نوشته شده است که تا ارتحال آن حضرت بیشتر از نیم قرن است (چون شهادت حضرت صادق علیه السّلام در سنهٔ یکصد و چهل و هشت بوده و این کتاب بعد از قرن دوّم نوشته شده است) . حالا چه زمانی بعد از قرن دوّم نوشته شده ، معلوم نیست .

علّت اینکه چرا نوشته شده است ، این است که : بعضی از حکماءِ مُتألّهین و علماءِ ربّانیّین ، و أفراد راسخ در علم ، که از فقهاءِ مهمّ شیعه و دارای مقام ربّانی و روحانی و از شیعیان مخلص بوده‌اند ، چون دیدند : مطالبی در خارج به نام عرفان و توحید و إلَهیّات و دعوت بسوی پروردگار انتشار یافته است ، و آن مطالب هم مطالب جالبی است و صاحبان آن بدین وسیله مردم را به سوی خود میکشند با آنکه ایشان بر حقّ نمی‌باشند (چون اُمّت را از مکتب أهلبیت

۱ـ «مصباح الشّریعة» طبع طهران ، مرکز نشر الکتاب ، سنهٔ ۱۳۷۹ هجریّهٔ قمریّه ، با تحقیق و مقدّمه و تصحیح صدیق بزرگوار و عالم ارجمند : آقا حاج شیخ حسن مصطفوی دامت معالیه .

علیهم‌السّلام دور می‌کنند) لهذا آمدند تأْییدًا لِلْمَذْهَب وَ تَحْکیمًا لِأَساسِ الشَّریعَةِ الْحَقَّةِ الْمُحِقَّة کتابی از پیش خود تألیف کردند به شکل و صورت این کتاب که مطالبش همه مطالبی است حقّ که در دین مبین هم موجود است .

أمّا چرا به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده‌اند ، نه به إمامهای دیگر ؟ بجهت اینکه حضرت صادق علیه السّلام رئیس مذهب است و مذهب ما مذهب جعفری است ؛ لذا خواسته‌اند بگویند : این عقائد همان عقائد صادقی است ؛ و ای مردم شما سراغ دیگران نروید و چنین نپندارید که : این مطالب ظریف و دقیق نزد فرقه‌های دیگر است ، بلکه اینها از حضرت صادق علیه السّلام میباشد ؛ قال الصّادق کذا و کذا .

در آنصورت اگر دیدیم : در بین این مطالب ، أحیاناً از دیگران (همچون سُفیان بن عُیَیْنَه یا رَبیع بن خُثَیْم و أمثال اینها) هم مطلبی نقل شده است ، آن نقل و حکایت برای تأیید این مطالب است در نزد مخالفان ؛ چرا که آنان روی کلام زهّاد ثمانیه و أمثال این أفراد اتّکاء داشته‌اند ؛ نه اینکه واقعاً خودشان هم به اینها معتقد بوده‌اند .

این بود نتیجه‌ای که ایشان از این کتاب گرفته و آنرا بدین قسم توصیف کرده است .

حال ببینیم : آیا این سخن قابل قبول است که إنسان پایه و بنیان «مصباح الشّریعة» را بدین طرز بریزد و بگوید : بعد از دو قرن از زمان شریعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و حدّأقلّ نیم قرن بعد از زمان حضرت صادق علیه السّلام ، یک شخصی آمده و از پیش خود کتابی تألیف کرده و میگوید : **قالَ الصّادق ، قالَ الصّادق** ؛ در حالیکه فرمایش إمام صادق نبوده است ؟ و این مطالب ، استنباطاتی است که نه تنها از حضرت صادق علیه السّلام ، بلکه از مجموع فرمایشات أئمّه و رسول خدا و أمیرالمؤمنین علیهم الصّلوة و السّلام شده است . آیا إنسان میتواند یک معنی را که مسلّم می‌داند از مذهب شیعه

است (مثل آداب صدگانه‌ای که در این کتاب شریف ذکر شده) آنـرا در قـالب عبارات خاصّ خودش در آورده و بگوید : قال الصّادق ؟ این صحیح است ؟!

آیا مذهب شیعه تا بدین حدّ تنها مانده است ؟ و آیـا حـضرت صـادق علیه‌السّلام آنقدر تنها و ضعیف مانده که ما بیائیم روایت از خودمان بسازیم و تأییداً للمذهب به آنحضرت نسبت بدهیم ؟ این سخن تمام نیست .

و علاوه به چه دلیل می‌توان گفت : این کتاب بعد از قرن دوّم نوشته شده است؟ چه دلیلی بر این معنی میتوان إقامه نمود ؟

أمّا اینکه ملّا عبدالله أفندی می‌گوید : «این کتاب نوشتهٔ هشام بن حکم هم نیست ، زیرا در آن از أفرادی نام برده شده است که بعد از هشام می‌زیسته‌اند و هشام بن حکم معاصر حضرت صادق و از شاگردان او بوده است ؛ و اگر ثابت شود که آن أفراد حیاتشان بعد از هشام بوده است ، انتساب ایـن کـتاب بـه او صحیح نمی‌باشد.» این سخن را حاجی نوری ردّ میکند و می‌گوید : أفرادی که در این کتاب نامشان برده شده (مانند : سلمان ، أبوذر ، وهب بن منبّه ، هرم بن حیّان ، اُوَیْس قَرَنی ، زید بن ثابت ، و أبو درداء و غیرهم) تمامشان قبل از هشام بوده‌اند ، غیر از سفیان بن عُیَیْنه که آنهم معاصر با او بوده است .

و حاجی نوری اعتراض می‌کند به صاحب «ریـاض العـلمآء» کـه : مـن تعجّب می‌کنم با إحاطه و تبحّر ایشان در علم ، چگونه چنین اشتباهی کرده و گفته است : بعضی از این أفراد بعد از هشام بوده‌اند؟!

بلی ، در اینجا یک مطلب هست که جای گفتگوست و آن اینست که : اگر این کتاب عبارات حضرت صـادق عـلیه السّـلام بـاشد ، چگـونه آن حـضرت استشهاد کرده‌اند به کلام سفیان بن عُیَینه که در زمان حضرت صادق جـوانـی بیش نبوده است ؟

وفات حضرت صادق علیه السّلام ظاهراً در سنّ شصت و هفت سالگی و در سنهٔ صد و چهل و هشت بوده است ، و سفیان بن عُیَینه أواخر قرن دوّم یعنی

بعد از سال صد و نود فوت کرده است ؛ پس حدود پنجاه سال بعد از حضرت زندگی نموده است . روی این زمینه در زمان حضرت صادق علیه السّلام جوان بوده است .

وانگهی در تشیّع و تدیّن مثل هشام بن حکم نبوده است ؛ بلکه شخص منحرفی بوده و کلامش هم برای ما شیعیان قابل استدلال نیست . آن وقت حضرت به کلام یک جوان منحرفی استشهاد کنند ، این بسیار بعید است !

و علی کلّ تقدیر ، ما بیائیم و کتابی را به یکی از بزرگانِ از فقهای شیعه نسبت دهیم (چون این کتاب را مسلّماً یک شخص فقیه شیعه نوشته است که هم به فقه أکبر آشنا بوده است و هم به فقه أصغر ؛ و رموز و دقائقِ عرفانی و روح توحید را می‌دانسته است.) بدون اینکه مؤلّف نام خودش را ذکر کرده باشد ، و از پیش خود این عبارات را جعل کرده و بحضرت صادق علیه السّلام نسبت داده باشد ، این تقریب قابل قبول نیست .

أمّا آیا ما می‌توانیم بگوئیم که این کتاب عبارات خود حضرت است و حضرت با قلم خود نوشته‌اند : قالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلامُ كذا ؟

این نسبت را نمیتوان داد ، زیرا **أوّلاً** : در صدر «مصباح الشّریعة» می‌گوید : **أمّا بَعْدُ فَهَذا كِتابُ «مِصْباحِ الشّريعَةِ وَ مِفْتاحِ الْحَقيقَة» مِنْ كَلامِ الْإمامِ الْحاذِقِ وَ فَيّاضِ الْحَقآئِق ، جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِق ، عَلَى ءابآئِهِ وَ عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَ السَّلام .** و إنسان کتابی را که خودش می‌نویسد ، بدین عبارت نمی‌نویسد که : من فیّاض حقائقم ، إمام حاذقم ؛ بلکه مثل سائر روایات مثلاً میگوید : **هَذا ما قالَهُ جَعْفَرُبْنُ مُحَمَّدٍ** .

و **ثانیاً** : در صدر تمام أبواب این کتاب نوشته است : **قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلام** . و اگر بنا بود که إملاءِ خود حضرت باشد ، نمی‌گفتند : **قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلام** . چون «صادق» لقبی است که بحضرت داده شده است ، نه اینکه حضرت خود را صادق بگویند ؛ بلکه باید می‌گفتند : قالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّد . و

همچنین لفظ «علیه السّلام» را هم که بخود نمی‌گویند ؛ بلکه یا می‌فرمودند : قالَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ غَفَرَ اللَهُ لَه ، یا أمثال این عبارت .

بنابراین معلوم است که این کتاب ، خطّ و نوشته و کتابت خود حضرت نیست . بلی ممکن است حضرت إملاء کرده باشند بدیگری و او نوشته باشد ؛ و این طریقی است رائج و دارج که نویسنده از نزد خود لفظ «علیه السّلام» را إضافه کند و بگوید : **قالَ الصّادِقُ عَلَيْهِ السَّلام** ؛ و در صدر کتاب هم از خودش این عبارت را بنویسد که : این کتاب از من نویسنده نیست ، بلکه از حضرت إمام حاذق و فیّاض حقائق ، جعفر بن محمّد الصّادق است ؛ و این إشکال ندارد .

ولی حاجی نوری (ره) در اینجا میگوید : بالأخره بایستی روشن شود و ببینیم : آن کسانی که در این کتاب تشکیک می‌کنند چه می‌گویند ؟ آیا می‌گویند : این کتاب نوشتهٔ أفرادی است که قبل از حضرت صادق بوده‌اند ، و تا زمان حضرت صادق مانده است ؛ و در حقیقت نوشتهٔ آنها بوده که بعدها نسبت به حضرت صادق داده شده است ؟

این سخن را نمی‌توانیم بگوئیم ؛ زیراگرچه در این کتاب مطالب دقیقی از علم تصوّف هست ، و از أفرادی مثل طاووس یَمانی ، مالک بن دینار ، ثابت بَنانی ، أبو أیّوب سجستانی ، حبیب فارسی ، صالح مُرّی و أمثالهم (از متصوّ فینی که بر حضرت صادق علیه السّلام تقدّم داشته‌اند) یاد شده است ، ولیکن از اینها **كِتابٌ يُعْرَفُ مِنْهُ أنَّ «الْمِصْباحَ» عَلَى أُسْلوبِه** دیده نشده است تا ما بگوئیم : این کتاب «مصباح» همان است ، یا از آنها اقتباس و گرفته شده است .

وَ مِنَ الْجآئِزِ أنْ يَكونَ الْأمْرُ بِالْعَكْس ؛ یعنی آن کسانی از متصوّفه که معاصر با حضرت صادق علیه السّلام بوده یا از آنحضرت تأخّر داشته‌اند ، آنها در این معانی بر سبیل حضرت سلوک کرده‌اند ، و مقداری از کلمات حقّهٔ آنحضرت را فرا گرفته و آنها را با **ضِغْثٌ مِنْ أباطيلِهِمْ كَما هُوَ طَريقَةُ كُلِّ مُبْدِعٍ مُضِلّ** ممزوج کرده و انتشار داده‌اند .

وَ یُؤَیِّدُهُ اتِّصالُ جَماعَةٍ مِنْهُمْ إلَیْهِ وَ إلَی الْأئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ کَشَقیقِ الْبَلْخیِّ وَ مَعْروفٍ الْکَرْخیِّ وَ أبو یَزیدَ الْبَسْطامیِّ (طَیْفورِ السَّقّآء) کَما یَظْهَرُ مِنْ تَراجِمِهِمْ فی کُتُبِ الْفَریقَیْنِ ، فَیَکونُ ما اُلِّفَ بَعْدَهُ عَلَی اُسْلوبِهِ وَ وَ تیرَتِه .

خوب توجّه کنید که ایشان چه می‌خواهند بفرمایند !

بعد در مقام جواب از إشکالی که بر «مصباح» شده و او را فاقد سند دانسته‌اند می‌فرماید : کتابهای بسیاری الآن در دست داریم که آنها در واقع سند ندارند ، ولی کم کم تلقّی بقبول شده و جزءِ کتب معمولٌ بها قرار گرفته‌اند ؛ و «مصباح الشّریعة» از آنها چه کم دارد که شما آن کتب را مدار برای عمل قرار می‌دهید ، و «مصباح الشّریعة» را قرار نمی‌دهید ؟!

مثلاً کتاب «تحف العقول» **حسن بن علیّ بن شعبة** ، که تا قبل از کتاب «مجالس المؤمنین» ذکری از آن و از مؤلّفش در میان أصحاب ما نبوده است ، **إلّا ما نَقَلْناهُ عَنِ الشَّیخِ إبْراهیمَ الْقَطیفیّ** در رساله‌ای که در فرقهٔ ناجیه نوشته است ؛ او نامی از «تحف العقول» و مؤلّفش برده است و به دنبال آن شیخ حرّ عاملی رحمة الله علیه در کتاب «وسآئل الشّیعة» از «تحف العقول» روایات بسیاری نقل می‌کند . و آنچه را که در «أمل الأَمل» از «مجالس المؤمنین» قاضی نورالله شوشتری استفاده کرده است ، اکتفا نمودن به مدح کتاب و مدح کاتب آن است .

همچنین مثل «تحف العقول» و مؤلّف آن است در عدم ذکر و جهالت کتاب و راوی آن ، «إرشاد القلوب» که متعلّق به **حسن بن أبی الحسن دَیْلَمی** است ؛ و صاحب «وسآئل الشّیعة» از او بسیار نقل می‌کند ، و آنرا از جمله کتابهای معتمده‌ای که از آنها نقل می‌شود شمرده ، و شهادت به وثاقت مؤلّفین آن داده است ؛ با اینکه در آنچه به ما و به شیخ حرّ از مؤلَّفات أصحاب رسیده است ، هیچ نامی از این کتاب نیست **سَوَی ما نَقَلَهُ عَنِ الشَّیْخ ابْنِ فَهْد** در «عُدَّةُ الدّاعی» که در بعضی مواضع از مؤلّف آن به عنوان حسن بن أَبی الحسن دَیْلَمی یاد کرده است .

أمّا از کجا شیخ حرّ عاملی این کتاب را شناخت ؟ و از کجا مؤلّفش را شناخت ؟ و از کجا وثاقتش را دانست ؟ و از کجا نسبت کتاب را به او دانست ؟ و از کجا شهادت به صحّت او داده ؟ **فَهَلْ هَذا إلّا تَهافُتٌ فی الْمَذاق وَ تَناقُضٌ فی الْمَسْلَك ؟!**

اگر بایستی کتابی از طریق عادی بدست شما برسد و راه ثبوتش به إمام ثابت شود و اطمینان بر استناد آن کتاب به إمام داشته باشید ، پس چگونه شما از این کتب ـ بدون مدارکی که خود شما هم به آن قائلید و رویّه بر آنست ـ در کتاب خود نقل می‌کنید ؟! در «وسآئل» از «تحف العقول» نقل می‌کنید ، از «إرشاد» دیلمی نقل می‌کنید ، با اینکه أثری از این دو کتاب در کتب أصحاب ما نبوده است ؟!

و اگر بگوئید : مسامحه می‌کنیم از باب تسامح در ادلّهٔ سُنَن ؛ چون کتاب «تحف العقول» و «إرشاد» بیشتر مشتمل بر مطالب أخلاقی هستند نه فروع و أحکام .

در جواب شما می‌گوئیم : پس چرا شهادت این همه از بزرگانی که «مصباح الشّریعة» را معتبر دانسته‌اند برای شما کافی نیست ؟! «مصباح الشّریعة» از آن دو کتاب چه چیز کم دارد که آن دو کتاب را معتبر می‌دانید و این را اینطور با شدّت ردّ می‌کنید ؟! آن دو کتاب را بجای خود بگذارید و سوّمی را هم «مصباح الشّریعة» عَنِ الصّادق علیه السّلام قرار دهید !

و همچنین در صحّت نسبت کتاب «اختصاص» به شیخ مفید هم این سؤال مطرح است ؛ **و قَدْتَسامَحَ فیهِ بِما لایَخْفَی عَلَی النّاقِدِ الْبَصیر** . و در نسبت دادن آن کتاب به شیخ مفید جای سخن و کلام است و ما نمی‌توانیم بگوئیم : کتاب «اختصاص» نوشتهٔ شیخ مفید است ، بلکه نهایتاً می‌توان گفت : کتاب «اختصاص» منسوب به شیخ مفید است .

مرحوم حاجی مطلب را می‌رساند به اینجا ، بعد می‌فرماید : در زمان

حضرت صادق علیه السّلام شش کتاب نوشته شد که نویسندگان آنها همه از شاگردان و یاران آنحضرت بودند و از این شش کتاب هم هیچیک الآن در دست نیست ؛ و «مصباح الشّریعة» شاید یکی از آن شش کتاب باشد . نجاشیّ در «رجال» خود ، پنج نفر را نام می‌برد که در زمان حضرت صادق علیه السّلام کتاب نوشته‌اند :

أوّل : محمّد بن مَیمون أبونصر زعفرانی عامّی است ؛ **غَیْرَ أَنَّهُ رَوَی عَنْ أبی عَبْدِ اللَهِ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِما السَّلام .**

دوّم : فُضَیل بن عیاض ، بَصری ثقهٔ عامّی است ؛ اونیز از حضرت أباعبدالله روایت می‌کند .

سوّم : عبدالله بن أبی اُویس بن مالک بن أبی عامر أصبحی است ؛ **لَهُ نُسْخَةٌ عَنْ جَعْفَرِبْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِما السَّلام .**

چهارم : سفیان بن عُیَینَة بن أبی عِمران الهِلالی است که جدّ او أبو عِمران یکی از عُمّال خالد قَسْریّ بوده است ؛ او هم نسخه‌ای از جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام دارد .

پنجم : إبراهیم بن رجاءِ شیبانی أبو إسحَق است که به ابن أبی هراسه معروف است و مادرش عامّی بوده ، و از حسن بن علیّ بن الحسین علیهماالسّلام ، و از عبدالله بن محمّد بن عُمر بن علیّ علیه السّلام ، و از جعفر ابن محمّد علیهما السّلام روایت می‌کند ؛ **وَ لَهُ عَنْ جَعْفَرٍ عَلَیْهِ السَّلامُ نُسْخَةٌ .**

مرحوم شیخ در «فهرست» نسخهٔ دیگری إضافه می‌کند که از **جعفر بن بشیر البجلّی** است ، و می‌گوید : **ثِقَةٌ جَلیلُ الْقَدْر ؛ إلَی أنْ قالَ : وَ لَهُ کِتابٌ یُنْسَبُ إلَی جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِما السَّلامُ رِوایَةَ عَلیِّ بْنِ مُوسَی عَلَیْهِما السَّلام .**

مرحوم حاجی نوری می‌فرماید : اینها شش نسخه‌اند که منسوبند به حضرت إمام أبو عبدالله جعفربن محمّد الصّادق علیه السّلام ـ البتّه غیر از «رسالهٔ أهوازیّه» و رساله‌ای که حضرت به أصحاب خود نوشته‌اند و در أوّل

«روضهٔ کافی» موجود است ـ **فَمِنَ الْجائِزِ أنْ یَکونَ إحْدَیها «الْمِصْباح»** .

چرا نگوئیم : یکی از این شش نسخه که برای ما نقل شده است و الآن در دست نداریم همین کتاب «مصباح» است ؟ **خُصوصًا ما نُسِبَ إلَی الفُضَیْلِ بْنِ عِیاض ؛ وَ هُوَ مِنْ مَشاهیرِ الصّوفیَّةِ وَ زُهّادِهِمْ حَقیقَةً کَما یَظْهَرُ مِنْ تَوْثیقِ النَّجاشیِّ ؛ وَ مَدَحَهُ الشَّیْخُ بِالزُّهْد** .

چرا نگوئیم : این کتابی که مضمونش طبق أفکار فضیل است ، نوشتهٔ اوست ؟ چون فضیل از آن صوفیهای حقیقی و زهّاد واقعی و از مشاهیر آنها بوده است (نه از آن صوفیهای معاند و ظاهری که دکّان باز کرده بودند) و نجاشی هم او را توثیق ، و شیخ طوسی او را به زهد مدح کرده است . چرا نگوئیم : این نسخه ، نسخهٔ فضیل است ؛ یعنی حضرت صادق علیه السّلام إملاء کرده‌اند و فضیل نوشته است ؟!

و علاوه ، در «أمالی» صدوق روایتی وارد است که نسبت می‌دهد آنرا به فضیل بن عیاض ، که او میگوید :

سَأَلْتُ أَبَاعَبْدِللهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَنْ أَشْیَآءَ مِنَ الْمَکَاسِبِ فَنَهَانِی عَنْهَا . «از حضرت صادق علیه السّلام راجع به مسائلی از مکاسب سؤال کردم ؛ حضرت فرمودند : این کارها را نکن ! این کسب‌ها را نکن!» ظاهراً بعضی از مکاسبی بوده که جنبهٔ حکومتی داشته ؛ و در ارتباط با حکومت بوده است ؛ حضرت فرمودند : نه ، این کارها را که با حکومت است انجام مده !

وقَالَ : یَا فُضَیْلُ ! وَ اللهِ لَضَرَرُ هَؤُلَآءِ عَلَی هَذِهِ الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنَ التُّرْکِ وَ الدَّیْلَمِ .

باز فضیل می‌گوید : **وَ سَأَلْتُهُ عَنِ الْوَرِعِ مِنَ النَّاسِ** .

قَالَ : الَّذِی یَتَوَرَّعُ مِنْ مَحَارِمِ اللهِ وَ یَجْتَنِبُ هَؤُلَآءِ ؛ وَ إذَا لَمْ یَتَّقِ الشُّبَهَاتِ وَقَعَ فِی الْحَرَامِ وَ هُوَ لَایَعْرِفُهُ ؛ وَ إذَا رَأَی مُنْکَرًا فَلَمْ یُنْکِرْهُ وَ هُوَ یَقْدِرُ عَلَیْهِ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ یُعْصَی اللهُ فَقَدْ بَارَزَ اللهَ بِالْعَدَاوَةِ ؛ وَ مَنْ أَحَبَّ بَقَآءَ الظَّالِمِینَ فَقَدْ أَحَبَّ أَنْ یُعْصَی اللهُ . إنَّ اللهَ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی حَمِدَ نَفْسَهُ عَلَی هَلَاکِ الظَّالِمِینَ فَقَالَ :

فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ .

سپس حاجی نوری می‌فرماید : **وَ قالَ الْأُسْتاذُ الْأَكْبَرُ فی التَّعْلیقَة .** «اُستاد أکبر (وحید بهبهانی) در تعلیقه می‌گوید» :

وَ فی هَذِهِ الرِّوایَةِ رُبَما یَكونُ إشْعارٌ بِأَنَّ فُضَیْلًا لَیْسَ عامِّیًّا ؛ فتأمّل ! یعنی فضیل سنّی مذهب نبوده است ؛ چون جعفربن محمد الصّادق که به یک نفر شخص مخالفِ سنّی نمی‌گوید که : **وَ اللهِ لَضَرَرُ هَؤُلَاءِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ أَشَدُّ مِنَ التُّرْكِ وَ الدَّیْلَم .** فلهذا معلوم می‌شود : خودش از این اُمّت بوده است .

ثُمَّ ذَكَرَ خَبَرًا مِنَ «الْعُیونِ» فیهِ إشْعارٌ بِعامِّیَّتِه . و کُلینیّ در باب حسد یک روایت ، و در باب إیمان و کفر یک روایت ، و در باب کفالت و حواله یک روایت دیگر از فضیل نقل می‌کند .

حاجی نوری رحمة الله علیه مطلب را تا اینجا إدامه میدهد ؛ و در آخر نتیجه گیری می‌کند و می‌فرماید :

وَ بِالْجُمْلَة : فَلا أَسْتَبْعِدُ أنْ یَكونَ «الْمِصباحُ» هُوَ النُّسْخَةَ الَّتی رَواها الفُضَیلُ ، وَ هُوَ عَلَى مَذاقِهِ وَ مَسْلَكِه .

وَ الَّذی أعْتَقِدُهُ : أَنَّهُ جَمَعَهُ مِنْ مُلْتَقَطاطِ كَلِماتِهِ عَلَیْهِ السَّلامُ فِی مَجالِسِ وَعْظِهِ وَ نَصیحَتِه ؛ وَ لَوْ فُرِضَ فیهِ شَیْءٌ یُخالِفُ مَضْمونُهُ بَعْضَ ما فی غَیْرِهِ وَ تَعَذَّرَ تَأْویلُهُ ، فَهُوَ مِنْهُ عَلَى حَسَبِ مَذْهَبِهِ لا مِنْ فِرْیَتِهِ وَ كِذْبِه ، فَإِنَّهُ یُنافی وَثاقَتَه . وَ قَدْ أطْنَبْنا الْكَلامَ فی شَرْحِ حالِ «الْمِصْباح» مَعَ قِلَّةِ ما فیهِ مِنَ الْأَحْكام ، حِرْصًا عَلَى نَشْرِ الْمَنَاثِرِ الْجَعْفَرِیَّهِ وَ الْآدابِ الصّادِقِیَّة ، وَ حِفْظًا لِابْنِ طَاووسٍ وَ الشَّهیدِ وَ الْكَفْعَمیِّ رَحِمَهُمُ اللهُ تَعالَى عَنْ نِسْبَةِ الْوَهْمِ وَ الِاشْتِباهِ إلَیْهِمْ ؛ وَ اللهُ الْعاصِم .

این بود مطالب صاحب «مستدرك الوسآئل» در خاتمهٔ خود ؛ و تا اینجا سخنش تمام است . حالا نوبت می‌رسد به اینکه ببینیم : آیا مطلب همین است که حاجی نوری قدّس الله نفسه فرموده است ، یا مطلب طور دیگری است ؟!

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و هفتم

در فتوی، علاوه بر اجتهاد در علوم ظاهریّه صفای قلب لازم است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایاتی که از أئمّهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین وارد شده است بر یک نَسَق نیست ، و از جهت مضمون و مُحتوی در درجات مختلف قرار دارد . بعضی از آنها دارای معانی ساده‌ای بوده و قابل فهم برای عموم است ؛ و بعضی معانی دقیقتر ؛ و بعضی دقیق‌تر تا بجائی که در بعضی از آنها مسائل حِکمیّه و إلهیّهٔ غامضه‌ای است که جز أوحدیّ از ناس نمیتواند آنها را إدراک کند .

مزیّت کلمات أئمّه علیهم السّلام بر سائر عبارات ، فقط مزیّت از جهت لفظ و عبارت ، و از جنبهٔ فصاحت و بلاغت نیست ؛ بلکه از جهت سُموّ معنی و عُلوّ مفاد ، و ارتقاء حقیقت مَغزی و مفهومی که در آنها هست با سائر کلمات أفراد تفاوت دارد .

بسیاری از کوته‌بینان أهل ظاهر و زمره‌ای از أخباریّین در این مسأله به اشتباه افتاده‌اند و خیال می‌کنند : کلمات أئمّه کلماتی است که مزیّت آن تنها حسن عبارت است ؛ و لذا قابل فهم برای همه هست . بناءً علیهذا می‌گویند : أخبار را که در دست داریم ، همه چیز داریم ؛ و دیگر چه نیازی به علوم عقلیّه و علوم حکمیّه می‌باشد ؟! آنچه هست در خانهٔ أهل بیت است ، و تجاوز از این

خانه غلط است .

آری ! آنچه هست در خانهٔ أهل بیت است و تجاوز هم غلط است ؛ ولی سخن در این است که : آنچه در خانهٔ أهل بیت است چیست ؟ آیا آن چیزی است که به فکر همه میرسد و در دکّان هر عطّار و بقّالی پیدا میشود ؟ یا نه ! در خانهٔ أهل بیت رموزی است ، أسراری است که علماء و بزرگان از مدقّقین و محقّقین و فلاسفهٔ از حکماء ذوی العزّ و الإکرام بعد از یک عمر مطالعه و تحقیق ، تازه می‌توانند بعضی از نکات آنرا إدراک کنند ؛ و بزرگان از عرفاء بعد از یک عمر خون دل خوردن و زحمت کشیدن و پیروی کردن ، تازه می‌توانند بعضی از معانی را استشمام کنند !

اینکه هر چه هست در أخبار أئمّه علیهم السّلام است ، درست است ؛ ولی خبر را چه کسی می‌فهمد و إدراک می‌کند ؟! آیا إنسان بدون علوم عقلیّه می‌تواند به آن أسرار برسد ؟! هیهات !! أئمّه علیهم السّلام با همهٔ مردم سر و کار داشتند و با همه گفتگو می‌کردند ؛ و بر أساس فرمایش رسول خدا صلّی اللـه علیه و آله و سلّم که فرمود : **إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَآء أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ**[1]، با هر کس بقدر فهم و إدراکش سخن می‌گفتند .

۱ـ «أُصول کافی» ج ۱ ، کتاب العقل و الجهل ، ص ۲۳ ، حدیث ۱۵ ـ **جَماعَةٌ مِنْ أصْحابِنا ، عَن أحْمَدَ بن مُحَمَّدِ بن عیسَی ، عَن الْحَسن بن عَلیّ بن فَضّال ، عَن بَعْض أصْحابنا ، عَن أبی عَبدِاللَه عَلیْه السَّلام قالَ : مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ ؛ وَ قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَآء أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ .**

در «تحف العقول» ص ۳٦ و در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱۷ ، کتاب روضه ، ص ٤۱ ؛ و در طبع حروفی مطبعهٔ حیدری ، ج ۷۷ ، ص ۱٤۰ از «تحف العقول» قسمت دوّم روایت را آورده است .

و در «محاسن» برقی ج ۱ ، ص ۱۹۵ ، با إسناد از سلیمان بن جعفر بن إبراهیم الجعفری مرفوعاً روایت میکند که : **قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَآء نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ .**

و در «المحجّة البیضآء» ج ۱ ، ص ٦٦ ، از حضرت صادق علیه السّلام آورده است ⇦

چون که با کودک سر و کارم فتاد هم زبان کودکان باید گشاد

رسول خدا صلّی الله علیه و آله هم ، آن طوری که با خواصّ خود تکلّم می‌فرمود ، با فرد فرد از أفراد بشر گفتگو نمی‌کرد .

أفرادی که أفکارشان در سطح نازلی است ، اگر إنسان با آنها در همان سطح مذاکره کند برای آنها مفید است ؛ أمّا اگر بالاتر از آن گفتگو کند آنها را شکسته و خراب می‌کند ؛ چون إدراک نمی‌کنند .

در روایت است که : کلمهٔ حکمت را با جاهلان مذاکره ننمائید که به حکمت ستم کرده‌اید ؛ و از آموختن آن به أهلش دریغ مکنید که به ایشان ستم کرده‌اید . أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود : جواهر نفیس را در گردن خوکها آویزان مکنید ![1]

⇦ که : **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خَالِطُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ ، وَ دَعُوهُمْ مِمَّا يُنْكِرُونَ ، وَ لَاتُحَمِّلُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَ عَلَيْنَا ؛ إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَايَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ** (صفّار در «بصآئر الدّرجات» ص ۹) .

۱ـ محدّث قمّی (ره) در «سفینة البحار» ج ۱ ، ص ۲۹۲ ، در مادّهٔ «**حَكَمَ**» ضمناً آورده است : وَ فی «مُنْيَةِ الْمُرِيد» : **رَوَى عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، قَالَ : قَامَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ ، عَلَى نَبِيِّنَا وَ ءَالِهِ وَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَآئِيلَ فَقَالَ : يَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ ! لَاتُحَدِّثُوا الْجُهَّالَ بِالْحِكْمَةِ فَتَظْلِمُوهَا ؛ وَ لَاتَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ ! فَأَقُولُ عَلَى طِبْقِ مَا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِيَّاكَ وَ أَنْ تَعْرُجَ مَعَ الْجَاهِلِ عَلَى بَثِّ الْحِكْمَةِ وَ أَنْ تَذْكُرَ لَهُ شَيْئًا مِنَ الْحَقَآئِقِ مَا لَمْ يَتَحَقَّقْ أَنَّ لَهُ قَلْبًا طَاهِرًا لَاتَعَافُهُ الْحِكْمَةُ ؛ فَقَدْ قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَاتُعَلِّقُوا الْجَوَاهِرَ فِي أَعْنَاقِ الْخَنَازِيرِ !**

و در «المحجّة البیضآء» ج ۱ ، ص ۹۱ آورده است که : **وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : كَلِّمُوا النَّاسَ بِمَا يَعْرِفُونَ وَ دَعُوا مَا يُنْكِرُونَ ! أَتُرِيدُونَ أَنْ يُكَذَّبَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ ؟** «صحیح بخاری» ج ۱ ، ص ۴۳ ؛ و در «کنوز الحقآئق» باب الکاف بلفظ : **حَدِّثُوا النَّاسَ** ؛ و نعمانی در «غیبت» بنا بر نقل «بحار» از طبع کمپانی ، ج ۲ ، ص ۷۷ آورده است .

وَ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَاتَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهَا ؛ وَ لَاتَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ ! كُونُوا كَالطَّبِيبِ الرَّفِيقِ يَضَعُ الدَّوَآءَ فِي مَوْضِعِ الدَّآءِ (ابن عبدالبرّ در «کتاب العلم» چنانکه در مختصر آن ص ۵۵ آمده است ؛ و أیضاً دارمی در «سنن» ج ۱ ، ص ۱۰۶ با اختلاف کمی در عبارت) و در عبارت دیگری است : **مَنْ وَضَعَ الْحِكْمَةَ فِي غَيْرِ أَهْلِهَا جَهِلَ وَ مَنْ مَنَعَهَا** ⇦

أئمّه علیهم السّلام هم با همهٔ أفراد سر و کار داشته‌اند و همه قِسم مذاکرات و ردّ و بدلها واقع میشد ؛ لذا معنی بعضی از روایات بسیار ساده و عادی است ، بطوری که قابل فهم برای عموم است ؛ و بعضی‌ها دقیق و بعضی‌ها دقیقتر ؛ و در بعضی از روایات ، معانی غامضه‌ای وجود دارد که در غایت صعوبت و إشکال است .

روایاتی که در «توحید» صدوق رحمة الله علیه ، و فرمایشات حضرت إمام رضا صلوات الله علیه که بسیاری از آن در «عُیون أخبار الرّضا» وارد است ، اینچنین است . در بعضی از خُطَب «نهج البلاغة» معانی دقیقِ سخنان و عبارات أمیرالمؤمنین علیه السّلام ، به اندازه‌ای أوج می‌گیرد که کسی نمی‌تواند آن مطالب را إدراک کند ! آنوقت إنسان چگونه می‌تواند بگوید : تمام این روایات برای همه قابل فهم است ، و ما هر چه میخواهیم از روایات بدست می‌آوریم ؟!

از مرحوم آیة الله حاج میرزا أحمد کفائی خراسانی ، آقازادهٔ مرحوم آیة‌الله حاج شیخ محمّد کاظم خراسانی صاحب «کفایة الأُصول» نقل شده است که می‌گفت : «من «شرح أُصول کافی» از ملّای قزوینی را دیدم ؛ پدرم یکروز گفت : أحمد بیا یک چیزی به تو بگویم ! اگر مقدّمات فلسفه را نخوانی از این روایات هیچ نمی‌فهمی!» .[1]

چرا که أسرار إلهی و مقام توحید که بعد از سالیان دراز علم و عمل برای مؤمنین پیدا میشود ، در وهلهٔ أوّل که پیدا نشده است ؛ و آن مؤمنی که این معانی را بدست آورده است ، نمی‌تواند آنرا به أفرادی که بدست نیاورده‌اند بگوید و إلقاء کند ؛ و چه بسا موجب گمراهی آنها میشود .

بر همین أساس است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ، أسرار

⇦ **أَهْلَهَا ظَلَمَ إِنَّ لِلْحِكْمَةِ حَقًّا وَ إِنَّ لَهَا أَهْلا فَأَعْطِ كُلَّ ذِی حَقٍّ حَقَّهُ .**

۱ـ مجلّهٔ «کیهان اندیشه» شمارهٔ ۱ ، مرداد و شهریور ۱۳٦٤ ، ص ۱۹ در ضمن مصاحبه‌ای از دانشمند معظّم جناب آقای سیّد جلال الدّین آشتیانی

خود را تنها به أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌گفتند . ما از فریقین روایات متواتره داریم که رسول خدا أسرار خود را فقط به آن حضرت ، و نیز به بعضی از أصحاب خاصّ خود مثل سلمان که او هم صاحب سرّ بود ، می‌فرمودند .

در روایت است که مُدرکات سلمان بالاتر از أبوذرّ ، و مقام توحیدش دقیقتر بوده است ؛ آن توحیدی که او إدراک کرده بود أبوذرّ با تمام آن مقامات و درجات و صدقش إدارک نکرده بود . نه اینکه مرد خائنی بود ، و یا اینکه مرد دورغگوئی بحساب می‌آمد ؛ بلکه بتمام معنی الکلمه از خواصّ حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله بود ؛ أمّا ظرفیّت و گنجایشش به اندازهٔ سلمان نبود . بدین معنی که : آن مقداری از معارف که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در درون ذهن و وجود نفسانی او میتوانست بریزد ، تا حدّ محدودی بود ؛ ولی سلمان ظرفش وسیعتر بود ، و به مطالب بالاتری از عرفان رسیده بود که إدراک آن حال برای أبوذرّ غیر قابل قبول بود . یعنی اگر سلمان مطالب خود را به أبوذرّ می‌گفت ، أبوذرّ آنرا ردّ کرده می‌گفت : تو مشرکی ! تو کافری ! این کلام تو کفر است ! **لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ أَوْ کَفَّرَهُ** .[1]

۱ـ در «وافی» طبع سنگی ، سنهٔ ۱۳۲٤ ، ج ۱ ، ص ۸ ؛ و طبع حروفی اصفهان ، ج ۱ ، ص ۱۱ گوید : **وَ قَالَ سَیِّدُ الْعَابِدِینَ وَ زَیْنُهُمْ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ : لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ ؛ وَ فِی رِوَایَةٍ لَکَفَّرَهُ** .

در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی ، ج ٦ ، ص ۷٥٤ ؛ و از طبع حروفی حیدری ، ج ۲۲ ، ص ۳٤۳ ، حدیث ٥۳ ، از «کافی» از أحمد بن إدریس ، از عمران بن موسی ، از هرون بن مسلم ، از مسعدة بن صدقة ، از حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود : روزی در نزد حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام از تقیّه سخن به میان آمد ، **فَقَالَ : لَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ ، وَ لَقَدْ ءَاخَی رَسُولُ اللهِ بَیْنَهُمَا ؛ فَمَا ظَنُّکُمْ بِسَآئِرِ الْخَلْقِ ؟! إنَّ عِلْمَ الْعُلَمَآء صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ ، لَا یَحْتَمِلُهُ إلَّا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ أَوْ عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإیمَانِ . فَقَالَ : وَ إنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَآء لِأَنَّهُ امْرُؤٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَیْتِ ؛ فَلِذَلِکَ نَسَبْتُهُ إلَی الْعُلَمَآء** . «أُصول کافی» ج ۱ ، ص ٤۰۱ ؛ و عین این متن را با تفاوت «**فَلِذَلِکَ نَسَبَهُ إلَیْنَا**» در «بصآئر الدّرجات» ص ۸ آورده است . ⇦

ببینید چقدر مطلب دقیق است ! در حالی که أبوذرّ با سلمان نشسته و با هم غذا می‌خورند و با یکدیگر رفیقند ، و عقد اُخوّت هم بین هر دو بسته شده است ؛ ولیکن آنقدر تفاوت إدراک بین آندو موجود است که اگر أبوذرّ از مُدرکات سلمان اطّلاع پیدا کند او را می‌کشد ، و می‌گوید : تو مَهدور الدّم هستی ، چون

⇦ مجلسی رضوان الله علیه در بیان خود در ذیل این روایت گوید : **مَا فِی قَلْبِ سَلْمَانَ ، أیْ مِنْ مَراتِبِ مَعْرِفَةِ اللهِ وَ مَعْرِفَةِ النَّبیِّ وَ الْأئِمَّةِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ . فَلَوْ کانَ اَظْهَرَ سَلْمانُ لَهُ شَیْئًا مِنْ ذَلِكَ لَکانَ لایَحْتَمِلُهُ وَ یَحْمِلُهُ عَلَی الْکِذْبِ ، وَ یَنْسِبُهُ إلَی الِارْتِدادِ أوِ الْعُلومِ الْغَریبَةِ وَ الْأَثارِ الْعَجیبَةِ الَّتی لَوْ أظْهَرَها لَهُ لَحَمَلَها عَلَی السِّحْرِ فَقَتَلَه ؛ أوْ کانَ یُفْشیهِ وَ یُظْهِرُهُ لِلنّاسِ فَیَصیرُ سَبَبًا لِقَتْلِ سَلْمانَ عَلَی الْوَجْهَیْن ؛ إلخ .**

و در «بحار» از طبع کمپانی ، ج ٦ ، در همین صفحه ؛ و از طبع حروفی حیدری ، ج ۲۲ ، در ص ۳٤٥ ، حدیث ٥٥ ، از «کافی» با سند خود از صالح أحول روایت کرده است که گفت : **سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِاللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ یَقُولُ : ءَاخَی رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ بَیْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِی‌ذَرٍّ وَ اشْتَرَطَ عَلَی أَبِی‌ذَرٍّ أَنْ لَا یَعْصِیَ سَلْمَانَ** «روضهٔ کافی» ص ۱٦۲ .

و در «بحار» از طبع کمپانی ، در همین صفحه ؛ و از طبع حروفی حیدری ، در ص ۳٤٦، از «اختصاص» شیخ مفید با سند متّصل خود از عیسی بن حمزه روایت کرده است که گفت : **قُلْتُ لِأَبِی عَبْدِ اللهِ عَلَیْهِ السَّلامُ الْحَدِیثَ الَّذِی جَآءَ فِی الْأَرْبَعَةِ ، قَالَ : وَ مَا هُوَ ؟! قُلْتُ : الْأَرْبَعَةُ الَّتِی اشْتَاقَتْ إِلَیْهِمُ الْجَنَّةُ . قَالَ : نَعَمْ ، مِنْهُمْ سَلْمَانُ وَ أَبُوذَرٍّ وَ الْمِقْدَادُ وَ عَمَّارٌ . قُلْنَا : فَأَیُّهُمْ أَفْضَلُ ؟! قَالَ : سَلْمَانُ . ثُمَّ أَطْرَقَ ، ثُمَّ قَالَ : عَلِمَ سَلْمَانُ عِلْمًا لَوْ عَلِمَهُ أَبُوذَرٍّ کَفَرَ .** «اختصاص» ص ۱۱ .

و در «بحار» از طبع کمپانی ، ج ٦ ، ص ۷٦۲ ؛ و از طبع حروفی حیدری ، ج ۲۲ ، ص ۳۷۳ ، و ص ۳۷٤ ، حدیث ۱۲ ، از «رجال کشّی» با سند خود از حضرت أبوجعفر إمام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده است که گفت : **دَخَلَ أَبُوذَرٍّ عَلَی سَلْمَانَ وَ هُوَ یَطْبَخُ قِدْرًا لَهُ فَبَیْنَا هُمَا یَتَحَادَثَانِ إذَا انْکَبَّتِ الْقِدْرُ عَلَی وَجْهِهَا عَلَی الْأَرْضِ فَلَمْ یَسْقُطْ مِنْ مَرَقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَکِهَا شَیْءٌ . فَعَجِبَ مِنْ ذَلِكَ أَبُوذَرٍّ عَجَبًا شَدِیدًا ؛ وَ أَخَذَ سَلْمَانُ الْقِدْرَ فَوَضَعَهَا عَلَی حَالِهَا الْأَوَّلِ عَلَی النَّارِ ثَانِیَةً وَ أَقْبَلا یَتَحَدَّثَانِ ، فَبَیْنَمَا هُمَا یَتَحَدَّثَانِ إذَا انْکَبَّتِ الْقِدْرُ عَلَی وَجْهِهَا فَلَمْ یَسْقُطْ مِنْهَا شَیْءٌ مِنْ مَرَقِهَا وَ لَا مِنْ وَدَکِهَا ! قَالَ : فَخَرَجَ أَبُوذَرٍّ وَ هُوَ مَذْعُورٌ مِنْ عِنْدِ سَلْمَانَ ؛ فَبَیْنَمَا هُوَ مُتَفَکِّرٌ إذْ لَقِیَ أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ عَلَی الْبَابِ . فَلَمَّا أَنْ بَصَّرَ بِهِ أَمِیرُالمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ قَالَ لَهُ : یَا أَبَاذَرٍّ ! مَا الَّذِی أَخْرَجَكَ وَ مَا الَّذِی ذَعَرَكَ ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُوذَرٍّ : یَا أَمِیرَالمُؤْمِنِینَ ! رَأَیْتُ سَلْمَانَ صَنَعَ کَذَا و کَذَا فَعَجِبْتُ مِنْ ذَلِكَ . فَقَالَ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ : یَا أَبَاذَرٍّ ! إنَّ سَلْمَانَ لَوْ حَدَّثَكَ بِمَا یَعْلَمُ ، لَقُلْتَ : رَحِمَ اللهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ . یَا أَبَاذَرٍّ ! إنَّ سَلْمَانَ بَابُ اللهِ فِی الْأَرْضِ ؛ مَنْ عَرَفَهُ کَانَ مُؤْمِنًا ، وَ** ⇦

این عقیده‌ات شرک یا کفر است ! یعنی او به مرحله‌ای از مراحل توحیدی رسیده است که آن مرحله برای أبوذرّ قابل قبول نیست ، و بنظر او عین بت‌پرستی است .

مانند همین مطالبی که امروزه در میان ألسنه رائج و دارج است که : فلان کس وحدت وجودی است ؛ و أصلاً کسی نباید اسمی از وحدت وجود بیاورد ؛ و عقیدهٔ به وحدت وجود کفر و شرک است !

وحدت وجود ازبزرگترین و عالیترین و غامض‌ترین و لطیف‌ترین مسائل حکمت متعالیه است ، و فهمیدنش کار آسانی نیست . إنسان باید یک عمر

⇦ **مَنْ أَنْكَرَهُ كَانَ كَافِرًا ؛ وَ إِنَّ سَلْمَانَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ** . «رجال کشّی» ص ١٠ .

البتّه این درجات و مقامات بواسطهٔ عظمت نفس و صبر و تحمّل او در راه خدا و فی ذات الله بوده است چنانکه از قیاس او با أبوذرّ در روایت ذیل این أمر مشهود میگردد .

مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ٦ ، ص ٧٤٨ ؛ و طبع حروفی حیدری ج ٢٢ ، ص ٣٢٠ ، حدیث ٨ ، از «عیون أخبار الرّضا» از دقّاق ، از صوفیّ ، از رویانیّ ، از عبدالعظیم حسنی ، از حضرت أبوجعفر ثانی (إمام محمّد تقیّ) از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که :

قَالَ : دَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرٍّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا إِلَى مَنْزِلِهِ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ رَغِيفَيْنِ ، فَأَخَذَ أَبُوذَرٍّ الرَّغِيفَيْنِ يُقَلِّبُهُمَا ؛ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ : يَا أَبَاذَرٍّ لِأَيِّ شَيْءٍ تُقَلِّبُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ ؟! قَالَ : خِفْتُ أَنْ لَا يَكُونَا نَضِيجَيْنِ . فَغَضِبَ سَلْمَانُ مِنْ ذَلِكَ غَضَبًا شَدِيدًا ، ثُمَّ قَالَ : مَا أَجْرَأَكَ حَيْثُ تُقَلِّبُ هَذَيْنِ الرَّغِيفَيْنِ ؟! فَوَاللهِ لَقَدْ عَمِلَ فِي هَذَا الْخُبْزِ الْمَاءُ الَّذِي تَحْتَ الْعَرْشِ ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الْمَلَئِكَةُ حَتَّى أَلْقَوْهُ إِلَى الرِّيحِ ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الرِّيحُ حَتَّى أَلْقَتْهُ إِلَى السَّحَابِ ، وَ عَمِلَ فِيهِ السَّحَابُ حَتَّى أَمْطَرَهُ إِلَى الْأَرْضِ ، وَ عَمِلَ فِيهِ الرَّعْدُ وَ الْمَلَئِكَةُ حَتَّى وَضَعُوهُ مَوَاضِعَهُ ، وَ عَمِلَتْ فِيهِ الْأَرْضُ وَالْخَشَبُ وَ الْحَدِيدُ وَ الْبَهَآئِمُ وَ النَّارُ وَ الْحَطَبُ وَ الْمِلْحُ ، وَ مَا لَاأُحْصِيهِ أَكْثَرُ ، فَكَيْفَ لَكَ أَنْ تَقُومَ بِهَذَا الشُّكْرِ ؟! فَقَالَ أَبُوذَرٍّ : إِلَى اللهِ أَتُوبُ وَ أَسْتَغْفِرُ اللهَ مِمَّا أَحْدَثْتُ وَ إِلَيْكَ أَعْتَذِرُ مِمَّا كَرِهْتَ .

قَالَ : وَ دَعَا سَلْمَانُ أَبَاذَرٍّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا ذَاتَ يَوْمٍ إِلَى ضِيَافَةٍ فَقَدَّمَ إِلَيْهِ مِنْ جِرَابِهِ كِسَرًا يَابِسَةً وَ بَلَّهَا مِنْ رَكْوَتِهِ ؛ فَقَالَ أَبُوذَرٍّ : مَا أَطْيَبَ هَذَا الْخُبْزَ لَوْ كَانَ مَعَهُ مِلْحٌ ! فَقَامَ سَلْمَانُ وَ خَرَجَ فَرَهَنَ رَكْوَتَهُ بِمِلْحٍ وَ حَمَلَهُ إِلَيْهِ . فَجَعَلَ أَبُوذَرٍّ يَأْكُلُ ذَلِكَ الْخُبْزَ وَ يَذُرُّ عَلَيْهِ ذَلِكَ الْمِلْحَ وَ يَقُولُ : الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي رَزَقَنَا هَذِهِ الْقَنَاعَةَ . فَقَالَ سَلْمَانُ : لَوْ كَانَتْ قَنَاعَةً لَمْ تَكُنْ رَكْوَتِي مَرْهُونَةً ! «عیون أخبار الرّضا» ص ٢١٥ و ٢١٦ .

زحمت بکشد علماً و عملاً ، آیا خدا به او قسمت کند که أصل و حقیقت وحدت وجود را بفهمد یا نه ؟! این از أسرار است و نمی‌شود این را به همه کس گفت .

اگر إنسان به کسی بگوید : وجود واحد است ، او از این کلام چه إدراک می‌کند ؟ می‌گوید : این حرف معنیش اینست که : یک وجود بیشتر تحقّق ندارد و آن ، همان وجود ذات أقدس پروردگار است ؛ یعنی همه چیز خداست . و لذا خیال می‌کند : إنسان خداست ، خنزیر خداست ، کلب هم خداست ، قاذورات خداست ، زانی خداست ، مَزْنیّ خداست .

این کفر و شرک است . وحدت وجودی نمی‌گوید : زانی و مزنیّ خداست، کلب و خنزیر خداست . او نمی‌گوید : إنسان خداست ؛ نمی‌گوید : بالاتر از إنسان (فرشتگان) خدا هستند ؛ و نمی‌گوید : ملائکهٔ مقرّبین و روح خدا هستند . او نمی‌گوید : جبرائیل و روح الأمین و روح القدس خدا می‌باشند .

او می‌گوید : اینها همه ، موجودات متعیّنه و متقیّده و محدوده و مشخّصه هستند ؛ و پروردگار حدّ ندارد .حتّی پیغمبر را با تمام آن بی‌حدّی که نسبت به همهٔ موجودات دارد ، ولیکن نسبت به پروردگار محدود و ممکن است ، نمی‌گوید خداست . وحدت وجودی می‌گوید : غیر از خدا هیچ نیست !

فرق است بین اینکه بگوئیم : همه چیز خداست . **(کُلُّ شَیْءٍ هُوَ اللَه)** و یا اینکه بگوئیم : غیر از خدا چیزی نیست . وحدت وجودی می‌گوید : غیر از ذات مقدّس حضرت واجب الوجود علی الإطلاق ، وجودی در عالم نیست . وجود استقلالی یکی است و بس ؛ و او تمام موجودات را فرا گرفته است ، **وَ لا تَشُذُّ عَنْ حیطَةِ وُجودِهِ ذَرَّة !** و هر موجودی را که شما موجود مستقلّ می‌پندارید ، این استقلال ناشی از نابینائی و عدم إدراک شماست ! موجود مستقلّ اوست و بس . تمام موجودات وجودشان وجود ظلّی است ؛ وجود تَبعی و اندکاکی و آلی برای أصل وجود است . همه ، وجودشان وجودی است قائم به آن ذات

مقدّس حیّ قیّوم .

وحدت وجودی می‌گوید : غیر از ذات پروردگار ، ذات مستقلّی که بتوان به او إطلاق وجود کرد وجود ندارد ؛ و همهٔ عالم إمکان **مِنَ الذَّرَّةِ إلَی الذُّرَّة** ، فانی و مندکّ در وجود او هستند ؛ و در مقابل وجود او هیچ وجودی استقلال ندارد و نمی‌تواند خود را نشان بدهد . همه ، سایه‌ها و أظلال وجود او هستند .

نه اینکه او می‌گوید : **کُلُّ شَیْءٍ هُوَ اللّه** ، با لفظ «شَیْءٍ» إشاره به حدود ماهوی میکند . حدود ، همه نواقص و أعدام و فقر و احتیاجند ؛ با خدا چه مناسبت دارند ؟ و این مسلّم است که شرک است .

ولی این مطلبی که باید بعد از سالیان دراز به برهان متین إثبات شود ، یا بواسطهٔ سیر و سلوک إلی الله با قلب إدراک شود ، اگر إنسان آنرا بدست مردم بدهد ـ حتّی به کسانی که أهل علمند ولیکن در معارف إلهیّه قدمی استوار ندارند ـ از این چه می‌فهمند ؟! می‌گویند : فلان شخص وحدت وجودی است ، و وحدت وجود شرک است و کفر است و ...

تو أصلاً نمی‌فهمی وحدت وجود چیست ! و از آن سر در نمی‌آوری ! وحدت وجود سرّ آل محمّد است ! وحدت وجود حقیقت ولایت است ! وحدت وجود حقیقت نبوّت است ! وحدت وجود حقیقةُ کُلِّ شَیْءٍ از جهت ربط خاصّ آن به ذات أقدس پروردگار است ! وحدت وجود همان مقام توحیدی است که پیغمبر آمد ، و این خونها برای آن ریخته شد ، که بگویند : **لَا إلَهَ إلَّا اللّهُ** .

وحدت وجود و توحید وجود فرقی ندارند . توحید یعنی یکی کردن ، و وحدت یعنی یکی بودن . این چه فرقی دارد ؟! آن از باب تفعیل (ثلاثی مزید) است و این از باب مجرّد . شما لفظ توحید در وجود را که إسلام بر او قائم است بردارید و بجایش لفظ وحدت بگذارید ، و وحدت را بجایش توحید بگذارید .

شما از توحید هراس ندارید ، و از وحدت می‌ترسید ؟! اینها أسرار غامضه‌ای است که حقیقتش را اگر سلمان بخواهد به مادون خود إبراز کند ، او تحمّل ندارد و می‌گوید : این شرک است .

این أسرار ، حقیقت قرآن و نهایت سیر بشر است ؛ و همهٔ أفراد بشر باید این راه را طیّ کنند تا به آنجا برسند . و پیغمبر که برای پیاده کردن این معنی آمده است ، نمی‌شود إنسان را تربیت نکند و به آن معنی نرساند ؛زیرا که عالم ، عبث می‌شود . از طرفی هم نمی‌تواند این معنی را برای همه بازگو کند ، زیرا قابل إدراک برای همه نیست ؛ لذا تنها به أفرادی از خواصّ خود که قابلیّت آنرا داشته باشند ، و ظرفشان سعه داشته باشد می‌گوید . و این میشود جزء أسرار .

در بین بعضی از روایات از این قبیل رموز یافت میشود که أئمّهٔ أطهار علیهم السّلام آنها را به بعضی از خواصّ خود ـ بر أساس همان سیری که أئمّه هر یک از دیگری تا أمیر المؤمنین علیه السّلام ، و آنحضرت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم گرفته‌اند ـ فرموده‌اند .

در «نهج البلاغة» آمده است که : **وَ اللَهِ لَوْ شِئْتُ أَنْ أُخْبِرَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِمَخْرَجِهِ وَ مَوْلِجِهِ وَ جَمِيعِ شَأْنِهِ لَفَعَلْتُ ! وَلَكِنْ أَخَافُ أَنْ تَكْفُرُوا فِيَّ بِرَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ . أَلَا وَ إِنِّي مُفْضِيهِ إِلَى الْخَاصَّةِ مِمَّنْ يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ . وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَى الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا . وَ قَدْ عَهِدَ إِلَيَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ ، وَ بِمَهْلِكِ مَنْ يَهْلِكُ وَ مَنْجَى مَنْ يَنْجُو ، وَ مَآلِ هَذَا الْأَمْرِ . وَ مَا أَبْقَى شَيْئًا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا أَفْرَغَهُ فِي أُذُنَيَّ وَ أَفْضَى بِهِ إِلَيَّ** ؛ الخطبة .[1]

قسم بخدا ، اگر من بخواهم ، به هر یک از أفراد شما خبر می‌دهم که : از کجا بیرون آمده و به کجا داخل میشود ! (یعنی از کدام راه آمده ، و به کدام راه می‌رود ! مبدأش چه بوده ، و بعدش چه خواهد بود ! و به تمام شؤون او و

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۷۳ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۳۲٤ و ۳۲٥

حالات او و کیفیّات او و موقعیّت او و ظاهر او و باطن او ، و خلاصه به تمام أفکار و نیّات و اُمور متغیّرهٔ او خبر میدهم.) ولیکن من می‌ترسم که اگر خبر بدهم، شما بواسطهٔ من به رسول خدا کافر شوید ! یعنی رسول خدا را کنار بگذارید و بگوئید : هر چه هست علیّ است ؛ چون این مطالبی را که علیّ به ما خبر میدهد پیغمبر نداده است ؛ بنابراین ، أصل علیّ است و پیغمبر شخصیّتی بحساب نمی‌آید .

در حالی که اینطور نیست ؛ من هر چه دارم از رسول خدا دارم ، و من شعاع پیغمبر و شاگرد اویم ، و پیغمبر اُستاد من بوده است ؛ ولیکن آن حضرت أسرارش را إبراز نمی‌کرده است ، من هم إبراز نمی‌کنم ؛ بلکه فقط می‌گویم : اگر بخواهم خبر می‌دهم . ولی مگر من خبر میدهم ؟ خیر ! پیغمبر هم خبر نداد ، چون شما استعداد ندارید . اگر من چیزی به شما نشان بدهم شما مرا خدا قرار می‌دهید و پیغمبر خدا را هم إنکار می‌کنید .

أَلَا وَ إِنِّی مُفْضِیهِ إِلَی الْخَاصَّةِ مِمَّنْ یُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ . آگاه باشید ! اینطور نیست که اکنون که من به شما خبر نمیدهم ، به هیچکس هم خبر ندهم ؛ نه ! من این أسرار و مطالب را فقط به أفراد خاصّی که ایمن میباشند از اینکه بواسطهٔ من به رسول خدا کافر شوند ، میرسانم .

أفراد خاصّی از خواصّ هستند که اگر من این مطالب را به آنها برسانم و در قلب آنها بریزم و برای آنها بیان نمایم و إلقاء کنم ، من مأمونم ؛ ولی از شما مأمون نیستم .

وَ الَّذِی بَعَثَهُ بِالْحَقِّ وَ اصْطَفَاهُ عَلَی الْخَلْقِ مَا أَنْطِقُ إِلَّا صَادِقًا . وَ قَدْ عَهِدَ إِلَیَّ بِذَلِكَ كُلِّهِ ، وَ بِمَهْلِكِ مَنْ یَهْلِكُ وَ مَنْجَی مَنْ یَنْجُو ، وَ مَآلِ هَذَا الْأَمْرِ . وَ مَا أَبْقَی شَیْئًا یَمُرُّ عَلَی رَأْسِی إِلَّا أَفْرَغَهُ فِی أُذُنَیَّ وَ أَفْضَی بِهِ إِلَیَّ .

حضرت سوگند یاد می‌کند : قسم به آنکه پیغمبر را به حقّ برانگیخت و او را بر تمام خلائق برگزید ، من چیزی نمی‌گویم مگر از روی صدق .

مطلب از این قرار است که : پیغمبر تمام این مطالب را با عهد معهود و میثاق وثیق به من عنایت فرموده است . و من به هلاکت و أسباب هلاکت هر فردی که هلاکت پیدا می‌کند ، و به نجات و أسباب نجات هر کس از شما که نجات پیدا می‌کند اطّلاع دارم ! و من از مآل و بازگشت این أمر مطّلعم که چه خواهد شد ؟! و خلاصه چیزی نبود که از بالای سر من ردّ شود و عبور کند ، مگر آنکه پیغمبر گوشهای مرا با آن چیز آشنا کرد و آنرا به قلب من رسانید . هیچ فکری ، هیچ اندیشه‌ای و هیچ علمی نبود که از بالای سر من عبور کند ، إلّا اینکه پیغمبر آنها را در قلب من وارد کرد .

این روایت در صدد بیان چه مطلبی است ؟ این روایت می‌فهماند که : أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارای أسراری بود که همهٔ أفراد قابلیّت تحمّل آن أسرار را نداشتند . و خودش می‌گوید : من نمی‌توانم به شما بگویم ، زیرا که شریعت را خراب می‌کنم ؛ و در عین حال هم نمی‌توانم آنها را نادیده بگیرم ، زیرا أصل بنای عالم خلقت برای تربیت إنسان کامل است و کمال إنسان به عرفان و إدراک أسرار است ؛ بلکه باید آنها را به خواصّ (آن أفرادی که : **يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ**) برسانم .

حضرت إمام زین العابدین علیه السّلام أشعاری دارند ، و این أشعار از ایشان مسلّم است و در کتب مختلف از آن حضرت ثبت شده است . یکی در مقدّمهٔ کتاب «وافِی» مرحوم فیض[1] ، و دیگری در «اُصول الأصیلة»[2] که کتاب مختصری است و آن هم از محقّق فیض است ، و نیز در کتب دیگر فیض[3] مثل

۱ـ «وافی» طبع سنگی ، سنهٔ ۱۳۲٤ هجریّهٔ قمریّه ، ج ۱ ، ص ۸ ؛ و طبع حروفی إصفهان ، ج ۱ ، ص ۱۱

۲ـ «الأُصول الأصیلة» با تصحیح و تعلیق محدّث اُرموی ، ص ۱٦۷

۳ـ سیّد جلال الدّین محدّث اُرموی در تعلیقهٔ ص ۱٦۷ از «الأُصول الأصیلة» گوید : نسبت این أشعار به حضرت سجّاد علیه السّلام مشهور است و در غالب کتابهای ⇦

«المحجّة البیضآء»[1] و «کلمات مکنونة»[2]؛ و آلوسی در تفسیر «روح المعانی»[3] این أشعار را نقل می‌کند . همچنین غزّالی و نیز علّامهٔ أمینی[4] از آن حضرت نقل می‌نمایند .

این أشعار نسبتش به حضرت زین العابدین علیه السّلام از طریق شیعه و سنّی مسلّم بوده[5]، و از أشعار معروف و مشهور است . حضرت می‌فرماید :

إنِّی لَأَکْتُمُ مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرَهُ کَیْ لَایَرَی الْحَقَّ ذُوجَهْلٍ فَیُفْتِنَنَا

من آن جواهر و نفائس علم خودم را مخفی می‌دارم و بیان نمی‌کنم تا

⇦ مصنّف (ره) از حضرت مأثور می‌باشد ؛ حتّی غزّالی در کتب خود نقل کرده و به آن حضرت نسبت داده است .

۱ـ «المحجّة البیضآء فی تهذیب الإحیآء» ج ۱ ، کتاب العلم من ربع العبادات ، ص ٦٥

۲ـ «کلمات مکنونه» انتشارات فراهانی ، ص ۸

۳ـ سیّد محمود بغدادی آلوسی در تفسیر «روح المعانی» ج ٦ ، ص ۱۹۰

۴ـ «الغدیر» ج ۷ ، ص ۳۵ و ۳٦ ؛ از تفسیر آلوسی ، ج ٦ ، ص ۱۹۰

۵ـ ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحیاءُ الکتب العربیّه ، ج ۱۱ ، ص ۲۲۲ ، این أشعار را به حسین بن منصور حلّاج نسبت داده است ، و این نسبت اشتباه است ؛ بدلیل آنکه **أوّلاً** : حسین بن منصور أهل تقیّه و کتمان نبود و أسرار را فاش میکرد ؛ و به همین جهت وی را به دار آویختند . حافظ شیرازی علیه الرّحمة در دیوان خود ، از طبع حسین پژمان ، ص ۵۱ ، در غزل شمارهٔ ۱۱۱ گوید :

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تأیید نظر حلّ معمّا میکرد
دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سرِدار بلند جرمش آن بود که أسرار هویدا میکرد

ثَانیاً عبارت :

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِی هَذَا أَبُو حَسَنٍ إلَی الْحُسَیْنِ وَ أَوْصَی قَبْلَهُ الْحَسَنَا

چه مناسبت با حلّاج دارد که میان او و آن إمامان بیش از دو قرن فاصله بود !

ثالثاً : حلّاج أهل پیروی و تبعیّت از شیخی و مرادی نبود تا در این أبیات خود را تابع و پیرو آن إمامان بداند ؛ حلّاج بیش از چهار صد شیخ و پیر را ملاقات کرد ولیکن تحت تربیت و تعلیم قرار نگرفت ؛ و همین أمر باعث شد که إبراز و إظهار کند مطالبی را که إبرازش حرام است ؛ و بدین جهت موجب إضلال خلق و هدر رفتن خون خود شد .

اینکه أفرادی که نمی‌توانند إدارک کنند اطّلاع پیدا نکنند . آن أفکار و جواهر علم من عین حقّ است ؛ ولی این حقّ را من مختفی میدارم تا اینکه مرد جاهل از این حقّ اطّلاع پیدا نکند . چرا که اگر اطّلاع پیدا کند «**فَيُفْتِنَنَا**» ما را به فتنه می‌اندازد ؛ آشوب می‌کند ، فساد می‌کند ، قیل و قال می‌کند ، خودش از إیمان بیرون می‌رود، عالم را به هم می‌زند ، و برای ما إیجاد دردسر و تکلیف و کشیدن بار مردم و تحمّل مشاقّ اُمور را میکند ؛ برای اینکه من او را به حقّ دعوت کرده‌ام ؛ و حقّ یعنی آن علم حقّ حقیقی ، یا توحید واقعی که او تحمّلش را ندارد .

غالب مردم ذوجهل و از این معانی حقّهٔ حقیقیّه محرومند ، و راهی هم برای إیصال به آنها ندارند ؛ زیرا که نمی‌توانند إدراک کنند . آنوقت اطّلاعشان بر این علوم موجب فساد و تباهی می‌شود.

وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِی هَذَا أَبُو حَسَنٍ إِلَی الْحُسَیْنِ وَ أَوْصَی قَبْلَهُ الْحَسَنَا

اینکه جواهر علمم را مخفی می‌کنم ، اختصاص به من ندارد ؛ چون قبل از من هم حضرت أبوالحسن ، أمیرالمؤمنین علیه السّلام همین کار را می‌کرده است . او هم به کسی بیان نمی‌کرد و فقط آن علم را به پدرم داد ، و قبل از او هم به عمویم حضرت إمام حسن مجتبی علیه السّلام وصیّت کرده بود ؛ و به او نیز توصیه کرده بود که این علم را مخفی بدار و به کسی نرسان !

وَ رُبَّ جَوْهَرِ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ لَقِیلَ لِی أَنْتَ مِمَّنْ یَعْبُدُ الْوَثَنَا
وَ لَاسْتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِی یَرَوْنَ أَقْبَحَ مَا یَأْتُونَهُ حَسَنَا

چه بسیار از آن علمهای جوهردار (یعنی علم‌های واقعی و أصیل و غیر قابل تشکیک ، که تمام علوم در مقابل آنها اعتباری و باطل و مجاز شمرده می‌شود ؛ و آن علم ، علم جوهر است . یعنی علم واقع و حقیقت است ، و أصالت و مایه دارد.) چه بسیار از آن علم‌هائی را که اگر من ظاهر کنم و به آنها دهان باز کنم ، تحقیقاً به من می‌گویند : تو بت‌پرستی ! از إسلام خارج شده‌ای ! شخص مسلمان این عقیده را ندارد ؛ این عقیده ، عقیدهٔ عابدین وَثَن است . و

بنابراین ، جماعتی از مردم مسلمان خون مرا حلال می‌کنند و مرا می‌کشند ، که تو بر أساس این مطلبی که می‌گوئی کافری !

و این مردم مسلمان ، کشتن مرا که بدترین کارهاست یک عمل خوب می‌پندارند و می‌گویند : این مرد ، کافر و مشرک و بت‌پرست است ؛ باید او را کشت و خون او را ریخت . باید این وحدت وجودی را از روی زمین برداشت و زمین را از لَوث وجود او پاک کرد ، تا در میان مسلمانان نظیر او پیدا نشود . این کار را می‌کنند در حالیکه : **أَقْبَحَ مَا يَأْتُونَهُ** است .

یک مرد در عالم وجود است ، و آن منم که **علیّ بنُ الحسَینم** و إمامم ، و تمام آن حقائق به من داده شده است ؛ و کشتن من بدترین کارهاست . در صورتی که مردم این کار را «حسن» می‌پندارند ؛ و حتّی بعضی هم برای اینکه به خیال خود ریشهٔ شرک را از دنیا بردارند ، قُربةً إلی الله این کار را انجام می‌دهند .

بنابراین چه باید کرد ؟ **إنِّی لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِی جَوَاهِرَهُ** ؛ من باید جواهر از علمم را کتمان کنم (علمهای جوهردار ، نه هر علمی را) . من همهٔ مطالب را برای مردم بیان می‌کنم ، در این دعاها مطالبی را می‌گویم ، صحیفهٔ سجّادیّه را میخوانم ، و جواب سؤالات مردم را می‌دهم ؛ أمّا از آن أسرار و دقائق و لطائف بیان نمی‌کنم مگر برای همان خواصّی که : **يُؤْمَنُ ذَلِكَ مِنْهُ** ، بر آنها مأمونم .

مثل حضرت باقر علیه السّلام که نسبت به بعضی از أصحاب خاصّ خود همین مرام را داشتند ؛ و همین مطلب از حضرت سجّاد علیه السّلام نسبت به حضرت باقر علیه السّلام ، و پس از آن در مورد حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه معمول بود . آنها هم أصحاب خاصّی داشتند و از آن أسرار برای آنها بیان می‌کردند ، و تأکید می‌کردند که اینها را إبراز نکنید ! اینها أسرار است ؛ اینها اختصاص به خود شما دارد ! بلی ، در جائی که می‌بینید کسی قابلیّتی دارد به او بگوئید ، و إلّا مُجاز نیستید !

و آن أفراد ، أفراد بسیار عادی و معمولی بوده ، و چه بسا صاحب کتاب و

تصنیف و یا از مشایخ إجازه هم نبودند ؛ بلکه یا سقّای خانه بودند ، یا مثلاً دربان خانهٔ آنحضرت ؛ اینها أفرادی پاک ، پاکیزه و عاشق و بی‌هوی بودند و شب زنده‌داری داشتند ، و از أئمّه علیهم السّلام مطالبی را می‌شنیدند و إدراک میکردند و به آنها عمل می‌نمودند . لذا پرده‌ها از جلوی چشم آنها کنار می‌رفت و به حقیقت توحید هم متّصل می‌شدند ؛ در حالتی که مثلاً برای حضرت آب می‌آوردند و سقّائی میکردند . و هیچکس هم خبر نداشت که چه خبر است !

مشایخ ، بزرگ و کوچک می‌آمدند و خانهٔ حضرت را پر می‌کردند ؛ چندین هزار نفر از شاگردان از راههای دور می‌آمدند و حدیث می‌نوشتند و خبر نداشتند که آن سقّای خانه کیست ! آن کسی که به او أمر و نهی می‌کنند ، و یا اینکه ـ من باب مثال ـ اگر قدری دیر آب بیاورد یک کلام تندی هم به او می‌گویند ، کیست ! دیگر نمیدانند که او از کهکشانها عبور کرده است و در أعلی علّیّین زندگی می‌کند ، و هزار نفر مثل آنها باید از علوم او استفاده کنند .

أمّا خیلی جای تأسّف است بر خودپسندی إنسان ، که نمی‌تواند خود را حاضر کند و باور کند که : سقّای درِ خانهٔ حضرت که میرود و مشک آب را پر می‌کند ، دارای چنین مقامی باشد ! و چه بسا از همین سقّاها هم برای ما آب بیاورند و یا خانهٔ ما را بروبند ، در حالی که حالات نفسانی و روحی و ملکات و اعتقادات آنها همچون **بایزید بسطامی** و **معروف کرخی** باشد .

بایزید بسطامی و معروف کرخی از این أفراد بوده‌اند . همین‌هائی که محدّث عظیم و خرّیت جلیل : حاج میرزا حسین نوری رحمةالله علیه ، آنها را از صوفیان می‌شمارد و از زمرهٔ أهل بیت خارج می‌کند و می‌گوید : «اینها مُلَفَّقات و تَمْویهاتی دارند ؛ آمده‌اند خدمت أئمّه علیهم السّلام و استفاده کرده‌اند ، بعد با مزخرفات و تمویهات خود مخلوط نموده ، و با ألفاظ : صَحْو ، سُکْر ، عشق ، وصل ، فراق ، مشاهده ، إنّیّت و جَذبه آمده‌اند و مردم را گول زده‌اند.»[1]

۱ـ «مستدرك الوسآئل» ج ۳ ، الفآئدة الثّانية من الخاتمة فی شرح أحوال الكتب و ⇦

نتیجه این میشود که قرن‌ها بر روی قرن‌ها ، و متجاوز از هزارسال می‌گذرد و دست إنسان به یک ذرّه از همان مدارج **بایزید** و یا **معروف** نمیرسد !

چرا ما اینچنین کنیم ؟! چرا باید حساب آنها را اینطور جدا کنیم ؟! چرا ما نباید بر فکر خود تحمیل کنیم که یک جوانی ممکن است بیاید در خانهٔ حضرت صادق یا حضرت إمام رضا علیهما السّلام پاسبانی کند ، و او هم مقامات عالیه پیدا کند و از خواصّ حضرت بشود ؟!

علّامهٔ حلّی رضوان الله علیه در «شرح تجرید» در باب إمامت ، در شرح گفتار خواجه نصیرالدّین طوسی (ره) «**وَ تَمَيُّزُهُ بِالْكَمالاتِ النَّفْسانيَّةِ وَ الْبَدَنيَّةِ وَ الْخارِجيَّة**» مطلب را مشروحاً تفصیل میدهد تا میرسد به آنکه میفرماید :

وَ قَدْنَشَروا مِنَ الْعِلْم وَ الفَضْلِ وَ الزُّهْدِ وَ التَّرْكِ لِلدُّنْيا شَيْئًا عَظيمًا ، حَتَّى أنَّ الْفُضَلاَءَ مِنَ الْمَشايخ كانوا يَفْتَخِرونَ بِخِدْمَتِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلامُ . فَأَبويَزيدَ الْبَسْطامىُّ كانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يَسْقى الْماءَ لِدارِ جَعْفَرِ الصّادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ ؛ وَ مَعْروفٌ الْكَرْخىُّ أَسْلَمَ عَلَى يَدَيِ الرِّضا عَلَيْهِ السَّلامُ ، وَ كانَ بَوّابَ دارِه إلَى أنْ ماتَ ؛ وَ كانَ أكْثَرُ الْفُضَلاَء يَفْتَخِرونَ بِالاِنْتِسابِ إلَيْهِمْ فى الْعِلْم ؛ إلخ .[1]

و من همین مطلب را در عبارات ملّا محمّد تقیّ (مجلسی أوّل) در «رسالهٔ تشویق السّالکین» دیده‌ام که دربارهٔ لزوم تصوّف و سلوک نوشته است و إثبات

⇦ مؤلّفیها ، ص ۳۳۱ ، آخر سطر هفتم تا سطر یازدهم :

وَ لَيْسَ لِمَنْ تَقَدَّمَ الصّادِقَ عَلَيْهِ السَّلامُ مِنَ الصّوفيَّةِ ، كَطاووسِ الْيَمانىِّ وَ مالِكِ بْن دينارٍ وَ ثابِتِ الْبُنانىِّ وَ أيّوبَ السَّجِسْتانىِّ وَ حَبيبِ الْفارِسىِّ وَ صالِحِ الْمُرّىِّ وَ أمْثالِهِمْ كِتابٌ يُعْرَفُ مِنهُ : أنَّ الْمِصْباحَ عَلَى أُسْلوبِه . وَ مِنَ الْجائِزِ أنْ يَكونَ الْأَمْرُ بِالْعَكْس ؛ فَيَكونُ الَّذينَ عاصَروهُ عَلَيْهِ السَّلامُ مِنْهُمْ أوْ تَأَخَّروا عَنْهُ سَلَكوا سَبيلَهُ عَلَيْهِ السَّلامُ فى هَذا الْمَقْصَد ، وَ أخَذوا ضِغْثًا مِنْ كَلِماتِهِ الْحَقَّةِ وَ مَزَجوها بِضِغْثٍ مِنْ أباطيلِهِمْ كَما هُوَ طَريقَةُ كُلِّ مُبْدِعٍ مُضِلٍّ . وَ يُؤَيِّدُهُ اتِّصالُ جَماعَةٍ مِنْهُمْ إلَيْهِ وَ إلَى الْأَئِمَّةِ مِنْ وُلْدِهِ كَشَقيقٍ الْبَلْخىِّ وَ مَعْروفٍ الْكَرْخىِّ ، وَ أبو يَزيدَ الْبَسْطامىِّ (طَيْفورِ السّقّاءِ) كَما يَظْهَرُ مِنْ تَراجِمِهِمْ فى كُتُبِ الْفَريقَيْنِ فَيَكونُ مَا أُلِّفَ بَعْدَهُ عَلىَ أُسْلوبِهِ وَ وَ تيرَتِه .

۱ـ «کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد» طبع صیدا ، سنهٔ ۱۳۵۳ ، ص ۲۴۹

نموده است که حقیقت تصوّف و تشیّع یک چیز است . او عین این مطلب را از علّامهٔ حلّی در کتاب «شرح تجرید» نقل کرده است .[۱]

فُضَیل بن عیاض هم از أصحاب خاصّ إمام جعفر صادق علیه السّلام بود . وی در أوّل أمر از قطّاع الطّریق و دزدان بود و در نواحی خراسان ، بین ابیوَرْد و سرخس راهزنی می‌کرد ، و داستانش خیلی مفصّل است ؛ یک آیهٔ قرآن در دل او نشست و او را دیوانه کرد و حرکت داد به سوی مدینه ، خدمت حضرت صادق علیه السّلام ، و از خواصّ أصحاب آن حضرت شد ؛ و از زهّاد و صوفیانِ بالمعنی الحقیقی ، پاک و پاکیزه سیرت و مُعرض از دنیا گردید ؛ و دارای مقامات و درجاتی شد که تمام شیعه و سنّی او را به وثاقت و بزرگی و جلالت نام می‌برند .

در «رجال نجاشی» او را از موثّقین می‌شمرد ؛ شیخ در «رجال» او را تحمید کرده است . مرحوم محدّث قمّی در جلد دوّم «سفینة البحار» او را توثیق نموده و بعد از شرح حالی از او می‌فرماید : و روز عاشوراء ، در سنهٔ صد و

۱ـ میفرماید : صوفی به معنی زاهد از دنیا و راغب به آخرت و ملتزم به تطهیر باطن است ؛ و علمای أعلام إسلام همگی صوفی بوده‌اند . و از جمله أفرادی را که نام می‌برد : خواجه نصیر الدّین طوسی ، ورّام کندی ، سیّد رضیّ الدّین علیّ بن طاووس ، سیّد محمود آملی صاحب کتاب «نفآئس الفنون» و سیّد حیدر آملی صاحب تفسیر«بحر الأبحار» و ابن فهد حلّی و شیخ ابن أبی جمهور أحسائی و شیخ شهید مکّی و شیخ بهاءالدّین عاملی است . و قاضی نورالله شوشتری که از سلسلهٔ علیّهٔ نور بخشیّه است ، در کتاب «مجالس المؤمنین» به دلائل قویّه إثبات میکند که جمیع مشایخ مشهور شیعه بوده‌اند .

و علّامهٔ حلّی در کتاب إمامت از «شرح تجرید» گوید : به تواتر منقول است که حضرت أمیر المؤمنین علیه السّلام سیّد و سرور أبدال بوده‌اند ؛ از همهٔ أطراف عالم به خدمت آنحضرت علیه السّلام می‌آمدند بجهت آموختن آداب سلوک و ریاضات و طریق زهد و ترتیب أحوال ، و ذکر مقامات عارفین . و شیخ أبویزید بسطامی فخر میکرد به آنکه سقّا بود در خانهٔ حضرت صادق علیه السّلام ، و شیخ معروف کرخی قدّس سرّه العزیز شیعهٔ خالص و دربان حضرت رضا علیه السّلام بود تا از دنیا رحلت کرد . (ملخّص صفحات ۱۰ تا ۱۵) .

هشتاد و هفت در مکّه از دنیا رحلت نمود .

فضیل به خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید ، و از أصحاب خاصّ و أصحاب سرّ آن حضرت شد . و همه او را به عدالت و وثاقت نام می‌برند . تا بالأخره پس از سپری کردن عمری را با عرفان إلهی و عبور از مهالک نفسیّه و کریوه‌های مهلکه ، در حرم أمن و أمان خداوندی آرمید .

حال که مطلب به اینجا رسید نتیجه می‌گیریم که : چه بسا کتاب «مصباح الشّریعة» که از أوّل تا به آخر ، مطالب عالی و راقی و دقیق داشته و راههای نجات را نشان می‌دهد و به رموز عرفانی و نفسی دلالت می‌کند ، و در صد باب از أبواب مختلفه (مثل باب خَشْیت و خضوع ، نماز و تکبیر ، و غیرها) مُبوّب شده است ، از فرمایشات حضرت صادق علیه السّلام باشد که به مثل فضیلی تعلیم کرده‌اند ؛ و فضیل کتاب را بنام «قالَ الصَّادِق» نوشته و اسم خود را هم نبرده است .

بسیاری از کتابها هم در آن زمان نوشته می‌شد که مؤلّفین آن خود را ذکر نمی‌کردند . و بعضی از بزرگان بجهت عدم خودنمائی و إبراز شخصیّت اسم خودشان را ذکر نمی‌کردند ، و لذا کتاب بدون شناسنامه می‌ماند ؛ و این هم یک ضایعه‌ای است برای نسل بعد ، که برای شناسائی کتاب دچار چه مشکلاتی می‌شوند !

هر کس کتابی تألیف می‌کند باید اسم خود را بنویسد . مثلاً الآن فلان کتاب در میان مردم مشهور است و می‌دانند این کتاب نویسنده‌اش کیست ؛ أمّا یک قرن که می‌گذرد ، اگر اسم نداشته باشد ، جزء کتابهای مجهول المؤلّف بحساب می‌آید و از درجهٔ اعتبار ساقط میشود .

لذا می‌بینیم : بزرگان از علماء ، مثل : سیّد بن طاووس ، علّامهٔ حلّی و صدوق ، همیشه اسم خود را در کتابهای خود می‌نوشتند . و یکی از أجزاء ثمانیهٔ علوم ، بیان نام مؤلّف و مُصنّف است . اگر نامش برده شود ، بواسطهٔ

خصوصیّات و أحوالش که از کتب رجال بدست می‌آید وِزانش مشخّص می‌شود ؛ وزان کتابش هم مشخّص میشود که این کتاب تا چه اندازه‌ای دارای اعتبار است .

أمّا سابقاً بعضی این کار را نمی‌کردند و کتاب مجهول المؤلّف شناخته می‌شد . بعد از یک قرن که می‌گذشت ، مردم به دنبال مؤلّف آن می‌گشتند و پیدا نمی‌کردند .

بنابراین ، هیچ بُعدی ندارد که «مصباح الشّریعة» از إملائات حضرت صادق علیه السّلام باشد ؛ و شخصی مثل فضیل و یا أمثال او آنرا نوشته باشند . بخصوص فضیل که دارای این خصوصیّات و مقامات و درجات است ، و این خصوصیّات هم از او بیان شده است .

مرحوم نوری می‌فرماید : فضیل نسخه‌ای از حضرت صادق علیه السّلام دارد ؛ و او از جملهٔ آن شش نفری است که نجاشی و شیخ برای آنها نُسَخی را از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده‌اند که به دست ما نرسیده است ؛ و ممکن است کتاب «مصباح الشّریعة» همان نسخه‌ای باشد که فضیل نوشته است .

البتّه همانطور که عرض شد ، نمی‌شود کتاب «مصباح الشّریعة» به قلم خود حضرت باشد ، به همان دلیلی که در صدر کتاب وارد است که : «الإمام الحاذق ... جعفر بن محمّد الصّادق» و در صدر أبوابش دارد : «قال الصّادق علیه السّلام» ؛ ولی التزام به اینکه : إملآء و إنشائش از حضرت صادق علیه السّلام بر شخص دیگری که آنرا نوشته باشد ، چه إشکال دارد ؟

و همانطور که مرحوم نوری می‌فرماید : فضیل در مجالس خاصّ آن حضرت شرکت می‌کرد و از مواعظ و نصائح حضرت بهره‌مند می‌شد . چه إشکالی دارد که آن مواعظ و نصائح را خودش در صد باب تبویب کرده و به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داده باشد ؟ چون کلام از حضرت است .

و اینکه بعضی از مطالب را بعنوان : «قالَ سُفْیانُ بنُ عُیَیْنَة یا قالَ رَبیعُ بن

خُثَیم» آورده است ، منافاتی ندارد با اینکه از خودش بوده و از حضرت صادق علیه السّلام نباشد ؛ بلکه مطالب را کلّاً از حضرت صادق علیه السّلام نقل می‌کند ؛ منتهی گاهی هم بعنوان تأیید ، مطلبی را بعنوان «قالَ فُلانٌ» از خودش ذکر میکند . اینگونه تعبیر إشکال ندارد .

علی کُلّ تقدیر ، از جهت اینکه فضیل مردی‌بزرگوار و أهل وثوق است و همهٔ علماء او را به وثاقت شناخته‌اند ، احتمال کذب و تزویر و تَمْویه به او هرگز داده نمی‌شود . اگر این کتاب از فضیل باشد ، آن مطالبی که از سفیان و أمثاله نقل شده است مطالب خودش می‌باشد ، نه حکایت از حضرت صادق علیه السّلام ؛ و این منافات با نسبت دادن کتاب را به حضرت ندارد ، زیرا موارد کلمات و عبارات غیر حضرت مشخّص است .

بنابراین ، ما میتوانیم بگوئیم : این کتاب ممکن است در زمان خود حضرت هم نوشته نشده ، بلکه بعداً نوشته شده باشد ؛ چون فضیل تقریباً چهل سال بعد از حضرت صادق علیه السّلام عمر کرد . و از سنهٔ صد و چهل و هشت که حضرت رحلت کردند تا سنهٔ صد و هشتاد و هفت ، سی و نُه سال می‌شود ؛ و در این زمان فرمایشات حضرت صادق علیه السّلام را که سابقاً نوشته بود ، اینک تتمیم ، و با ضمیمه و عباراتی از دیگران به صورت این کتاب به همان خواصّ از أصحاب تحویل داده است تا مطالب آنرا بگیرند و به آن عمل کنند و به حقائق آن برسند .

و محصّل بحث ما چنین می‌شود که : نمی‌توان این کتاب را تحقیقاً و صددر صد به حضرت صادق علیه السّلام نسبت داد ، چون ما علم وجدانی نداریم؛ و از طرفی هم نمی‌توانیم از حضرت صادق علیه السّلام ـ ولو بواسطهٔ فضیل ـ نفی کنیم ، زیرا که دلیل بر نفی نداریم . أمّا از آنجائی که مطالب آن بسیار عالی و نفیس و أخلاقی است ، و بطور کلّی این مطالب عالی را غیر از معادن نبوّت نمی‌توانند با این لطافت بیان کنند (چون گویندهٔ آن باید حتماً کسی باشد

که هم عارف باشد هم فقیه و هم شیعهٔ دوازده إمامی) بنابراین ، ما می‌توانیم به این کتاب عمل کنیم ؛ و این کتاب هم در این حدود حجّیّت دارد . کما اینکه سیّد ابن طاووس رحمة الله علیه ، و همچنین شهید ثانی و کفعمی و مجلسی أوّل و ابن فهد و سیّد قزوینی اُستاد بحرالعلوم و حاج مَولی مهدی نراقی و محقّق فیض کاشانی و جمعی دیگر از بزرگان ، این کتاب را از حضرت دانسته‌اند و روایاتش را از آن حضرت نقل می‌کنند ؛ و این از بهترین کتبی است که برای سیر و سلوک و أخلاق شمرده شده است .

بر این أساس ، روایتی که شاهد مثال ما بود (و برای إثبات سند آن بحث را در سند «مصباح الشّریعة» آوردیم) وِزان و موقعیّت خود را نشان میدهد ؛ و آن این بود که :

قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَاتَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَايَسْتَفْتِى مِنَ اللَهِ بِصَفَآءِ سِرِّهِ ، وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عَلَانِيَتِهِ ، وَ بُرهَانٍ مِنْ رِبِّهِ فِى كُلِّ حَالٍ . «فتوی دادن و تصدّی در اُمور مردم کردن ، و إظهار نظر نمودن و پردهٔ جهل را برداشتن حلال نیست مگر برای آن کسی که از صفای باطن و سرّ خودش از خدا استفتاء کند ، و با پاکیزگی عملش در ظاهر ، و با برهان و حجّت قویم از طرف پروردگار وارد مسأله بشود.»

این مطلب بسیار عالی است ؛گرچه مرحوم مجلسی جملهٔ : **وَ مَنْ حَكَمَ بِخَبَرٍ بِلَا مُعَايَنَةٍ فَهُوَ جَاهِلٌ مَأْخُوذٌ بِجَهْلِهِ وَ مَأْثُومٌ بِحُكْمِهِ** را اینطور معنی کرده است که :

شخص مفتی بی‌آنکه معنی خبر را بفهمد و وجه صدور آنرا بداند ، و بی‌آنکه بوجه جمع آن خبر با أخبار دیگر در صورت مخالفت و تعارض ـ از هر جهت که باشد ـ آشنا باشد ، حکم کند و فتوی دهد .[1]

۱ـ «بحار الأنوار» طبع کمپانی ، ج ۱ ، باب النّهی عن القول بغیر علم و الإفتآء بالرّأی ، ص ۱۰۱

ولیکــن ایـن روایت در مـقام بـیان مـطلب دیگـری است . ایـن روایت میخواهد بفهماند که : **مُفْتِی** اگر تنها به اُمور ظاهر اطّلاع داشته باشد ، و به موارد تعادل و تراجیح کاملاً وارد باشد ، و مواقع تقیّه را از غیر تقیّه خوب تشخیص بدهد ، و از اینها گذشته متن فرمایشات أئمّه علیهم السّلام را هم خوب بفهمد ، و از نقطهٔ نظر علوم اصطلاحی ظاهر تامّ و تمام باشد ، باز کافی نیست .

مُفْتِی چیز دیگری هم لازم دارد ، و آن این است که : از قـلب خـودش استفتاء کند و بپرسد که خدایا آیا مطلب اینطور است یا نه ؟! و به قلبش بیاید که مطلب اینچنین است ، و مطمئنّ شود و از تحیّر و شکّ بیرون آید ؛ و آن مطلبی هم که می‌آید عین همین شریعت باشد و از آن تجاوز نکند .

یعنی علاوه بر اینکه باید مصداق حقیقی : **مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْكَامَنَا** باشد ، و علاوه بر اینکه باید بـه علوم مصطلح ظاهری و قرآن هم وارد باشد تا بتواند جوابگو بوده و با آیات قرآن و سنّت صحیحهٔ آن از فتوای خود دفاع کند ، علاوه بر اینها باید در قلب خودش از خدای خود استفتاء کند ، و از دل و ضمیر خود بپرسد و به قلبش إلهام شود ، و از عالم غیب روشن بشود که مطلب اینست !! این را می‌گویند : **صَفاء سرّ** .

این مطلب ، بسیار مهمّ است که إنسان کاری که میخواهد بکند باید به اطمینان و یقین برسد . فتوی دادن از روی روایات تـنها ، کـه إنسـان روایـات متعارضه را کنار هم بگذارد و از راه قاعدهٔ «تعادل و تراجیح» و یا قاعدهٔ «عامّ و خاصّ» و دانستن ناسخ و منسوخ و أمثال آن ، یکطرفِ معارض را انتخاب کند ، و یا به سبب ترجیح بعضی از روایات بر بعض دیگر ، بواسطهٔ مرجّحات باب «تزاحم» به فتوی و نظریّه‌ای برسد ، و از روی قطع ادّعا کند که مطلب اینطور است (درحالی که خودش هم نمی‌تواند از عهده برآید ، قسم هـم نـمی‌توانـد بخورد) این صحیح نبوده و به تنهائی کافی نیست ؛ بلکه فتوی دهنده بایستی از روی اطمینان فتوی بدهد ، و آن فتوی توأم با مُدرکاتش باشد . علاوه بر مدرکات

فکری ، توأم با مدرکات قلبی و سرّی او بوده باشد . و لذا سیّد ابن طاووس فتوی نمی‌داد و می‌گفت : من که در أمر خودم نمی‌توانم از عهده بر آیم ؛ چگونه از عهدهٔ اُمور مردم برمی‌آیم ؟!

در کتاب «کشف المَحَجّة» به فرزندانش (محمّد و علیّ) که دو بچّهٔ کوچک بودند و این کتاب را به عنوان وصیّت برای آنها می‌نویسد ، می‌گوید : مردم از من فتوی خواستند و من ندادم ، بجهت اینکه به این آیهٔ از قرآن رسیدم که خدا به حبیبش (پیغمبر) می‌فرماید :

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِٱلْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ * فَمَا مِنكُم مِّنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَـٰجِزِينَ .[1]

«اگر این محمّد [صلّی الله علیه و آله و سلّم] مطلبی را از پیش خود بگوید و به ما نسبت بدهد ، ما با دست قدرت او را می‌گیریم (لِهْ می‌کنیم و هلاکش می‌نمائیم) و رگ حیاتی قلب او را قطع می‌کنیم . آنوقت کدامیک از شما می‌توانید او را از دست ما بگیرید و میان او و میان کار ما حاجز شوید (او را از دست ما نجات بدهید)؟!»

وقتی خدا چنین آیهٔ تهدید آمیزی به پیغمبرش دارد من چکار کنم ؟! و خدا با من چه می‌کند ؟! فتوی دادن ، به خدا نسبت دادن است ؛ یعنی خدا اینطور می‌گوید ، پیغمبر اینطور می‌گوید . و تا إنسان به مرحلهٔ یقین نرسد خیلی مشکل است .

و لذا در عبارت «مصباح» دارد که : فتوی باید معاینةً باشد ؛ یعنی ببیند که خدا دارد اینطور می‌گوید . و روی همین زمینه أئمّه علیهم السّلام فتوی میداده‌اند ؛ آنان اینطور بودند ؛ پیغمبر اینطور بود ؛ و آن فقهای أصیل مثل سیّد ابن طاووس اینطور بودند . یعنی بالمعاینه مطلب را إدراک می‌کردند و فتوی میدادند ؛ و إلّا فتوی نمیدادند .

۱ـ آیات ٤٤ إلی ٤٧ ، از سورهٔ ٦٩ : الحاقّة

و علّت اینکه سیّد ابن طاووس و بعضی از بزرگان فتوی نمی‌دادند ، همین جهت بود . البتّه جهات کثیره‌ای دارد که یکی از آن جهات این بـود . آنـها در بسیاری از مسائل که یقین داشتند عمل می‌کردند ، و در بسیاری از مسائل که برای خودشان یقینی نبود از فتوی دادن در آنها اجتناب می‌نمودند .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و هشتم

ولایت عدولِ مؤمنین

و بیان حقیقت ولایت فقیه

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث ما دربارهٔ حقیقت معنی ولایت فقیه و حدود آن از نقطهٔ نظر سعه و ضیق ، یعنی مقدار گسترش دامنهٔ ولایت است . أمّا حقیقت معنی ولایت ، چنانکه در أوائل بحث گذشت ، عبارت است از : **حُصولُ الشَّيْئَيْنِ فَصاعِدًا حُصولًا لَيْسَ بَيْنَهُما ما لَيْسَ مِنْهُما** . یعنی دو چیز با یکدیگر بنحوی نزدیک شده و اتّحاد پیدا کنند که غیر از ذاتیّت و هویّت آن دو چیز ، شیْءِ دیگری در بین نباشد .

بناءً علیهذا هر موجودی در ذات خود با ذات مقدّس پروردگار اتّصال و ارتباط و هوهویّت دارد ؛ بین هر موجودی با علّت فاعلی و علّة العللش فاصله‌ای نیست . بنابراین ، هر موجودی همین که وجود پیدا کرد لازمهٔ وجود او، وجود ولایت است . بدین معنی که موجودات ، نسبت به ذات مقدّس حضرت حقّ ربط محض می‌باشند .

پس ولایت به این معنی در همهٔ موجودات وجود دارد . و آثار این ولایت بر حسب سعه و ضیق موجودات ، در آنها متفاوت است . در بعضی که ماهیّتشان بزرگتر و قویتر و سعهٔ وجودیشان بیشتر است ، معنی ولایت در آنها بیشتر وجود دارد ؛ و بعضی که در مرحلهٔ ذات و ماهیّت ضعیف‌تر ، و از نظر سعه

محدودترند ، وجود ولایت در آنها کمتر است .

علی کلّ تقدیر ، لازمهٔ وجود و خلقت هر موجودی از موجودات ، توأم بودن با ولایت است . و از آثار آن ولایت ـ در حدودی که آن ولایت اقتضا می‌کند ـ اختیار داشتن ، و صاحب أمر بودن و حاکم بودن و مسلّط بودن است .

در تمام موجودات این ولایت هست ؛ و اُصولاً نمی‌شود موجودی بدون ولایت باشد . بنابراین ، ولایت در همهٔ موجودات گسترش دارد **وَ لا تَشُذُّ عَنْ حیطَةِ هُویَّتِها وَ إنِّیَّتِها ذَرَّةٌ أبَدًا .**

گربه‌ای که بچّهٔ خود را به دندان می‌گیرد و برای حفظ او از گزند دشمن از این خانه به آن خانه می‌برد ، بر أساس ولایت است ؛ زیرا خود را ولیّ آن بچّه می‌بیند و در وجود خود ، سیطره و هیمنه‌ای می‌بیند که به او دستور می‌دهد این کار را بکن . و اینکه وقتی دشمن می‌خواهد به بچّه‌اش حمله کند ، با تمام قوا برای دفاع از او آماده می‌شود ، بر أساس همان ولایت است .

کبوتری که تخم می‌گذارد و بر روی تخم می‌خوابد و آنرا رشد می‌دهد ، به مقتضای همان ولایت است . و بالأخره تحوّل هر موجودی از موجودات ، حتّی مثلاً دانه‌ای را که شما در زیرزمین می‌کارید و این دانه شکفته شده ، از یک طرف ریشهٔ آن در زمین می‌گسترد و از طرف دیگر ساقهٔ آن بالا میرود ، بر أساس ولایت است . زیرا اگر ولایت نداشته باشد نمی‌تواند از جای خود هیچ تکانی بخورد ، و هیچگونه جنبش و حرکتی داشته باشد .

و اگر عالَم بر أساس ولایت نبود ، نه اینکه عالم متحرّک نبود ، بلکه عالم معدوم بود . یعنی عالم ، عالم نبود ، عدم بود . تمام این موجودات را که می‌بینید به این صورت در آمده‌اند ، بر أثر ولایت است . همچنین إنسان هم هر کاری که انجام می‌دهد ، و هر سعه‌ای را که در خود مشاهده میکند بر أساس ولایت می‌باشد .

پدری که از بچّهٔ خود پاسداری و نگهداری و محافظت می‌کند بجهت

ولایت است ؛ و این ولایت تکوینی و فطری است که خداوند به او داده است . و شاهد بر این مطلب آنکه : اگر او را از عمل خود منع کنیم و بگوئیم : تو از فرزندت پاسداری نکن ، و بچّهٔ تازه مولود خود را در بیابان رها کن ! او این سخن را نمی‌پذیرد . یا مثلاً به آن گربه بگوئیم : اینچنین از بچّه‌ات مراقبت و محافظت منما و او را از این خانه به آن خانه نبر ! او قبول نمی‌کند . و اگر بر خلاف این أمری کنیم (مثلاً به او بگوئیم : بچّه‌ات را به لانه و آشیانهٔ دشمن ببر!) نیز نمی‌پذیرد .

این مطلب دلالت می‌کند بر اینکه : أفعال ولائی در موجودات ، ناشی از غریزه و فطرت آنهاست ، و آن هم لایتغیّر و لایتبدّل است .

ولایتی را که بمقتضای آیهٔ شریفهٔ : **ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ**[1]، مردان بر زنان دارند ، یک ولایت تکوینی و فطری است ؛ زیرا که مرد دارای عقلی قوی‌تر از قوای عاقلهٔ زن می‌باشد . لهذا زن نسبت به او ضعیف بوده ، و در تحت هَیمنه و سرپرستی و عصمت اوست ؛ و بر عهدهٔ مرد است که زن را نگاهداری کند . و لذا او آمر است و این مأمور ، او ناهی است و این منهیّ ؛ و بایستی که در جمیع دستورات از او إطاعت نماید .

و همچنین است ولایت عدول مؤمنین بر أموال **غُیَّبْ** و **قُصَّرْ** و أمثال اینها، از مواردی که ما معتقدیم عدول مؤمنین بر آن ولایت دارند . زیرا که آیهٔ کریمهٔ : **وَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ ٱلْمُؤْمِنَٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ**[2] «مردان مؤمن و زنان مؤمنه ، بعضی از آنها دارای ولایت به بعضی دیگرند» این حقیقت را إعلان می‌نماید . و این ولایت در عدول مؤمنین أقوی است ؛ برای اینکه إیمانشان قویتر و اتّقائشان بیشتر است . و همین یگانگی که بین قلوب مؤمنین وجود دارد إیجاب میکند که در صورت عدم وجود ولیّ بالاتر مثل إمام و فقیه أعلم ، آنها بر یکدیگر ولایت داشته باشند ، و از مؤمنینی که ضعیف و ناتوان هستند و از عهدهٔ

۱ـ صدر آیهٔ ۳٤ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

۲ـ صدر آیهٔ ۷۱ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

کار خود بر نمی‌آیند (مانند مجانین و سُفهاء و أیتام و أمثال اینها) پاسداری و سرپرستی کنند. و همچنین است ولایتی که فسّاق مؤمنین ـ در صورت عدم وجود عدول مؤمنین ـ دارند ؛ زیرا آنان در عین اینکه فاسقند بر غیر مؤمنین مقدّمند ؛ به سبب آنکه إیمان دارند و در تحت عموم ولایت **وَ ٱلْمُؤْمِنُونَ وَ ٱلْمُؤْمِنَٰتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ** هستند. و إنسان با وجود فسّاق مؤمنین نمیتواند ولایت را بدست کافر بدهد ؛ چرا که کافر هیچگونه ولایتی بر مسلم ندارد .

ولایت کافر بر مؤمن «سبیل» است و خداوند هیچگونه سبیلی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است . پس آن ولایت نیز بر أساس تکوین و فطرت می‌باشد .

علی کلّ تقدیر ، تمام أقسام این ولایت‌ها تکوینی و فطریست ؛ و از آنجا که شرع هم دستوراتش بر أساس فطرت است ، تمام آنها را إمضاء کرده است ، و بر همان مَمشی مشی فرموده است ؛ و هر کجا که عقل و فطرت ولایت را تأیید نموده‌اند ، شرع هم بر آن صحّه گذاشته است .

ولایت فقیه نیز از همین قبیل است ؛ منتهی در مرحله‌ای بالاتر و بزرگتر و وسیعتر .

ولیّ فقیه دو وظیفه دارد ؛ **أوّل** : بیان أحکامی که از طرف شرع به او رسیده است ، و فتوی دادن در آنچه که اجتهاد می‌کند ؛ که اینک ما در آن بحث نمی‌کنیم ؛ زیرا آن مسائل راجع به أحکام کلّیّه‌ای است که فقیه آنرا بیان می‌کند ، و محلّ بحث آن در مبحث «اجتهاد و تقلید» از کتاب اُصول است .

دوّم : وظیفهٔ ولیّ فقیه است از جهت إعمال ولایت ؛ که این مورد بحث ماست . یعنی این که فقیه در بعضی از اُمور (خصوص موارد جزئیّه) إعمال ولایت نموده و حکم می‌کند و أمر و نهی می‌نماید ، این مفاد و معنیش چیست ؟ مفاد و معنی حکم فقیه در اینگونه موارد إنشاء است . یعنی بر حسب قدرت نفسانی و طهارت باطنی که پیدا کرده ، بر مدارج نفس عروج نموده و به عالمی

از تجرّد و إطلاق دست پیدا کرده است ؛ تا آنجا که از آبشخوار شریعت سیراب ، و أحکام او در موارد مختلفه از آنجا نشأت گرفته است . فقیه تمام أحکامی که در شرع مقدّس وارد شده است (أعمّ از أحکام کلّیّه ،استثنائات ، اختصاصات ، و أحکام ثانویّه ، مثل : أحکام إکراهیّه و اضطراریّه و أحکام واردهٔ در صورت نسیان و عدم طاقت و استطاعت) و خلاصه همهٔ أدلّه را در نظر گرفته و با یکدیگر جمع و ضمیمه نموده ، سپس در آن واقعهٔ خاصّه ، روی موضوع خاصّ با شرائط مخصوصه حکم می‌نماید .

بر خلاف فقیه در مقام فتوی ؛زیرا او در این مقام کاری به جزئیّات ندارد ؛ بلکه پیوسته در قالب حکم کلّی‌ایکه شریعت إسلام برای او معیّن نموده است فتوی می‌دهد . مثل اینکه می‌گوید : مَیْتَه حرام است ؛ زیرا قرآن شریف می‌گوید: **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْمَيْتَةُ وَ ٱلدَّمُ وَ لَحْمُ ٱلْخِنزِيرِ وَ مَآ أُهِلَّ لِغَيْرِ ٱللَّهِ بِهِ**[1]؛ و بعد هم یک حکم کلّی دیگری دارد که هر چیز حرام در هنگام اضطرار حلال است[2]. و أمّا اینکه مورد خاصّی مورد اضطرار هست یا نیست ، ربطی به مُفتی

۱ـ صدر آیهٔ ۳ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

۲ـ در «اُصول کافی» طبع مطبعهٔ حیدری ، ج ۲ ، ص ٤٦٢ با إسناد متّصل خود روایت کرده است از عمروبن مروان ، قَالَ : **سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِاللَهِ عَلَيْهِ السَّلامُ يَقُولُ : قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي أَرْبَعُ خِصَالٍ : خَطَأُهَا ، وَنِسْيَانُهَا ، وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ ، وَ مَا لَمْ يُطِيقُوا؛ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَهِ عَزَّوَجَلَّ : «رَبَّنَا لَاتُؤَاخِذْنَا إِنْ نَّسِينَآ أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَاتَحْمِلْ عَلَيْنَآ إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَاتُحَمِّلْنَا مَا لَاطَاقَةَ لَنَا بِهِ» وَ قَوْلُهُ : «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُۥ مُطْمَئِنٌّۢ بِٱلْإِيمَٰنِ»** .

و نیز مرفوعاً از حضرت أبی‌عبدالله علیه السّلام آورده است که : **قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ : وُضِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعُ خِصَالٍ : الْخَطَآءُ ، وَ النِّسْيَانُ ، وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ ، وَ مَا لَا يُطِيقُونَ ، وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ ، وَ مَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ ، وَ الطِّيَرَةُ ، وَ الْوَسْوَسَةُ فِي التَّفَكُّرِ فِي الْخَلْقِ ، و الْحَسَدُ مَا لَمْ يُظْهَرْ بِلِسَانٍ أَوْ يَدٍ** .

و در «تحف العقول» طبع مطبعهٔ حیدری ، ص ۵۰ از رسول خدا صلّی الله علیه و آله آورده است که : **قَالَ : رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي [تِسْعٌ] : الْخَطَآءُ ، وَ النِّسْيَانُ ، وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ ، وَ مَا** ⇦

ندارد ؛ بلکه او فقط حکم کلّی خود را بیان می‌نماید .

أمّا ولیّ فقیه اینچنین نیست . او در تمام جزئیّات دخالت می‌نماید ؛ و در موضوعات خاصّ و مصادیق إعمال نظر نموده و حکم صادر می‌کند . مثلاً اگرکسی از او بپرسد : آیا این گوشت میته را اینک که زمان مَجاعَه و دوران قحطی است میشود خورد یا نه ؟! او به جواز أکل میته حکم می‌کند ؛ زیرا هم به حکم کلّی (حرمت میته) عالم است ، و هم از حکم در حال اضطرار اطّلاع دارد ، و هم موضوع را تشخیص داده ، سپس حکم به جواز أکل میته می‌نماید . معنی ولایت او تشخیص موضوع است ـ زمان ، زمان مَخْمَصَه و مجاعه است و اگر إنسان آنرا نخورد می‌میرد ـ و بر أساس ولایت خود ، أکل میته را جائز و أحیاناً واجب دانسته ، همه را به آن أمر می‌کند .

در این موضوع ، تمام آن أحکام را با یکدیگر مدّ نظر قرار داده و از نتیجهٔ آن ، این حکم جزئیِ فعلی را بدست می‌آورد و در اختیار مردم قرار می‌دهد . این است معنی ولایت فقیه .

بنابر آنچه گفته شد ، بین إفتاء و ولایت تفاوت بسیار است . معنی ولایت، أمر و نهی و إیجاد و إعدام موضوعات خارجیست در عالم اعتبار .

⇦ **لَا یَعْلَمُونَ ، وَ مَا لَا یُطِیقُونَ ، وَ مَا اضْطُرُّوا إِلَیْهِ ، وَ الْحَسَدُ ، وَ الطِّیَرَةُ ، وَ التَّفَکُّرُ فِی الْوَسْوَسَةِ فِی الْخَلْقِ مَا لَمْ یُنْطَقْ بِشَفَةٍ وَ لَا لِسَانٍ .**

و در «وسآئل الشّیعة» طبع حروفی ، ج ٤ (ج ۲ از کتاب صلوة) أبواب القیام ، ص ٦٩٠ ، حدیث شمارهٔ ۷۱۲۰ آورده است : ٦ ـ **وَ بِالْإِسْنَادِ عَنْ سَمَاعَةَ ، قَالَ : سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ یَکُونُ فِی عَیْنَیْهِ الْمَاءُ فَیَنْتَزِعُ الْمَاءَ مِنْهَا فَیَسْتَلْقِی عَلَی ظَهْرِهِ الْأَیَّامَ الْکَثِیرَةَ : أَرْبَعِینَ یَوْمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَکْثَرَ ؛ فَیُمْتَنَعُ مِنَ الصَّلَوةِ الْأَیَّامَ إِلَّا إِیمَاءً وَ هُوَ عَلَی حَالِهِ . فَقَالَ : لَا بَأْسَ بِذَلِكَ ؛ وَ لَیْسَ شَیْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنِ اضْطُرَّ إِلَیْهِ .** وَ حدیث شمارهٔ ۷۱۲۱ بدینگونه است : ۷ ـ **عَنِ الْحُسَیْنِ بْنِ سَعِید ، عَنْ فِضَالَةَ ، عَنْ حُسَیْن ، عَنْ سَمَاعَةَ ، عَنْ أَبِی بَصِیر ، قَالَ : سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِاللَهِ عَلَیْهِ السَّلامُ عَنِ الْمَرِیضِ ، هَلْ تُمْسِكُ لَهُ الْمَرْأَةُ شَیْئًا فَیَسْجُدُ عَلَیْهِ ؟! فَقَالَ : لَا ! إِلَّا أَنْ یَکُونَ مُضْطَرًّا لَیْسَ عِنْدَهُ غَیْرُهَا ؛ وَ لَیْسَ شَیْءٌ مِمَّا حَرَّمَ اللَهُ إِلَّا وَ قَدْ أَحَلَّهُ لِمَنِ اضْطُرَّ إِلَیْهِ .**

أفرادی که در تحت ولایت ولیّ فقیهند ، بر أساس حکم او محکوم بـه إجـراءِ أحکام او هستند ؛ و او بر أساس همان مُدرکاتی که دارد ، و أحکامی که از روی مدارک شرعیّه استنباط نموده است ، و از روی همان صفا و نور و تجرّدی که نفْسش به آن درجه و مقام رسیده و از آنجا قدرت تشخیص این حکم خاصّ را برای عامّهٔ مکلّفین یا برای بعضی از آنان پیدا نموده است ، در همهٔ موضوعات جزئیّه حکم کرده و إعمال ولایت می‌نماید و بِیَدِهِ الْأَمْر ؛ و ایـن مسألهٔ بسـیار مهمّی است .

گاهی شارع مقدّس حکم را فقط روی موضوعات خارجیّه می‌برد ، مانند: **الْمآءُ طاهِرٌ** و **الْخَمْرُ حَرامٌ** و **الْبَیْعُ حَلالٌ** ؛ که در این مثالها حکم روی موضوعات خارجی رفته است .

و گاهی حکم روی موضوعات أعمّ از خارجیّه و اعتباریّه برده می‌شود . یعنی شارع در مقابل موضوع خارجی به ما إجازهٔ فرض موضوع اعتباری هـم می‌دهد ؛ به این معنی که اگر شما در جَـنْب مـوضوع خـارجـی یک مـوضوع اعتباری هم دیدید ، به همان نحو ترتیب أثر بدهید .

شارع می‌تواند چنین کاری کند ؛ زیرا وقتی أصل حکم در دست اوست ، سعه و ضیق آن هم در دست اوست ؛ و سعه و ضیق حکم بـه سـعه و ضـیق موضوع است .

یک جا می‌تواند حکم را روی موضوع خارجی فرض کند ، و در جائی دیگر أعمّ از موضوع خارجی و اعتباری را اعتبار نماید . مثلاً می‌فرماید : **صُومُوا لِلرُّؤْیَةِ وَ أَفْطِرُوا لِلرُّؤْیَةِ** . وقتی ماه را در آسمان دیدید روزه بگیرید ، و زمانی که ماه را دیدید إفطار کنید .

بنابراین ، موضوع برای دخول ماه رمضان و حکم آن که «**صُومُوا**» باشد ، رؤیت هلال است ؛ و موضوع برای حکم إفطار در شوّال نیز رؤیت هلال است . پس نفس رؤیت هلال در آسمان موضوعیّت دارد . سپس حکم حاکم به وجود

هلال را هم با این موضوع خارجی ضمیمه کرده و فرموده است[1]: اگر حاکم شرع هم حکم نمود به حلول ماه یا انقضاءِ آن ، باز «**صُومُوا وَ أَفْطِرُوا**» صادق است ؛ با اینکه حاکم خودش ماه را ندیده است . و اینطور هم نیست که ما را از رؤیت هلال خبر دهد که من ماه را در آسمان دیدم ؛ تا با ضمیمهٔ یک شاهد عادل ، **بیّنه** صدق کند و در حکم علم باشد ؛ نه ! اینطور نیست ؛ بلکه ملاک نفس حکم حاکم است به اینکه : امروز أوّل ماه است . یعنی حاکم با حکم خود ، ماهی را بر روی آسمان جعل می‌نماید و برای آن اعتبار وجود میکند .

وقتی حاکمی شأنیّت برای حکم کردن داشت و حکم به رؤیت هلال و دخول شهر کرد ـ حال ، مدرک حکم حاکم هر چه میخواهد و از هر کجا که میخواهد باشد ، به ما ربطی ندارد ـ معنیش اینست که من یک ماهی را در آسمان برای شما جعل کردم و فرض نمودم و إیجاد کردم ؛ و همانطور که بر شما لازم است بر أساس وجود ماه خارجی إفطار کنید یا روزه بگیرید ، اینک نیز بر أساس این ماه جعلی واجب است إفطار کنید یا روزه بگیرید !

در این صورت ، حکم حاکم صحیح و از نظر عقلاء بدون إشکال خواهد بود ؛ چرا ؟ برای اینکه از نظر شرعی بر آن أثری مترتّب است که إفطار کردن یا روزه گرفتن باشد .

أمّا اگر کسی در عالم اعتبار بگوید : این عمارت را اعتباراً معدوم قرار میدهم (**جَعَلْتُها مَعْدومَة**) فائده‌ای بر آن مترتّب نیست ؛ زیرا که اعتبار او دارای هیچ منشأ أثری نیست . أمّا در صورتی که نفس این اعتبار منشأ أثری بوده و حکمی بر آن مترتّب باشد ، إشکالی ندارد .

در اینجا نیز شارع إسلام حکم را روی رؤیت هلال (أعمّ از خارجی و اعتباری) آورده است ؛ یعنی حکم حاکم بمنزلهٔ جعل اعتباری هلال در آسمان بوده است و این دارای نتیجهٔ شرعی است . حکم به ید شارع می‌باشد ، و او

۱ـ این فرمایش مستفاد از أدلّهٔ ولایت فقیه است .

می‌تواند حکم خود را ، هم روی موضوع خارجی فقط ، و هم أعمّ از موضوع خارجی و اعتباری ببرد ، هیچ إشکالی ندارد .

و بعبارةٍ اُخری : همانطور که شارع مـی‌گوید : **صُومُوا لِلرُّؤْيَةِ وَ أَفْـطِرُوا لِلرُّؤْيَةِ** ، همانگونه صحیح است بگـوید : **صوموا بِـحُكْمِ الْـحاكِـمِ وَ أفْـطِروا بِحُكْمِه**؛ و أمثال این تعابیر که بالأخره برمی‌گردد بـه ایـنکه : آن رؤیت هـلال واقعی خارجی اتّساع دارد و شامل عالم اعتبار هم می‌شود . این است مـعنی جعل و حکم حاکم .

حقیقت جعل اعتباری ، أمر نامأنوس و غیر عرفی و عادی نیست ؛ زیرا أساس بسیاری از کارهای مـا را در خـارج اعـتبارات تشکـیل مـی‌دهند . مـثلاً شخصی که می‌گوید : بِعْتُكَ هَذا «من این مـتاع را بـه تـو فـروختم» و دیگـری می‌گوید : قَبِلْتُ «قبول نمودم» ، آیا این **بعتُ** و **قـبلتُ** سـبب انـتقال واقـعی و خارجی آن متاع است ؟ بدینگونه که واقعاً آن شیْء از وجود بـایع بـه وجـود خریدار منتقل می‌شود ؟

جواب این است که : چنین نیست ؛ ثَمن و مُثمن در جای خود محفوظند ، و فقط در عالم اعتبار اختیار تصرّف مثمن به مشتری ، و اختیار تصرّف ثمن به بایع انتقال یافته است . و این نقل و انتقال إنشاء است ، و إنشاء انتقال است در عالم اعتبار ؛ و اعتبار ، مورد قبول همهٔ عقلاء می‌باشد .

و همچنین در أبواب مـختلفهٔ فـقه ، مـانند نکـاح کـه زوجـه مـی‌گوید : **أنْكَحْتُكَ نَفْسی** ، و مرد هم می‌گوید **قَبِلْتُ** ، این چیزی جز إنشاءِ نکاح در عالم اعتبار نیست ؛ زیرا معنی نکاح وطی است . پس معنی حرف زوجه این است : **جَعَلْتُ نَفْسی لَكَ مَوْطوءَةً** ؛ با اینکه در عالم خارج ، نکاح به این معنی متحقّق نشده و إیقاع و آمیزشی صورت نگرفته است ؛ بلکه فقط در عالم اعتبار است که زن ، خود را «موطوئه» و مرد خود را «واطی» می‌بیند ، و شرع هم این إنشاء را إمضاء می‌کند ؛ و آن عملی که بعداً در خارج صورت می‌گیرد که نکاح واقعی

خارجی (یعنی وطی خارجی) باشد بواسطهٔ این إنشاءِ قبلی است ؛ و إنشاء هم یک أمر جعلی اعتباری است که حکم شرعی بر او مترتّب است . جمیع مسائل معاملات و إیقاعات از همین قبیل است .

فبناءً علیهذا ، اینکه حاکم مثلاً أمر به رؤیت هلال ، یا بسیج عمومی و حرکت مردم ، و به صلح یا توقّف ، و بطور کلّی هر أمری که می‌کند ، إنشاء است در عالم اعتبار ؛ و از باب اینست که او در نفس خود سعه و ولایتی بر مردم می‌بیند ، و بر أساس أحکام شرعیّهٔ کلّیّه‌ای که از کتاب و سنّت و روایات أئمّهٔ معصومین علیهم السّلام فراگرفته است ، و با صفا و نورانیّت قلب و تجرّد باطنی خود ، تمامی اُصول و قواعد حاکم و محکوم ، وارد و مورود ، عامّ و خاصّ ، مطلق و مقیّد ، ناسخ و منسوخ را من حیث المجموع در این موضوع خارجی رعایت نموده ، و نتیجهٔ همهٔ آنها را در حکم خود جمع کرده ، وظیفه را مشخّص می‌نماید . حال ، خواه با لفظ «حَکَمْتُ» تعیین وظیفه کند یا با لفظی دیگر ، فرق نمی‌کند ؛ همین که وظیفه را مشخّص نمود ، معنی آن ، حکم است . این است معنی ولایت فقیه و حکم حاکم .

البتّه این یک واقعیّتی است که دارای گسترش و آثار و أبعادی است . وقتی حاکم حکم کرد ، حکم اعتباری وی آنقدر دارای أهمّیّت است که در نزد شارع : **الرَّآدُّ عَلَيْهِ ، الرَّآدُّ عَلَيْنَا ؛ وَ الرَّآدُّ عَلَيْنَا ، الرَّآدُّ عَلَى اللهِ ؛ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشِّرْكِ بِاللهِ** بحساب می‌آید .

حاکم تا تمام أطراف و جوانب مسأله را نبیند و ننگرد و بر دلش ننشیند و یقین پیدا نکند و اطمینان و سکون حاصل ننماید ، حکم نمی‌کند ؛ زیرا که این حکم برای مردم مسؤولیّت سنگینی دارد . کسی که با حکم حاکم مخالفت کند ، با حکم خدا مخالفت نموده است و آن در حکم شرک به خدا می‌باشد . این است معنی حکم حاکم .

از اینجا بدست می‌آوریم که : حکم حاکم بر أساس ولایت و سعهٔ نفسانی

اوست ؛ نه اینکه تنها روایاتی بدست او رسیده است و در تحت قواعد و ضوابطی ـ مانند قواعد ریاضی ـ چنین نتیجه گرفته ، و سپس بر طبق آن حکم نموده است ؛ بلکه همانطور که گفته شد : حاکم نفس خود را دارای گسترش و وسعت ، و خویشتن را مُسیطر بر مردم مُوَلَّی علیهم می‌بیند و وجدان می‌نماید ، و بر این أساس حکمی را بر آنان إلزام می‌کند . و این حقّ ، از آنِ حاکم است .

پس اگر حاکمی در وجود خود چنین سیطره‌ای دید ، او می‌تواند حکم کند ، و إلّا نمی‌تواند . حکم حاکم بر أساس آن سعهٔ نفس و قدرت وجدانی و بینش واقعی اوست . و باید در إجرای آن حکم ، أعلم و أقوی باشد .

أعلم باشد ، یعنی بهتر از همهٔ مردم مصالح و موارد را تشخیص بدهد ؛ و أقوی باشد ، یعنی با سعهٔ نفسی خود بتواند این حکم را در خارج پیاده کند . این است معنی ولایتی که در حاکم است . حاکم در صورتی که از حدود شریعت تجاوز ننماید و از کتاب و سنّت خارج نشود ، می‌تواند با این ولایت خود هر کاری را انجام دهد .

همچنین است ولایت أئمّهٔ معصومین علیهم السّلام ؛ لیکن در مرحلهٔ عالی‌تر و دقیق‌تر و ظریف‌تر ! چون آنها توحیدشان عالی‌تر ، و ولایتشان قوی‌تر ، و سعهٔ آنان بیشتر می‌باشد . أوامر و نواهی ولائیّهٔ آنان هم بطریق أولی در خارج لازم و واجب الاتّباع است . و همین معنی در آنها هم وجود دارد ؛ زیرا آنان نیز در خارج ، با سعه و إحاطهٔ نفسی مختصّ به خود نسبت به همهٔ مکلّفین بر ایشان حکم می‌نمایند .

البتّه همان گونه که ذکر شد ، أئمّه علیهم السّلام مُشرِّع حکم نیستند . تشریع در أحکام کلّیّه مختصّ پروردگار است ؛ و در أحکام جزئیّه از آنِ رسول‌الله است . أئمّه علیهم السّلام ، در اُمور ولائیّه (که راجع به سیاسات است) و اُمور اجتماعیّه بر حسب اقتضائات ، و در مسائل عامّهٔ مردم دارای ولایت هستند؛ و أوامرشان در حکم أمر پروردگار و أمر رسول خداست .

از اینجا بدست می‌آوریم که : آن دسته از روایاتی هم که از أئمّه علیهم‌السّلام نقل شده است ، و هر یک از آنها حقائقی را برای ما بیان و حکایت فرموده‌اند ، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است ؛ و اینچنین نیست که تمام جزئیّات آن مسائل را از پدرانشان یک یک تا برسد به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام ، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بیان کرده باشند ؛ بلکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ، یک ولایت کلّی به آنها عطا نموده است (که إعطاءِ آن هم آنی و دفعی بوده) و تمامی این مسائل از آن ولایت کلّی سرچشمه می‌گیرد . آری ، همگی مسائل جزئیّه از أوّل باب طهارت تا آخر باب دیات ـ که فقط در خصوص مسائل نماز چهار هزار مسأله وجود دارد ـ همه از آن ولایت ناشی می‌شود ؛ و اینچنین نیست که جمیع فروعات و مسائل جزئیّه را پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله حضوراً به أمیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده باشند ، و أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم آنها را حفظ کرده یا نوشته باشند و برای فرزندان خود ، إمام حسن و إمام حسین علیهما السّلام روایت کرده ، و آنها هم برای أئمّهٔ پس از خودشان تا حضرت قائم عجَّل اللهُ تَعالی فرجَه الشّریف نقل نموده باشند .

بلکه هر کدام از آنها یک عالَم کلّی از ولایت ، و یک علم کلّی را به إمام بعد از خود إعطاء کرده ، و آن إمام بعدی بوسیلهٔ آن ولایت کلّیّه ، تمام مسائل را می‌بیند و شرح میدهد و حقائق را بازگو می‌نماید .

این مسأله عیناً مانند وجود ملکه و عدم ملکه است . مثلاً اگر شخصی ملکهٔ نقّاشی نداشته باشد نمی‌تواند یک یک صورت‌های أشیاء را نقّاشی یا خطّاطی کند ؛ بلکه قادر بر تصویر یک صورت هم نخواهد بود . أمّا اگر دارای ملکهٔ نقّاشی شد ، نقّاش کاملی محسوب می‌شود و هر صورتی را که بخواهد فوراً نقش می‌زند ؛ زیرا که او دارای ملکهٔ نقّاشی است . و این صورتها نهایت ندارد و قابل إحصاء نیست .

آن ولایتی را هم که هر کدام از أئمّه علیهم السّلام در هنگام فوت به دیگری سپرده‌اند ، همان ولایت کلّیّه است که تمام علوم از آن سرچشمه می‌گیرد ؛ و با وجود چنین معنائی ، دیگر إمام علیه السّلام محتاج سؤال کردنِ یک یک از جزئیّات مسائل و موضوعات از پدر خود نمی‌باشد . بلکه إمام علیه السّلام او را به مصادر تشریع و محلّ نزول قرآن و مَهْبِط وحی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله رهبری نموده ، وی را به آن عالَم میرساند و آن عالم را در دسترس او قرار می‌دهد ؛ بدینگونه که نفس او نیز بر آن عالم هیمنه و سیطره پیدا می‌کند ، و تمامی حقائق بدون ذرّه‌ای اشتباه و خلاف برایش منکشف می‌شود .

بنابراین ، هیچ تفاوتی نیست بین اینکه إمام علیه السّلام حکمی را در موضوع خاصّی به فرزند خود بازگو کند ، یا اینکه او را به آن عالم کلّی رهبری کند تا اینکه خود فرزند ، حکم را در آن واقعه بیان کند . لهذاست که می‌بینید : در بسیاری از روایات ، خود أئمّه علیهم السّلام در بعضی از مسائل مردم را به فرزندان خود إرجاع می‌دادند ، و وقتی فرزندان آنها پاسخ را بیان می‌کردند مورد تعجّب مردم واقع می‌شدند و می‌گفتند : شما خود می‌گوئید : این مسأله را از پدرتان نشنیده‌اید ؛ پس چگونه حکم را با این خصوصیّت روشن وپاکیزگی بیان می‌کنید ؟!

دربارهٔ حضرت إمام زمان عجَّل اللهُ تعالَی فرجَه الشّریف داریم : آن حضرت چهارساله بودند که به مقام إمامت رسیدند . و دربارهٔ حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام داریم : نه ساله یا هفت ساله بودند که از آن حضرت مسائل بسیار زیادی روایت شده‌است . و در مورد حضرت صادق علیه السّلام داریم : در طفولیّت مسائل را بیان می‌کردند ؛ با اینکه حضرت باقر علیه السّلام جزئیّات مسائل را به ایشان نگفته بودند .

پس اینها همه از این قبیل است که : وقتی آن أصل و ریشه و حقیقت قرآن

به آنها داده شد ، و حقیقت روح نبوّت به آنها إعطاء شد ، و حقیقت روح ولایت کلّیّه به آنان تفویض گردید ، آنها از آن عوالم کلّی تمام این أحکام جزئیّه را برای مردم بیان می‌کنند ؛ و این از نزد خودشان نیست ؛ بلکه این مسائل عین همان أحکامی است که رسول خدا إنشاء می‌نمودند . خواه در زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آن حکم را إنشاء کرده باشند یا نه . ولیکن اگر فرض کنیم در زمان رسول خدا چنین موضوعی پیش می‌آمد ، رسول خدا هم حکم را همینطور إنشاء می‌کردند . چرا که ممکن است اتّفاق نیفتاده باشد که در زمان رسول خدا صلّی الله علیه وٴآله و سلّم مسأله‌ای از پیغمبر سؤال شده باشد و آن حضرت نیز بیان نکرده باشند . بسیاری از مسائل وجود دارد که بهیچ وجه پیغمبر أکرم آنها را بیان نکرده است .

و اینکه از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌شود که : **ما مِنْ شَیْءٍ یُقَرِّبُکُمْ إِلَی الْجَنَّةِ إلّا وَ قَدْ دَعَوْتُکُمْ بِهِ ؛ وَ ما مِنْ شَیْءٍ یُقَرِّبُکُمْ مِنَ النّارِ إلّا وَ قَدْ نَهَیْتُکُمْ عَنْهُ**[1] ، مراد مسائل کلّی است که از آن جمله نصب خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام به ولایت است که تمام راههای بهشت بواسطهٔ آنحضرت باز می‌گردد ، و راههای جهنّم بواسطهٔ آنحضرت بسته می‌شود ، نه اینکه منظور حضرت این باشد که : من جزئیّات جمیع أحکام را به شما نشان دادم ، و حالا

۱ـ «وافی» طبع سنگی ، ج ۳ ، ص ۱۲ ؛ از «کافی» از عدّه ، از أحمد ، از ابن فضّال ، از عاصم بن حمید ، از ثمالی ، از حضرت أبوجعفر علیه السّلام روایت کرده است که : **قَالَ : خَطَبَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سلَّمَ فِی حِجَّةِ الْوَدَاعِ فَقَالَ : أَیُّهَا النَّاسُ ! وَ اللهِ مَا مِنْ شَیْءٍ یُقَرِّبُکُمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَ یُبَاعِدُکُمْ مِنَ النَّارِ إلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُکُمْ بِهِ ؛ وَ مَا مِنْ شَیْءٍ یُقَرِّبُکُمْ مِنَ النَّارِ وَ یُبَاعِدُکُمْ مِنَ الْجَنَّهِ إلَّا وَ قَدْ نَهَیْتُکُمْ عَنْهُ ؛ الرّوایة .**

و در ص ۱۳ نیز از «کافی» از أحمد ، از علیّ بن نعمان ، از عمروبن شمر ، از جابر ، از حضرت أبوجعفر علیه السّلام روایت کرده است که : **قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : أَیُّهَا النَّاسُ ! إنِّی لَمْ أَدَعْ شَیْئًا یُقَرِّبُکُمْ إلَی الْجَنَّةِ وَ یُبَاعِدُکُمْ مِنَ النَّارِ إلَّا وَ قَدْ نَبَّأْتُکُمْ بِهِ ؛ الرّوایة .**

مثلاً در نماز خواندن به من نگاه کنید که به چه قِسم دستم را بلند میکنم ، و چگونه انگشتهای پایم را می‌گذارم !

درست است که حضرت فرمود : **صَلُّوا کَمَا رَأَیْتُمُونِی أُصَلِّی**[1]؛ أمّا همهٔ مردم موفّق به دیدن حرکات پیغمبر و جزئیّات نماز ایشان نشدند . بعد از رحلت پیامبر ، أصحاب حتّی در نماز میّت شدیداً اختلاف کردند که : آیا باید چهار تکبیر گفت ، یا پنج و یا شش تکبیر ؟ با اینکه پیغمبر همیشه نماز میّت می‌خواندند ! ولی چون مردم به آن حضرت اطمینان داشتند ، خود را از تعلّم مسائل بی‌نیاز می‌دیدند ؛ و روی همین جهت بود که حتّی از کیفیّت نماز میّت آگاهی نداشتند . آنوقت چگونه می‌توانیم بگوئیم : پیامبر تمامی این مسائل را برای اُمّت بیان نموده‌اند !

علاوه بر این مطلب ؛ کمالی برای إمام نیست که پدرش بیاید و تمامی جزئیّات مسائل را برای فرزند خود بیان کند ، و او هم برای إمام دیگر !

و گذشته از اینها ، اگر إنسان بخواهد اینگونه بیان کند ، سالها طول می‌کشد تا اینکه بتواند فقط یک کتاب صلوة را بیان نماید ، تا چه رسد به سائر کتابها ! مگر عمر أئمّه علیهم السّلام چقدر بود ؟ حضرت إمام محمّد تقیّ علیه‌السّلام که در سنّ هفت یا نه سالگی به مقام إمامت رسیدند ، مگر پیوسته نزد پدر بزرگوارشان می‌نشستند و آن حضرت یک یک أحکام را به ایشان تعلیم می‌کردند ؟

مسلّم اینطور نبود ، بلکه حضرت إمام رضا علیه السّلام به حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام ولایت دادند ؛ یعنی قلبشان را به آن عالم کلّی (که أحکام کلّیّه و جزئیّه از آنجا تراوش میکند و نازل می‌شود و إحاطه بر همهٔ عوالم دارد ، و إحاطه بر همهٔ موضوعات و أحکام دارد) باز کردند . بنابراین ممکن است که حضرت إمام محمّد تقیّ علیه السّلام ، در یک لحظه به آن عالم رسیده

۱ـ «جواهر الکلام» طبع حروفی ، ج ۱۰ ، ص ۱۳ ؛ و در تعلیقه ، مصدر آنرا «صحیح بخاری» ج ۱ ، ص ۱۲٤ و ۱۲۵ ذکر کرده است .

باشند . اینست معنی و حقیقت ولایت .

سعه‌ای که آن بزرگواران دارند و با وجود آن سعه أمر خود را أمر خدا می‌دانند و با قاطعیّت می‌گویند : کسی که ردّ ما کند ردّ خدا را نموده است ، برای این جهت است که به آن ولایت کلّیّهٔ إلهیّه واصل شده‌اند ، که در این صورت مخالفت با آن ولایت ، مخالفت با عین ولایت پروردگار است ؛ و سعهٔ آنها إیجاب می‌کند که تمام أفراد بشر ، بدون چون و چرا از آنها إطاعت کنند ؛ چون آنها ولایت کلّیّه دارند ، و ولایت کلّیّه عین ولایت پروردگار است . همانطوری که در قرآن مجید داریم . **هُنَالِكَ ٱلْوَلَـٰيَةُ لِلَّهِ ٱلْحَقِّ .**[1]

در مقابل این ولایت کلّیّه ، سرپرستی‌ها و آمریّت‌ها و ولایتهای مجازی است که بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر از خود إظهار می‌کنند ؛ در حالی که ولایت آنها باطل است . پادشاهان و اُمراءِ ظلم و جور گرچه خودشان را ولیّ می‌بینند ، أمّا ولایت آنها ولایت باطل است .

آنجا (عالم ولایت کلّی) ولایت حقّ است ؛ و آن پاکان روزگار هم که قلبشان متّصل به عالم ولایت کلیّهٔ إلهیّه شده‌است ، ولایتشان ولایت حقّ است . (سعه‌ای دارند که : **وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَ ٱلْأَرْضَ**[2]، آسمانها و زمین را فرا گرفته است.) و ولایت ولیّ فقیه ، که حتماً باید در أعلم اُمّت باشد ، یک درجه از آن پائین‌تر می‌باشد . و أمّا سائر ولایتها نیز ، هر کدام بحسب استعداد و قابلیّت و ظرفیّت و ماهیّت خود از آن ولایت کلّی بهره‌مند می‌باشند .

مطلب دیگر اینکه : فقیهی که دارای ولایت است ، گذشته از أعلمیّت باید قویّ النّفس باشد . پس اگر فقیهی با اینکه أعلم اُمّت است ، ضعیف النّفس بوده و قدرت إجراءِ قوانین و حدود را نداشته باشد ، نمی‌تواند ولیّ باشد ؛ کما اینکه اگر فقیهی قویّ النّفس بوده ، أمّا أعلم نباشد نیز دارای ولایت نیست ؛

۱ـ صدر آیهٔ ٤٤ ، از سورهٔ ۱۸ : الکهف

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۲۵۵ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

چون قوّت نفسِ تنها کافی نیست . چه بسا فقهائی باشند قویّ النّفس ، در حالیکه آن قوّت نفس را در راهها و کارهای غیر صحیح بکار گیرند و إعمال کنند ! باید قوّت نفس با أعلمیّت جمع بشود تا اینکه شرائط ولایت فقیه محقّق شود . لذا قرآن کریم می‌فرماید :

أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلْمَلَإِ مِن بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ مِن بَعْدِ مُوسَىٰٓ إِذْ قَالُوا لِنَبِىٍّ لَّهُمُ ٱبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُّقَٰتِلْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِن كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ أَلَّا تُقَٰتِلُوا قَالُوا وَ مَا لَنَآ أَلَّا نُقَٰتِلَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَ قَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَٰرِنَا وَ أَبْنَآئِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَ ٱللَّهُ عَلِيمٌ بِٱلظَّٰلِمِينَ .[1]

«ای پیغمبر ، آیا ندیدی آن جماعت از بنی إسرائیل را که بعد از حضرت موسی آمده بودند ، وقتی به پیغمبر زمان خود گفتند : تو بر ما یک فرمانده و پادشاهی قرار بده ، ملِکی قرار بده که ما بواسطهٔ تبعیّت أوامر او و در زیر فرمان او در راه خدا جهاد کنیم و از حقوق خود دفاع نمائیم ! آن پیغمبر به آنها گفت : شاید اینطور باشد که اگر جنگ بر شما نوشته شده و واجب گردد ، شما جنگ نکنید و از میدان نبرد فرار کنید ؟

آنها جواب دادند : چطور میشود که ما اینگونه باشیم و در راه خدا جنگ نکنیم وکارزار ننمائیم ، در حالتی که به ما ظلمها شده است و دشمنان ، ما را از دیار و فرزندانمان دور کرده‌اند (ما را از خانه و آشیانهٔ خود خارج کرده ، از زندگی و سر و سامانمان انداخته‌اند؟!) أمّا همین که خداوند بر آنها حکم جنگ را نوشت، همه از صحنهٔ نبرد فرار کردند و بدان پشت نمودند ، مگر قلیلی از آنها ؛ و خداوند هم به ظالمین داناست.»

وَ قَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ ٱللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوٓا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ ٱلْمُلْكُ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِٱلْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ ٱلْمَالِ قَالَ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُۥ بَسْطَةً فِى ٱلْعِلْمِ وَ ٱلْجِسْمِ وَ ٱللَّهُ يُؤْتِى مُلْكَهُۥ مَن يَشَآءُ و

۱ـ آیهٔ ۲٤٦ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

ٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ .[1]

«پیغمبرشان به آنان گفت : خداوند برای شما طالوت را مبعوث کرده و بر انگیخته است ، که در زیر فرمان او بروید و جنگ کنید و حقّ خودتان را بگیرید و در دیار و أبناءِ خود وارد بشوید .

آنها گفتند : او چگونه می‌تواند سلطان و ملک ما باشد ، در حالتی که ما از او سزاوارتریم به قدرت و سلطنت ، و بر اینکه سلطان و فرمانده باشیم ! چرا که او مال واسعی ندارد **(لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ ٱلْمَالِ.)** أموال زیادی ندارد که بتواند با آن أموال ، أفراد را به دور خود جمع کند .

آن پیغمبر در جواب آنان فرمود : خداوند او را بر شما برگزیده است ، و او را در علم و جسم گشایش و بسط داده است (او از علم سرشاری برخوردار است ، و قدرت زیادی دارد) . و خداوند ، مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد (خواست خداوند بوده است که وی سلطان و حاکم گردد.) **وَ ٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ** ؛ و خداوند واسع و علیم است.»

آیهٔ أخیر می‌فرماید : آنها خیال می‌کردند : آن فرمانده‌ای که باید آنان در زیر فرمان او و در تحت ولایت او باشند و جنگ کنند تا حقّ خود را بگیرند و بتوانند بر دیار و أبنائشان وارد بشوند ، باید شخصی مُتموّل باشد ؛ مانند آنچه که چشم وگوش مردم را پر کرده ، و همیشه در مرأی و منظر آنهاست که : فلان کس دارای چنین شأن و جاه و مقام و مال است ، پس می‌تواند زمامدار باشد و قدرت را در دست بگیرد . و لذا گفتند : این طالوتی که تو میگوئی خدا او را برای شما بر انگیخته است ، قابلیّت ندارد **وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِٱلْمُلْكِ مِنْهُ** ؛ ما سزاوارتریم که پادشاه و فرمانده بشویم و او زیر دست ما باشد ! آن پیغمبر فرمود : **إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰهُ** ؛ من این شخص را برای شما انتخاب نکردم ، بلکه اختیار خداست .

یعنی **أوّلاً** : این حکومت ، حکومت إلهی است و هیچ کس نمی‌تواند

۱ـ آیهٔ ۲۴۷ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

حاکمی را برای مردم برگزیند مگر اینکه خداوند او را انتخاب نماید . **إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰهُ** ؛ حکومت ، حکومت إلهی است و خدا او را **اصْطِفاء** و انتخاب کرده است (او صاف و مُصفّی و قابل برای مأموریّت می‌باشد) . و **ثانیاً :** او علمش زیاد بوده و جسمش قوی است ؛ خداوند قدرت و مُلک خود را به هر کسی که بخواهد می‌دهد . چون این مرد دارای علم و جسم گسترده و وسیع است ، لذا او را انتخاب کرده و بسط در علم و جسم را به او داده است ؛ **وَ ٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ** ، و خداوند هم واسع و علیم است . خداوند بر أساس علم و وسعتش ، طالوتی را که دارای بسط علمی و جسمی است برای شما برگزیده است .

شاهد در این فقره ، استدلال آن پیغمبر است که فرمود : **زَادَهُۥ بَسْطَةً فِى ٱلْعِلْمِ وَ ٱلْجِسْمِ** ؛ طالوت علمش زیادتر و جسمش قویتر می‌باشد .

أمّا علمش زیادتر است ، چون اگر علم زیاد شد ، راه پیشرفت نسبت به مصالح برای إنسان بیشتر روشن است تا اینکه علم کمتر باشد و إنسان پشت پرده را نبیند و از وقایع خبر نداشته باشد و نتواند مصالح و مفاسد را خوب بسنجد ، و در میان اُمّت کسی باشد که از إنسان أعلم باشد ؛ در آنصورت إنسان در سطح پائینی حرکت کرده است .

و أمّا در جسم قویتر است ، یعنی قدرتش بیشتر می‌باشد . زیرا او پهلوان جنگی است و به میدان نبرد می‌رود و با جسم حمله میکند و سران دشمن را روی زمین می‌اندازد ؛ و اگر فرمانده شخص ضعیف المزاج و لاغری باشد ، و در مقام فرماندهی لشکر از طرف مقابل پهلوانی بیاید و مبارز طلب کند ، نمی‌تواند از عهدهٔ او بر آید ، و با یک حملهٔ او در دَم کشته میشود . پس قدرت جسمی هم لازم است .

در اینجا علم ، کنایه از دانایی است و جسم هم إشاره به توانایی می‌باشد . یعنی فرمانده باید کسی باشد که هم علم و هم جسم ، هم دانائی و هم توانائیش در حدّ کافی باشد . اگر در آن زمانی باشد که باید به میدان برود و جنگ تن به تن

کند ، حتماً باید از نظر قدرت بدنی در حدّ أعلی بوده و از پهلوانهای روزگار باشد؛ مثل أمیر المؤمنین علیه السّلام که در ظاهر هم پهلوان بودند .

و أمّا در زمانی که دیگر جنگ تن به تن نیست (بلکه جنگ عبارت است از نبرد فکر و اندیشه ، و قدرت إعمال خارجی ، و گول نخوردن از دشمنان ، و سیطره پیدا کردن بر آنان ، و اینکه إنسان از همان راههائی که دشمنان وارد میشوند وارد شود و بر آنها تفوّق پیدا کند) مراد از قدرت ، توانائی است . و خلاصه ، جسم در اینجا إطلاق بر عنوان قدرت میشود . یعنی این شخص وقتی حاکم بر شماست ، باید قدرت نفوذ و پیشرفت داشته باشد ؛ جَبان و ترسو نباشد ؛ بلکه شجاع و دلیر بوده و از ترس دشمن عقب نشینی نکند و از تهدید او نترسد ؛ باگریه و زاری أهل بیت و خانواده و دوستان و قوم و خویشها و پسرها ، از جنگ فرار نکند ؛ فرار از زَحْف نکند و قویدل باشد . خلاصه باید شخصی باشد که إجمالاً در علم أعلم ، و در جسم هم تواناترین مردم بوده باشد . هم از جهت علمی و هم از جهت قدرت خارجی ؛ هم دانائی و هم توانائی .

پس این آیه دلالت می‌کند بر اینکه : ولایت مسلمین باید دست کسی باشد که قدرت إجراء داشته باشد و بتواند به مردم فرمان بدهد و آنها را بسیج کند ؛ و مردم از او حرف شنوی داشته باشند ، و از دشمن شکست نخورد ، و ترسو و بزدل نباشد ، و شجاع باشد و با تهدیدات دشمن و إلقائات و تبلیغات او خسته نشود و از پای ننشیند . پس این هم یکی از شرائط ولایت فقیه است .

کما اینکه در روایتی از أمیر المؤمنین علیه السّلام وارد است که آنحضرت می‌فرماید : کسی می‌تواند ولایت أمر را داشته باشد که : **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ**[1] ؛ أقوای اُمّت باشد در پیشبرد کار و أعلم باشد به أمر خدا در آن

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۷۱ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۳۲۱ . حضرت می‌فرماید : **أَمِينُ وَحْيِهِ ، وَ خَاتَمُ رُسُلِهِ ، وَ بَشِيرُ رَحْمَتِهِ ، وَ نَذِيرُ نَقْمَتِهِ ؛ أَيُّهَا النَّاسُ ! إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ .**

مسأله .

بنابراین ، آن شرائطی را که تا بحال از روایات دربارهٔ ولایت فقیه استفاده کرده‌ایم این سه شرط بود : «**أعلمیّت**» ، «**أورعیّت**» ، «**أقوائیّت**» که در ورع و تقوی باید دارای درجه‌ای بالاتر از عدالت ـ که همان ملکهٔ قدسی و صفای باطن و تجرّد نفسی است ـ باشد .

اینکه بعضی «أشجعیّت» را هم إضافه کرده‌اند ـ کما اینکه در بعضی نوشته‌جات دیده‌ام ـ خصوص این عنوان در آیه و روایتی وارد نیست ؛ بلکه أشجعیّت و أبصریّت به اُمور و أمثال اینها را می‌توانیم در جملهٔ : **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ** بگنجانیم و بگوئیم : ولیّ فقیه باید أقوی باشد . و این عنوان أقوائیّت را ، هم می‌توانیم از جملهٔ : **وَ زَادَهُو بَسْطَةً فِی ٱلْعِلْمِ وَ ٱلْجِسْمِ** استفاده کنیم ، و هم از روایت أمیر المؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید : **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ** . لازمهٔ عنوان قویّ این است که : هم شجاعتش بیشتر ، و هم بصیرتش در اُمور زیادتر باشد ؛ و همهٔ این جهات در عنوان قویّ داخل است .

بنابراین ، از مجموع بحث استفاده شد که : بایستی ولیّ فقیه ، **أعلم** و **أورع** و **أقوی** باشد ؛ و مراد از أقوی در این زمانها این نیست که بدنش قوی‌تر باشد ؛ مثلاً پهلوان پایتخت باشد ؛ بلکه مقصود این است که ولیّ فقیه ـ ولو اینکه پیرمرد و ضعیف و مریض هم هست ـ باید قدرت و کاربرد داشته باشد و بتواند أمر خود را در خارج و در مقابل دشمن إنفاذ کند .

أمّا آن کسی که از نظر جسم قویّ و پهلوان است ولی قدرت و سیاست إنفاذ أمر ندارد ، گرچه أعلم و أورع هم باشد ، ولیکن اگر سیاست إنفاذ أمر نداشته باشد و نداند به چه قسم دشمن را به زمین بکوبد و نسبت به آن أفراد زالو صفتی که میخواهند خون مسلمین را مکیده و در شیشه کنند و از ناموس و جان و مالشان سوءِ استفاده کنند ، و نداند با آنها به چه قسم برخورد کند ، نمیتواند ولیّ و حاکم باشد .

حاکم باید شخصی باشد که بنحو أحسن و أتقن همه را به صراط مستقیم هدایت کند و فکر و سیاستش به نیروی إلهام إلهی بنحوی باشد که بتواند نقشهٔ خود را در خارج پیاده کرده ، و ولایت خود را در خارج ظهور بدهد .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس بیست و نهم

در ولایت فقیه علاوه بر اعلمیّت

اسلام و تشیّع لازم است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایاتی که دلالت دارد بر شرط أقوائیّت ولیّ فقیه در انجام کارهای مربوطه و پیشبرد و اتّساق اُمور راجعهٔ به ولایت ، روایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام است در «نهج البلاغة» که می‌فرماید :

أَمِينُ وَحْيِهِ وَ خَاتَمُ رُسُلِهِ وَ بَشِيرُ رَحْمَتِهِ وَ نَذِيرُ نِقْمَتِهِ ؛ أَيُّهَا النَّاسُ إنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ وَ أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ .[1]

«پیامبر ، أمین وحی خداوند و خاتم پیغمبران و بشارت دهندهٔ رحمت او و بیم دهندهٔ عذاب او بوده است . ای مردم ! سزاوارترین و محقّ‌ترین مردم به ولایت این أمر ، و به حکومت بر مسلمین کسی است که توانش به این أمر بیشتر باشد ، و در این باره ، داناترین مردم به أمر خدا باشد.»

ابن أبی الحدید در «شرح نهج البلاغة»[2] می‌گوید :

فَإنْ قُلْتَ : أيُّ فَرْقٍ بَيْنَ أقْواهُمْ عَلَيْهِ وَ أعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فيهِ ؟ قُلْتُ : أقْواهُمْ ، أحْسَنُهُمْ سياسَةً ؛ وَ أعْلَمُهُمْ بِأَمْرِاللَهِ ، أكْثَرُهُمْ عِلْمًا وَ إجْرآءً لِلتَّدْبير

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۷۱ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۳۲۱

۲ـ «شرح نهج البلاغة» از طبع دار إحیآء الکتب العربیّه ، ج ۹ ، ص ۳۲۹

بِمُقْتَضَى الْعِلْم ؛ وَ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ فَرْقٌ واضِحٌ . فَقَدْ يَكونُ سآئِسًا حاذِقًا وَ لا يَكونُ عالِمًا بِالْفِقْهِ ، وَ قَدْ يَكونُ سآئِسًا فَقيهًا وَ لا يُجْرى التَّدْبيرَ عَلَى مُقْتَضَى عِلْمِهِ وَ فِقْهِه .

«اگر شما بگوئید : فرق بین **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ** ، و **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ** چیست ؟ میگویم : **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ** ، أحْسَنُهُم سیاسَةً است ؛ یعنی قدرت فکریش برای به جریان انداختن أمر ولایت نیکوتر از همه باشد . و **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ** ، بدین معنی است که : علمش از همهٔ مردم بیشتر باشد ، و تدبیرش برای بجریان انداختن أحکام إسلامی و تحقّق بخشیدن آن ، بمقتضای علمی که دارد ، بهتر و نیکوتر باشد . و بعبارت دیگر : از همهٔ مردم بهتر بتواند حکم خدا را در میان آنها إجراء کند ، و معارف و أحکام کتاب و سنّت را پیاده نماید .

و فرق بین این دو مسأله واضح است . چون گاهی شخص ولیّ سیاست دارد و در سیاست خود نیز حاذق است ولی عالم به فقه نیست ، و بالعکس ؛ گاهی فقیه هست لیکن نمی‌تواند بمقتضای علم و فقه خود نسبت به اُمور جاریه تدبیر و چاره‌اندیشی نماید ؛ بلکه فقهش را در زوایای فکر خود مختفی کرده است و قدرت ندارد که علمش را در میان مردم گسترش بدهد.»

پس باید ، هم **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ** یعنی : أحْسَنُهُمْ سیاسَةً ، و هم **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ** یعنی : بهترین مردم و داناترین آنها به إجراءِ أمر خدا در ولایت خود باشد؛ و باید بهتر از همه بتواند علم خود را نسبت به کتاب و سنّت در میان مردم إنفاذ داده و إجراء کند . این چنین شخصی **أَحَقُّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ** می‌باشد.

و از اینجا استفاده می‌کنیم که : علاوه بر **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ** ، **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ** هم لازم است ؛ زیرا ممکن است فقیهی أعلم اُمّت و أورع آنها و **أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ** ، أیْ أحْسَنُهُمْ سیاسَةً هم باشد ، ولیکن بهترین مردم و داناترین آنان از جهت إجراءِ أمر خدا در أمر ولایت نباشد ، و نتواند أحکام خدا را در جامعه ،

آنطور که باید و شاید إجراء کند ؛ و در چگونگی إجراءِ أحکام متّخذهٔ از کتاب و سنّت در جامعه ، و دعوت مردم به إسلام و إیمان و عفّت و پاکدامنی ، و إقامهٔ نماز و نزدیک نمودن آنان را به خدا و رسول ، و تألیف قلوب و رام نمودن دلهای ایشان ناتوان باشد .

پس **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِيهِ** شرط چهارمی است که به شرائط ولایت فقیه افزوده شده ، و ما از این روایت استفاده نمودیم .

بعد حضرت می‌فرماید : **فَإِنْ شَغَبَ شَاغِبٌ أُسْتُعْتِبَ فَإِنْ أَبَى قُوتِلَ .**

«**شَغَبْ**» بمعنی تهییج فساد است ؛ «**أُسْتُعْتِبَ**» یعنی : **طُلِبَ مِنْهُ الرِّضا بِالْحَقّ .**

حال ، بعد از اینکه شخص ولیّ زمام اُمور را در دست گرفت ، اگر کسی بخواهد تهییج فساد نموده و مخالفت کند ، باید ولیّ از او بخواهد که طبق آیهٔ شریفهٔ قرآن : «**وَ إِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِن بَغَتْ إِحْدَىٰهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَـٰتِلُوا ٱلَّتِى تَبْغِى حَتَّىٰ تَفِىٓءَ إِلَىٰٓ أَمْرِ ٱللَّهِ.**»[1] رضایت به حقّ داده ، دست از فساد و سر و صدا و ادّعاء بردارد ؛ و در مقابل حکم کتاب و سنّت تسلیم شده ، و در تهییج فساد متوقّف شود . در اینصورت اگر قبول نمود که هیچ ، **وَإِلَّا قوتِلَ** ؛ یعنی باید با او پیکار و مقاتله نماید تا او را قانع کند ، اگر چه به قتل و نَهْب و أسْر بینجامد . علیهذا شخصی که متمرّد است و زیر بار حقّ نمی‌رود ، و پس از استواری نظام إسلام بر خلاف حکومت إسلامی قیام کرده است ، او را به تسلیم در مقابل حکومت دعوت میکنند ؛ چنانچه تسلیم نشود باید با او به مقاتله و ستیز برخاست تا اینکه خود و حزب و تمام أفراد و أعوانش از بین بروند ؛ مگر اینکه دست از مخالفت برداشته تسلیم شود .

وَ لَعَمْرِی لَئِنْ كَانَتِ الْإِمَامَةُ لَا تَنْعَقِدُ حَتَّى يَحْضُرَهَا عَامَّةُ النَّاسِ فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ ؛ وَلَكِنْ أَهْلُهَا يَحْكُمُونَ عَلَى مَنْ غَابَ عَنْهَا ، ثُمَّ لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ

۱ـ صدر آیهٔ ۹ ، از سورهٔ ٤٩ : الحجرات

يَرْجِعَ وَ لَا لِلْغَآئِبِ أَنْ يَخْتَارَ .

میفرماید : پس از اینکه أهل حلّ و عقد با حاکم در بلد سُکنای او بیعت کردند ، دیگر بیعت نمودن عدّه‌ای که در خارج از آن شهر زندگی میکنند و اطّلاع دادن به آنان ممکن نیست ، لزومی ندارد ؛ و تمامی آنان باید تسلیم حکم حاضرین باشند ؛ و حکم حاضرین بر غائبین حاکم و وارد است . أفرادی هم که شاهدند و بیعت کرده‌اند ، دیگر نمی‌توانند دست از بیعت بردارند و بیعت خود را بشکنند .

زیرا اگر بنا شود برای گرفتن بیعت ، إنسان یکایک أفراد اُمّت را جمع کند و از آنها بیعت بگیرد **فَمَا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلٌ** ؛ این کار اُصولاً ممکن نیست .

لهذا سیره بر اینست که : أفرادی که در پایتخت و بلد حاکم حاضرند بیعت می‌کنند ؛ یعنی تنها بیعت أهل حلّ و عقد نافذ است و برای همهٔ أفراد کافی است .

و این کلام حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دلیل است بر مطلبی که سابقاً ذکر کردیم ؛ و آن این بود که : یکی از شرائط تحقّق إمامت ، بیعت مردم است . و این بدان معنی نیست که مقتضای مقام و شأنیّت إمامت بیعت است ، که اگر مردم با او بیعت ننمودند آن حضرت واجد مقام إمامت نباشد ؛ بلکه منظور اینست که در مقام فعلیّت حکومت إمام و قبول از طرف مردم ، و إلزام و گردن گیریِ حکومت او نسبت به مردم و إجرای أوامر آنحضرت ، بیعت واجب و ضروری است . و حتّی إمامت برای خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام هم با بیعت استقرار یافت .

همچنین از این کلام حضرت و سیرهٔ ایشان استفاده می‌شود که : بعد از آنکه مردم بیعت کردند ، دیگر کسانی که در موقع بیعت حاضر نبودند نمی‌توانند بگویند : ما آن بیعت را قبول نداریم و باید بیعتی مجدّد واقع شود ؛ زیرا حضرت می‌فرماید : **لَيْسَ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَرْجِعَ وَ لَا لِلْغَآئِبِ أَنْ يَخْتَارَ** ، کسانی که بیعت

نموده‌اند حقّ ندارند بیعت خود را بشکنند ، و کسانی هم که حضور نداشته‌اند حقّ انتخاب ندارند .[1]

تا اینکه حضرت می‌فرماید : **أَلَا وَ إِنِّی أُقَاتِلُ رَجُلَیْنِ : رَجُلًا ادَّعَی مَا لَیْسَ لَهُ ، وَ ءَاخَرَ مَنَعَ الَّذِی عَلَیْهِ .**

آگاه باشید ، حال که حکومت به دست من آمد ، من با دو طائفه کارزار می‌کنم ؛ **أوّل :** مردی که ادّعای مطلبی می‌کند که از آنِ او نیست ؛ مثل اینکه پس از استقرار حکومت ، ادّعای حکومت کند و بگوید : من این حکومت و ولایت و بیعت را قبول ندارم ، بلکه خود را حاکم می‌دانم . و بر این أساس أفرادی را نیز به دور خود جمع نماید .

این سخن و منطق غلط است ؛ زیرا در إسلام دو حکومت برقرار نمی‌شود؛ بلکه حکومت ، فقط حکومت واحد است . رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : در صورتی که حاکمی روی اُصول صحیحه و موازین

۱ـ در «صحیح مسلم» طبع مصر ، مطبعهٔ عیسی البابی الحلبی ، ج ۲ ، کتاب الإمارة ، بابُ الأَمر بِلُزومِ الجَماعة عندَ ظُهورِ الفِتَن و تَحذیرِ الدُّعاةِ إلیَ الکُفر ، ص ۱۳۶ با سه سند متّصل خود روایت میکند از نافع که او میگوید : در واقعهٔ **حَرَّة** در زمان یزید بن معاویه ، عبدالله بن عمر به نزد عبدالله بن مطیع آمد ؛ ابن مطیع گفت : برای أبوعبدالرّحمن متّکا و بالشی بگذارید ! ابن عمر گفت : من نزد تو نیامده‌ام بنشینم ! من به نزد تو آمده‌ام تا حدیث کنم برای تو حدیثی را که از رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] شنیده‌ام ! آنگاه گفت : من شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه [و آله] و سلّم که میگفت : **مَنْ خَلَعَ یَدًا مِنْ طَاعَةٍ لَقِیَ اللهَ یَوْمَ القِیَمَةِ لَا حُجَّةَ لَهُ ؛ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَیْسَ فِی عُنُقِهِ بَیْعَةٌ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً .**

باید دانست که : مراد از شکستن بیعت و طاعت در این روایت و مشابه آن ، نقض بیعت از طاعت إمام به حقّ است که البتّه معنی صحیحی هم دارد ؛ أمّا ابن عمر اینطور وانمود کرد که : مراد نقض بیعت است از طاعت هر کس که ـ ولو به ستم و عدوان ـ خود را حاکم خوانده باشد ، گر چه یزید بن معاویه باشد . تطبیق روایت بر این مورد و أمثال آن که رویّه و دأب علمای عامّه است ، از أعظم مصائبی است که بر إسلام و مسلمین وارد شده است .

شرعیّه بر سر کار آمد و به حکومت منصوب شد و مردم با او بیعت کردند ، اگر شخص دیگری نیز ادّعای حکومت نمود او را بکشید[1]، چون دوّمی باطل است. و هیچکس نمی‌تواند در مقابل حکومت حقّهٔ حقیقیّه که با تمام شرائط و لوازم منعقد شده است ادّعای حکومت کند ؛ و اگر برای خود از مردم بیعت بگیرد و ادّعای حکومت کند ، مدّعی باطل است و باید او را کشت .

حضرت هم در اینجا می‌فرماید : بعد از اینکه حکومت من متّفق علیه شد، و برای من مستقرّ گردید ـ با در نظر گرفتن اینکه حکومت تعدّد بر نمی‌دارد و حاکم إسلام همیشه واحد است ـ رَجُلی که ادّعا کند **ما لَیْسَ لَهُ** را ، من با او کارزار می‌کنم .

دوّم : با آن کسی که دریغ میکند چیزی را که بعهدهٔ اوست ؛ مثلاً بر عهدهٔ اوست که از حاکم إطاعت کند ، در حالیکه مخالفت او کرده و از دادن حقوق و مطالبات حکومت امتناع و استنکاف می‌نماید . در اینصورت ، قانون شریعت حکم می‌کند که باید با اوکارزار نمود تا اینکه او در مقابل حکومت خاضع شود .

و این از أدلّه‌ای است که دلالت دارد بر اینکه : حاکم حتماً باید أقوی و أقدر بر إنفاذ أحکام إسلام باشد .

هنگامیکه مردم ، پس از قتل عثمان ، أطراف أمیرالمؤمنین علیه السّلام جمع شده و خواستند با آنحضرت بیعت کنند ، ایشان حاضر نمی‌شدند ، تا اینکه چندروز بطول انجامید و مردم إصرار بر بیعت داشتند ، بالأخره حضرت به آنان فرمودند : بیعت مخفیانه صحیح نیست ؛ بلکه باید همهٔ أفراد مدینه

۱ـ «صحیح مسلم» طبع مصر ، مطبعهٔ عیسی البابی الحلبی ، ج ۲ ، کتاب الإمارة ، بابُ إذا بویعَ لِخلیفَتیْن ، ص ۱۳۷ : **وَ حَدَّثَنِی وَهَبُ بْنُ بَقِیَّةِ الْوَاسِطِیّ : حَدَّثَنَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِاللَهِ عَنِ الْجُرَیْرِیِّ عَنْ أَبِی نَضْرَةَ عَنْ أَبِی سَعِیدِ الْخُدْرِیِّ ، قَالَ : قَالَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ : إذَا بُویِعَ لِخَلِیفَتَیْنِ فَاقْتُلُوا الْأَخَرَ مِنْهُمَا .**

و در تعلیقهٔ آن گوید : **أیْ فادْفَعوا الْأَخَرَ بِالْقَتْلِ إذا لَمْ یُمْکِنْ دَفْعُهُ بِدونِهِ ؛ وَ مُقْتَضاهُ أنَّهُ لا یُجوزُ عَقْدُ الْبَیْعَةِ لِخَلیفَتَیْنِ فی زَمَنٍ واحِدٍ ، وَ إلّا لَما جازَ قَتْلُ الْأَخَرِ مِنْهُما .**

ـ بدون استثناء ـ و آن کسانی که از أهل حلّ و عقد و در دسترس هستند در مسجد حاضر شوند و در ملأ عامّ با من بیعت کنند . و به اندازه‌ای أمیر المؤمنین علیه‌السّلام بر این أمر إصرار داشتند که با وجود آنکه بعضی از أصحاب دربارهٔ رفتن آنحضرت به مسجد مخالفت می‌کردند ـ زیرا پیش‌بینی می‌نمودند که آنحضرت در أثر کثرت ازدحام مردم آسیبی ببینند ـ أمّا حضرت بر مخالفت آنان وَقْعی ننهاده ، بر سخن خود تأکید و پافشاری داشتند و گفتند : بیعت حتماً باید در حضور جمعیّت انجام شود .

البتّه حضرت در مرحلهٔ أوّل أصلاً قبول نمی‌کردند و زیر بار نمی‌رفتند ؛ و سخنشان این بود که : اگر من حکومت را بپذیرم ، بر أساس نظر خود عمل می‌کنم نه بر سنّت سابقین و خلفائی که آمدند و هر کدام از آنها اعوجاج و انحرافی در شریعت إیجاد نمودند ؛ و مردم با آن اعوجاجها خو گرفته‌اند ؛ و من اکنون اگر بخواهم بر أساس کتاب خدا و سنّت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم با مردم رفتار کنم ، غوغا و سر و صدا بلند شده ، و فسادها در خارج پیدا خواهد شد . در این صورت اگر من بخواهم حکومت را در دست بگیرم ، بهیچ وجه از آن میزان و صراط تخطّی نمی‌کنم !

بنابراین ، وظیفهٔ حاکم اینست که بر أساس کتاب خدا و سنّت رفتار کند ، و به عتاب حاکمی توجّه نکند ، و به توهین کسی گوش فرا ندهد ، و ملاحظهٔ جوانب و أطراف را ننماید ، و مصلحت اندیشی‌های موقّتیِ فعلی را در مقابل کتاب و سنّت در نظر نگیرد ؛ زیرا که حقّ باید به منصّهٔ ظهور و بروز برسد .

در ولایت ولیِّ والی عالم ، اگر در گوشه‌ای از عالم ظلمی شود ، و به یک نفر زن یا مرد یا بیوه یا یتیمی که در تحت ولایت اوست ستمی جاری گردد ، تمام آن ظلم و ستم بر عهدهٔ او نوشته می‌شود . لذا معنی ولایت معنی بسیار مهمّی است .

إنسان نمی‌تواند توجیهات و مصلحت اندیشیها و پیشنهادات أفراد را به

آسانی بپذیرد و بگوید : حالا مصلحت نیست این کار را یا آن عمل را انجام دهیم؛ بلکه صلاح در سکوت است و چه و چه ! اینست ممشی و مکتب أمیرالمؤمنین علیه السّلام که مکتب حقّ است و مکتب رسول خدا می‌باشد . و أمیرالمؤمنین علیه السّلام در دورهٔ حکومت خود بر این أساس حکومت کردند .

حضرت أمیرالمؤمنین ـ موقعی که مردم بعد از عثمان خواستند با آنحضرت بیعت کنند ـ در خطبه‌ای فرمودند :

دَعُونِی وَ الْتَمِسُوا غَیْرِی ! فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لَاتَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَاتَثْبُتُ عَلَیْهِ الْعُقُولُ .

«رها کنید مرا و به سراغ غیر من بروید ! زیرا که ما با این رویّه‌ای که داریم در آتیه برخورد خواهیم داشت با أمری که دارای أشکال و رنگها و صورتها و وجوه مختلف است ؛ و به اندازه‌ای دقیق ، لطیف ، ثابت و پا برجاست که دلها تاب مقاومت آن را ندارد و عقول نمی‌توانند بر آن ثابت بمانند.»

أهواء وآراءِ همهٔ مردم بدنبال شأن و اعتبار و جمع‌آوری أموال و غارت بیت المال است ؛ و بر أساس تبعیضاتی که خلیفهٔ ثانی قائل شد و بیت‌المال را روی حساب طبقات قسمت کرد ، تربیت شده‌اند .

آن کسی که به او لقب عادل داده و او را مورد ستایش قرار داده‌اند ، أوّلین ظلمی که کرد این بود که بیت‌المال را بر أساس اختلاف طبقات و أصناف اجتماعی بین زنان پیغمبر و مهاجرین و أنصار و سائر طبقات ، به حسب حال آنان تقسیم می‌کرد ؛ و مردم هم آن أموال را به مصرف می‌رساندند . حال اگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام بخواهد به سنّت پیغمبر باز گردد و آن سهمیّه‌ها را قطع نماید ، همهٔ أفرادی که طعم و لذّت این أموال را چشیده و به آن خو گرفته‌اند ، قطعاً با آنحضرت به مخالفت بر می‌خیزند .

علی کلّ تقدیر حضرت میفرماید : اگر میخواهید با من بیعت کنید ، مسأله از این قرار است .

وَ إِنَّ الْآفَاقَ قَدْ أَغَامَتْ ، وَ الْمَحَجَّةَ قَدْ تَنَكَّرَتْ .

«آفاق و آسمان را غَیْم و ابرهای سیاه فرا گرفته است ؛ راه راست و طریق صحیح در روی زمین گم شده است.»

وَ اعْلَمُوا أَنِّی إِنْ أَجَبْتُكُمْ رَكِبْتُ بِكُمْ مَا أَعْلَمُ وَ لَمْ أَصْغَ إِلَی قَوْلِ الْقَائِلِ وَ عَتْبِ الْعَاتِبِ .

«و بدانید ! اگر من شما را إجابت کنم و بیعت شما را قبول نمایم ، بر أساس علم خود عمل می‌کنم و هیچگاه به گفتار گوینده‌ای و یا به مؤاخذهٔ مؤاخذه کننده‌ای که بگوید چنین و چنان کن ،گوش فرا نمی‌دهم!»

حتّی در بدو خلافت ، دو نفر از خواصّ آن حضرت (عبدالله بن عبّاس و مالک أشتر) به حضرت عرض کردند : یا علیّ ! الآن بهیچ وجه صلاح نیست که شما معاویه را از حکومت شام خلع نمائید ؛ بلکه ولات را برای مدّت کوتاهی بر إمارت و حکومتشان إبقاء نموده ، پس از آنکه پایه‌های حکومتتان مستحکم شد، به نظر خود عمل کنید !

حضرت به شدّت به آنان پرخاش کرد ؛ و آنها را در این سخن مورد مؤاخذه قرار داد و فرمود : وای بر شما ! اگر من اینکار را بکنم ، همان مسألهٔ مصلحت اندیشی‌ها و سهل انگاریها و مماشاتهائی که دیگران کردند تکرار خواهد شد و این محجّه نیست ؛ بلکه محجّهٔ واضح و طریق روشن اینست که : من که ولیّ أمر مسلمین هستم ، حتّی یک دقیقه هم نباید حاضر باشم که در سرتاسر بلاد تحت سلطهٔ من ، و در یک گوشه‌ای از حیطهٔ ولایت من به کسی ظلم شود .

وَ إِنْ تَرَكْتُمُونِی فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ ؛ وَ لَعَلِّی أَسْمَعُكُمْ وَ أَطْوَعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ ! وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّی أَمِيرًا .[1]

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۹۰ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۱۸۱ و ۱۸۲

«این در صورتی است که شما با من بیعت کنید ؛ و أمّا چنانچه مرا رها کرده و با دیگری بیعت نمائید ، در آنصورت من هم مثل یکی از أفراد شما هستم. و امید است که من بهترین أفراد شما و مطیع‌ترین و شنواترین فرد شما باشم که به آن حکومت کمک کرده و سرپیچی ننماید ؛ و إظهار خودپسندی و خودنمائی نکند . و اگر من برای شما وزیر باشم بهتر است از اینکه بر شما أمیر باشم.»

وَ أَنَا لَكُمْ وَزِيرًا خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّى أَمِيرًا ؛ زیرا در صورت إمارت بر شما ، همهٔ مسؤولیّتها بر عهدهٔ من خواهد بود ؛ و بر من لازم است که به کتاب خدا و سنّت پیغمبر ـ بدون هیچگونه تغییری ـ عمل کنم . و أمّا در صورتی که شخص دیگری عهده‌دار این مسؤولیّت شد ، از عهدهٔ من ساقط است و از دست من هم کاری ساخته نیست ؛ و من در حدود شأن و قدرت خودم نسبت به آن حکومت، تا جائی که بتوانم کمک می‌کنم ؛ و از همهٔ شما أسمع و أطوع هستم .

و در خطبهٔ دیگری می‌فرماید :

وَ قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهُ لَا يَنْبَغِى أَنْ يَكُونَ الْوَالِى عَلَى الْفُرُوجِ وَ الدِّمَآءِ وَ الْمَغَانِمِ وَ الْأَحْكَامِ وَ إِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ ، الْبَخِيلَ فَتَكُونَ فِى أَمْوَالِهِم نَهْمَتُهُ .[1]

«و حقّاً چنین است که شما می‌دانید : شخصی که دارای منصب ولایت و إمارت و حکومت بر فروج (یعنی بر نوامیس مردم و زنان مسلمین) و دماء (یعنی بر نفوس و خونهای مردم) و مغانم (یعنی فَیْء و غنیمت و أموال عمومی و جزیه و خراج و صدقات و زکوات و همچنین هر مالی که مال عمومی است و اختیارش با حاکم است) و أحکام (أحکامی که جاری می‌شود) و همچنین امامت مسلمین (یعنی پیشوائی مسلمانان) است ، سزاوار نیست شخص بخیلی باشد ، تا اینکه شهوت خود را در میان أموال مردم به راه اندازد.»

زیرا از این جهت که این شخص مرد بخیلی است و بخل می‌ورزد

۱ـ **نَهْمَة** : بُلوغُ الْهِمَّةِ فى الشَّهْوَةِ فى الشَّئ . يُقالُ لَهُ فى هَذَا الْأمْرِ نَهْمَةٌ ، أىْ شَهْوَةٌ . وَ قَضَى مِنْهُ نَهْمَتَهُ ، أىْ شَهْوَتَه .

نمی‌تواند حقّ مردم را أدا کند ؛ و آن بخل را تنها در أموال خود بکار نمی‌آورد (چون ریاست بر عموم مردم پیدا کرده است و تمام أموال عمومی زیر دست اوست) بلکه این بخل را در تمام این أموال إعمال میکند . و نیز دربارهٔ نوامیس مردم و زنهای آنها و خونهای آنان سریان و جریان می‌دهد . و همچنین شهوت خود را تنها در خانه و در أموال خود مصرف نمی‌کند ؛ بلکه آن را در میان همهٔ این أموال عمومی قضا میکند . بنابراین ، شما می‌دانید که والی بر مسلمین نباید شخص بخیلی باشد .

وَ لَا الْجَاهِلَ فَيُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ .

«و نیز میدانید : نباید شخص ولیّ جاهل باشد ، تا اینکه مردم را بسبب جهلش گمراه کند.» شخص والی (یعنی آن کسی که تدبیر أمر مجتمع بدست اوست) هر چه فکرش بهتر ، درایتش نیکوتر و علمش بالاتر باشد ، آن مجتمع را بهتر و پاکیزه‌تر به سوی کمال سیر می‌دهد ؛ و در صورتی که والی جاهل بوده و از چیزی مطّلع نباشد ، لیاقت رهبری از او سلب میشود ؛ زیرا از جاهل چیزی جز گمراهی تراوش نمیکند ؛ پس به هر مقدار که او جاهل باشد جامعه را از سیر کمالی خود باز می‌دارد . بنابراین ، جاهل نمی‌تواند والی باشد ، زیرا که آن والی با جهلش اُمّت را گمراه می‌کند .

وَ لَا الجَافِيَ فَيَقْطَعَهُمْ بِجَفَآئِهِ .

«و همچنین شما میدانید : والی نمی‌تواند شخص تندخو ، خشن ، و جفا پیشه باشد ، تا اینکه به جفایش ارتباط مردم را با خود قطع کند.» والی باید مردم را به حضور بپذیرد و آنها را در دامان خود بپروراند و با گشاده روئی با آنان برخورد کند ؛ پیوسته با آنها مرتبط و مأنوس باشد و از أیتامشان دستگیری کند ؛ سخنان أفراد ضعیف و حقیر و مسکین را بشنود و برای آنان در نزد خود جائی باز کند ؛ و خود در میان مردم بوده ، و مردم نیز به او راه داشته باشند .

أمّا یک شخص سخت دل و تندخو و جفاپیشه ، با جفای خود ، مردم را

از خود دور نموده جدا می‌سازد .

وَ لَا الْحَآئِفَ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ .

دُوَل با ضمّهٔ دال جمع **دُولَة** به معنی مال است . و اینکه از مال تعبیر به **دُولَة** شده ، بدین جهت است که مال دائماً بین أفراد گردش می‌کند و یداً بیدٍ در تداول می‌باشد و ثبات ندارد . و بدین معنی است **دُولَة** در آیهٔ مبارکهٔ : **كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ ٱلْأَغْنِيَآءِ مِنكُمْ .**[1]

«و نیز میدانید : نباید حاکم **حائِفِ لِلدُّوَل** باشد . **حائِف** یعنی جائر و کسی که از روی جور و ستم دست به أموال مردم برده و آنها را **يَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ** ، به جماعتی دون جماعت دیگر میدهد.» بیت‌المال را به خواصّ و قوم و قبیلهٔ خود عطا میکند ، و یا مانند عثمان به زوجه و همسر خود میدهد . همانطور که او گردنبندی به زن خود نآئله دختر فَرافِصَه داد که به اندازهٔ ثلث خراج آفریقا قیمت داشت ؛ و عطایائی از این قبیل داشت ، و ادّعا میکرد : من ولیّ و مختارم و هرگونه تصرّفی بر من حلال و مباح است .

حاکم باید کسی باشد که در أموال مردم هیچگونه ظلم و ستمی را روا ندارد ؛ و بهیچ وجه آنها را به طبقه‌ای خاصّ اختصاص ندهد ؛ بلکه باید خاصّه و عامّه در نزد او یکی باشند . و بهیچ وجه من الوجوه قومی را بر قومی ، مزیّت (از جهت دادن قطائف و تُیُول و أمثال اینها) ندهد . و باید تمام أموال عمومی را برحسب کتاب و سنّت در بین مردم قسمت کند . یا بر همان أساسی که در دست هست به مصارف عمومی برساند .

وَ لَا الْمُرْتَشِيَ فِي الْحُكْمِ فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ .

«حاکم نباید شخصی باشد که در حکم خود رشوه بگیرد (خواه رشوهٔ پولی باشد یا مقامی یا اعتباری ، یا بجهت ترس از منصب ، یا برای إیجاد آشنائی و دوستی و أمثال اینها.) تا اینکه حقوق را از بین ببرد.»

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۷ ، از سورهٔ ۵۹ : الحشر

حاکم باید شخصی قاطع و برّنده باشد که هیچ چیزی او را در برابر حقوق مردم متوقّف نکند ، و رشوه او را از حکم به حقّ نمودن باز ندارد .

فَيَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَ يَقِفَ بِهَا دُونَ الْمَقَاطِعِ .

اینچنین نباشد که رشوه بگیرد ، آنوقت هنگام إجراءِ حکم ، قبل از آنکه آن حکم در خارج به مرحلهٔ إجراء در آید و قاطعیّت پیدا کند و حکم آن بر أساس کتاب و سنّت مشخّص شود ، آنرا رها کند ؛ و بالنّتیجه حکمی دیگر که قاطعیّت آن از کتاب و سنّت مشخّص نشده است در میان مردم عملی گردد.»

بطور مسلّم آن حکم بر خلاف حقّ است ؛ زیرا در هر کجا که کتاب و سنّت حکمی را معیّن کند ، اگر إنسان بواسطهٔ رشوه‌گرفتن دست از آن حکم بردارد ، حکم دیگری بر خلاف آن جاری می‌شود ، و این وقوف در مقابل حقوق است دون المقاطع ؛ یعنی غیر از آن حکمی که کتاب و سنّت آن را بریده و مشخّص کرده‌اند در جریان آمده است .

وَ لَا الْمُعَطِّلَ لِلسُّنَّةِ فَيُهْلِكَ الْأُمَّةَ .[1]

«و میدانید : والی نباید کسی باشد که سنّت خدا و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را تعطیل کند ، تا اینکه در أثر این عمل ، آن اُمّت هلاک بشوند.»

والی باید شخصی باشد که سنّت خدا و رسول خدا را إجراء کند ؛ چرا که حکومت إسلام حکومتی است بر أساس سنّت ، نه اینکه حکومتی است مثل سائر حکومتهای عادی مردم که تنها وظیفهٔ آن إیجاد آبادانی و عمران برای مردم، و زیاد نمودن أرزاق آنها ، و تأسیس أماکن برای آنان ، و حفظ و نگهداری مرزها ، و تأمین أمنیّت داخلی و أمثال اینهاست . اینها اُموری هستند که همهٔ دول عالم در آن مشترکند . هر دولت و حکومتی که روی کار بیاید ، فکرش صرف آبادانی مملکت ، عیش و راحتی مردم ، أمنیّت داخلی ، حفظ مرز و

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۱۲۹ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۲۴۸ و ۲۴۹

سرحدّات خود است ؛ و این برای حکومت إسلام کافی نیست . حکومت إسلام باید سنّت را بیاورد . حکومت إسلام بر أساس إسلام است . بر عهدهٔ حاکم إسلام است که قرآن کریم و سنّت پیغمبر را در میان مردم إجراء کند . اگر حاکم این معنی را تعطیل کند ،گرچه مال و ثروت و آب و آذوقه و رفاه و سائر مایحتاج آنانرا تأمین نماید ، أمّا چون به سنّت رسول أکرم عمل نکرده است نمی‌تواند حاکم إسلامی باشد .

اینکه أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این خطبه میفرماید : حاکم نباید این صفات را داشته باشد (یعنی حاکم باید بخیل و جافی و حائف و مُرتشی و معطِّل سنّت نباشد) معنیش اینست که حاکم باید خلاف این صفات را دارا باشد. یعنی : **لابُدَّ أنْ یَکونَ الْوالی ، الْجَوادَ وَ صاحِبَ الْوَفآءِ وَ الرَّجُلَ الْعادِلَ القَیِّمَ الْقآئِمَ بِالْقِسْطِ الْمُؤَیِّدَ لِلسُّنَّةِ وَ الْمُقَوِّیَ لِلشَّریعَة** . پس باید این صفات در حاکم بوده باشد .

آیا این صفات ، صفات زائدی هستند که باید برای حاکم قرار بدهیم ؟ یا خیر ! بلکه همهٔ اینها ، در تحت همان عنوان عدالت و أورعیّتی که از عدالت هم بالاتر است و شرط می‌باشد گنجانده شده است ؟ قطعاً شقّ دوّم صحیح است ؛ زیرا اگر گفتیم : حاکم شرع باید عادل باشد ، بلکه یک درجه هم از عدالت بالاتر یعنی أورع النّاس باشد ، دیگر بخیل و جافی نیست و أموال را بر أساس دستورات و قوانین إلهی مصرف میکند ، و مرتشی نمی‌باشد و معطِّل سنّت هم نخواهد بود . این بود بحث راجع به مسألهٔ أقوائیّت و **أَعْلَمُهُمْ بِأَمْرِ اللَهِ فِیهِ** .

یکی از شرائطی را که باید ولیّ فقیه دارا باشد ، شرط **إسلام** میباشد ؛ زیرا حکومت کافر بر مسلمان جائز نیست . خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم می‌فرماید :

وَ لَن یَجْعَلَ ٱللَهُ لِلْكَـٰفِرِینَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِینَ سَبِیلًا[1] .

۱ـ ذیل آیهٔ ۱٤۱ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء . و عجیب اینست که خداوند در آیهٔ ۱٤٤ از ⇦

«أبداً خداوند راهی را برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نخواهد داد ، تا اینکه کافرین بوسیلهٔ آن راه ـ گرچه جزئی باشد ـ تسلّط و استیلاء و قدرتی علیه مؤمنین داشته باشند.» خداوند چنین راهی را «**لِلْكَـٰفِرِينَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ**» به نفع کافرین و علیه مؤمنین جعل نفرموده است .

«**عَلَى**» به معنی سلطه و استیلاء است . یعنی نفوذ و قدرت و هیمنه و سیطرهٔ کفّار بر مؤمنین صحیح نیست ؛ أمّا بعکس ، اگر مؤمنین بر کافرین راه پیدا کنند صحیح و درست می‌باشد . زیرا نه تنها **إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِلْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْكافِرِينَ سَبِيلًا** ، بلکه **جَعَلَ عَلَيْهِمْ سُبُلًا** ؛ چون آن راهی که مؤمن بر کافر پیدا می‌کند ، موجب عزّت و شرف و إیمان و هدایت و تربیت کافر است .

اینکه خداوند مؤمنین را أمر به جهاد و ریختن خون خود می‌نماید ، بدین جهت است که یک شخص مشرک إیمان بیاورد ! خداوند برای مؤمن نسبت به کافر چنین سبیلی را جعل فرموده است ؛ أمّا هیچگونه راهی را برای کافر (تکویناً و تشریعاً) برای غلبه و سیطرهٔ بر مسلمین جعل نفرموده است .

أمّا در عالم تکوین کافر نمی‌تواند نفوذی بر مؤمن داشته باشد ، چون مؤمن بر أساس إیمانی که دارد و در قلب او نفوذ پیدا کرده است ، اگر هزار سال هم با کافر بنشیند او نمی‌تواند در قلب مؤمن نفوذ و راه پیدا کند ؛ چرا که إیمان

⇦ همین سوره ، نتیجهٔ ولایت کفّار بر مؤمنین را بیان میفرماید :

يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا لَاتَتَّخِذُوا ٱلْكَـٰفِرِينَ أَوْلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَن تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُم سُلْطَـٰنًا مُّبِينًا .

در این آیه بوضوح میرساند که : نتیجه و أثر ولایت کفّار بر مؤمنین ، ذلّت و خواری و تباهی دنیا و آخرت ، و از دست دادن تمام سرمایه‌های إنسانیّت و فضیلت و شرف آدمیّت است که با اختیار خود شما ، خداوند بوسیلهٔ حکومت کافران برای شما تقدیر کرده است ؛ سلطنت و قدرت کفّار بر شما در صورت ولایت آنها ، سلطنت خداوند است بر شما برای تباهی شما که به إراده و اختیار خودتان پیش آمده است . در این آیه توحید أفعالی خدا روشن و آشکار است که : قدرت و حکومت کافران بر مؤمنان عین قدرت و حکومت خداست بر مؤمنان که در أثر اتّخاذ آنها را به ولایت ، نصیب و دامنگیر مسلمانان شده است .

توأم با نور است و کفر توأم با ظلمت ؛ و همیشه نور بر ظلمت غالب است . و نیز إیمان حقّ است و کفر باطل ؛ و پیوسته حقّ بر باطل پیروز است .

فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَآءً وَ أَمَّا مَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ فَيَمْكُثُ فِى ٱلْأَرْضِ .[۱]

إِنَّ ٱلْبَـٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا .[۲]

بَلْ نَقْذِفُ بِٱلْحَقِّ عَلَى ٱلْبَـٰطِلِ فَيَدْمَغُهُۥ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَ لَكُمُ ٱلْوَيْلُ مِـمَّا تَصِفُونَ .[۳]

باطل یعنی چیزی که دارای أصالت و استقلال نیست و أساس و پایه‌ای ندارد ؛ و در مقابل آن حقّ است ؛ و مؤمن همیشه متحقّق به حقّ میباشد . کافر یعنی کسی که روی إیمان را می‌پوشاند و با تَمْویه و خدعه حقّ را در استتار قرار میدهد . تمویه و خدعه حقّ نیست ؛ بلکه باطل را به صورت حقّ و حقّ را بصورت باطل جلوه دادن است ؛ نه اینکه باطل را حقّ ، و حقّ را تبدیل به باطل نمودن . بنابراین ، هیچوقت کافر نمی‌تواند تکویناً سبیلی بر مؤمن پیدا کند .

و أمّا در عالم تشریع هم مطلب همینطور است ؛ زیرا خداوند هیچ حکمی را که در آن حکم ، برای کافرین نسبت به مؤمنین عنوان تسلّط و قدرت و مزیّت و برتری و آمریّت و نفوذ و هیمنه و استیلاء باشد جعل نکرده است ؛ بلکه در هر کجا که شائبهٔ نفوذ کافر بر مؤمن وجود دارد جلوگیری کرده و راه آنرا بسته و مسدود نموده است . و عجیب اینست که : سبیل را بصورت نکرهٔ در سیاق نفی «سَبِيلًا» فرموده است که إفادهٔ عموم می‌کند : «أبداً خداوند هیچ سبیلی برای کافرین نسبت به مؤمنین قرار نداده است!» گرچه آن یک سبیل مختصر و راه سلطهٔ جزئی و تفوّق فی الجمله باشد . بنابراین ، هر قانونی که موجب پیدایش

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۷ ، از سورهٔ ۱۳ : الرّعد

۲ـ ذیل آیهٔ ۸۱ ، از سورهٔ ۱۷ : الإسرآء ؛ و تمام آیه اینست : **وَ قُلْ جَآءَ ٱلْحَقُّ وَ زَهَقَ ٱلْبَـٰطِلُ إِنَّ ٱلْبَـٰطِلَ كَانَ زَهُوقًا .**

۳ـ آیهٔ ۱۸ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

سبیلی برای کافر نسبت به مؤمن باشد ، به حکم این آیه مطرود و منفیّ است .

شاهد آنکه ، در بسیاری از روایات وارد است : أئمّه علیهم السّلام هنگامی که حکمی را بیان می‌کنند که حاوی عدم تسلّط و قدرت کافری نسبت به مسلمی است ، استشهاد به آیهٔ : **وَ لَن يَجْعَلَ ٱللَّهُ لِلْكَـٰفِرِينَ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا** می‌کنند . فبناءً علیهذا ممکن نیست که مقام ولایت فقیه را شخص غیر مسلمان تصدّی کند .

در اینجا سؤالی مطرح است ، و آن عبارت است از اینکه : چه إشکالی دارد که یک شخص یهودی یا نصرانی درس بخواند و أعلم مَنْ فی‌الأُمَّة بشود ، و أمر ولایت را در دست بگیرد ؟!

جواب این است که : او با اینکه از همهٔ اُمّت أعلم است ، أمّا در عین حال جائز نیست زمام أمر را در دست بگیرد ؛ زیرا حتماً ولیّ فقیه باید مسلمان باشد .

و نیز چنین است در جمیع مواردی که از شؤون ولایت است ؛ شخص غیر مسلمان نمی‌تواند در هیچیک از پست‌های ولائی همچون ریاست جمهور ، أفراد منتخب مجلس شورای إسلامی ، ریاست‌وزراء و سائر وزیران ، مدیران کلّ و بطور کلّی در هر کجا که ریاست و ولایت بر اُمور مسلمانان است منصوب شود؛ زیرا که نصب او در هر یک از این موارد إیجاد سبیل می‌کند ؛ و با آیهٔ نفی سبیل ولایت او منفی خواهد بود . چرا که هر جا که غیر مسلمان تحکّم داشته باشد به عنوان ولایت است ؛ و عنوان ولایت‌کافرین با این آیه برداشته می‌شود .

و اینکه یهود و نصاری أفرادی را به عنوان نمایندهٔ خود به مجلس شورای إسلامی می‌فرستند ، در صورتی صحیح است و با این آیهٔ قرآن منافات ندارد که مجلس شورای إسلامی مجلس وکالت باشد . یعنی همانطور که جمیع مسلمین از طرف خود أفرادی را وکیل می‌کنند و به مجلس می‌فرستند ، یهود و نصاری هم می‌توانند أفرادی را از جانب خود وکیل نمایند ، و وکیل هم مطالب موکِّل را بیان می‌کند ؛ این إشکال ندارد .

ولی کلام در اینست که : مجلس شورای إسلامی مجلس وکالت نیست ؛ بلکه مجلس ولایت عامّه است . مجلس شوری کاربُرد دارد ؛ قوانینی را که از مجلس شوری می‌گذرانند ـ بر این أساس که با قانون قرآن و إسلام مطابقت داشته و خلافی هم در آن نباشد ـ در خارج ضامن إجراء دارد ؛ و این أفراد بعنوان ولیّ ـ منتهی نه ولیّ شخص واحد ، بلکه ولیّ مجتمع ـ کارهای مملکت را انجام می‌دهند ؛ عزل و نصب و صلح و جنگ ، و تمام تصمیمات مملکت را آنها می‌گیرند . پس این مجلس ، مجلس ولائی است نه مجلس وکالت ! و در مجلسی که دارای چنین شأن و اعتباری است ، أفراد غیر مسلمان نمی‌توانند شرکت کنند.

کما اینکه در صدر مشروطیّت وقتی که بنا شد مجلس تأسیس شود ، أصلاً بنا نبود که یهود و نصاری وارد مجلس بشوند و در آن شرکت کنند . آن لواداران مشروطهٔ أوّل که در خُفیه و پنهانی راه سیاست مزوّرانه را در دست داشتند ، در اینجهت بسیار زحمت کشیدند ؛ زیرا می‌خواستند که حکم را از إسلامیّت خارج کرده و مجلسی درست کنند که در تحت یَد فقهاءِ اُمّت نبوده ، بلکه جدای از ولایت فقیه باشد . لهذا بعنوان نمایندگی ، یهود و نصاری را به صبغهٔ أقلّیّتهای مذهبی در مجلس داخل کردند ؛ و بعد نوبت به مجوس ، یعنی زرتشتیها رسید که علماء بهیچ وجه حاضر نمی‌شدند که نمایندهٔ زرتشتیها به مجلس راه یابد .

در کتاب «تاریخ رجال ایران» از قول أرباب جمشید نقل می‌کند که : ما نزد یکنفر از رؤساءِ بزرگ و معروف سیاسی طهران (که نام و مشخّصات او را ذکر کرده است و او از لواداران مشروطیّت بود) رفتیم ، و خواستیم او را حاضر کنیم که إجازه دهد زرتشتی‌ها هم بعنوان أقلّیّتهای مذهبی برای خود نماینده‌ای انتخاب نمایند و به مجلس بفرستند ؛ و ما آنقدر به او پول دادیم تا اینکه بالأخره به این أمر راضی شد که در قانون أساسی بگذرد : زرتشتیها هم به عنوان أقلّیّت

مذهبی برای خود نماینده‌ای به مجلس بفرستند .[1]

این تاریخچه‌ای است که الآن در دست ماست . حال اگر ما بخواهیم واقعاً به کتاب و سنّت مراجعه و عمل کنیم ، هیچکدام از یهود و نصاری و زرتشتی‌ها و همینطور هر گروهی که از إسلام خارجند ، مثل کمونیستها و مشرکین و طبیعیّین و مانند طائفهٔ مرتدّین و ملحدین و غیرهم را ـ ولو اینکه از تبعهٔ مملکت إسلام هم باشند ـ نباید در مجلس إسلامی شرکت بدهیم . این بود بحث راجع به شرط إسلام که ذکر شد .

یکی دیگر از شرائط حاکم إسلام ، شرط **تشیّع** است . ولیّ فقیه که زمام اُمور مردم را در دست می‌گیرد ، باید علاوه بر مسلمان بودن ، شیعه هم باشد . و ما برای إثبات تشیّع ولیّ فقیه ، هیچ دلیلی جز همان نفس إسلام نمی‌خواهیم . همینکه گفتیم حاکم إسلام باید مسلمان باشد ، معنیش اینست که باید شیعه هم باشد .

ما اینک تصوّر می‌کنیم که تسنّن و تشیّع دو حزب مخالفند که هر کدام در مقابل یکدیگر بوده و بعد از پیغمبر بوجود آمده‌اند ؛ و لذا هر کدام از تسنّن و تشیّع را فرقه‌ای از إسلام قلمداد می‌نمائیم . آنوقت همانطور که برای إسلامِ ولیّ فقیه دلیل می‌آوریم ، برای إثبات تشیّع او هم باید دلیل إقامه نمائیم ! در حالتی

۱ـ «تاریخ رجال ایران» قرون ۱۲ ـ ۱۳ ـ ۱٤ هجری ، تألیف مهدی بامداد ، ج ۱ ، ص ۲۸۰ ؛ در ترجمهٔ أحوال أرباب جمشید گوید :

أرباب جمشید پسر بهمن زردشتی یزدی ، از صرّافهای معروف و معتبر طهران بود و در دورهٔ أوّل مجلس شورای ملّی از طرف زرتشتیان ایران وکیل مجلس گردید .*

روزی در ضمن صحبت ، أرباب جمشید به نگارنده میگفت : در آغاز تأسیس مشروطیّت و تدوین قانون أساسی ، بعضی از نمایندگان چندان تمایلی نداشتند که به زردشتیان نماینده‌ای در مجلس شورای ملّی داده شود . من پول زیادی به سیّد عبدالله بهبهانی که متنفّذترین فرد در مجلس بود دادم تا اینکه بالأخره او راضی شد و إعمال نفوذ کرد که به زرتشتیان نماینده داده شود و نماینده هم داده شد .

* مجلس أوّل از ۱۸ شعبان ۱۳۲٤ تا ۲۳ جمادی الأُولی ۱۳۲٦ هـ . ق دوام آورد .

که مسأله از این قرار نیست ؛ زیرا إسلام چیزی غیر از تشیّع نیست ؛ إسلام نفس تشیّع است .

و بعبارةٍ اُخری : تشیّع و إسلام به حمل «هُوَ هُو» بر یکدیگر حمل می‌شوند **(الْإِسْلامُ هُوَ التَّشَيُّعُ وَ التَّشَيُّعُ هُوَ الْإِسْلامُ مَفْهومًا لا مِصْداقًا)** نه به حمل «شایع صناعی» ؛ مثل اینکه شیعه‌ای را در خارج پیدا نموده ، و به حمل شایع صناعی بگوئیم : تشیّع بر این فرد مسلمان حمل می‌شود ، همانطور که در **زَيْدٌ قائِمٌ** گفته می‌شود ؛ بلکه ما نحن فیه از قبیل **الْإِنْسانُ حَيوانٌ ناطِقٌ** است .

تشیّع در زمان رسول الله صلّی الله علیه و آله بوجود آمد و پایه‌گذار آن خود رسول الله بود ؛ و حقیقت آن با حقیقت إسلام یکی است . این را بسیاری از سنّی‌ها مانند سیوطی در تفسیر «الدُّرُّ المَنثور» و غیر او در کتب تفسیر خود نقل کرده‌اند که : روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در کنار خانهٔ کعبه نشسته بودند ، در این حال أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسیدند ؛ حضرت رو به أصحاب نموده فرمودند : **إِنَّ هَذَا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَآئِزُونَ** .

نام تشیّع برای أوّلین بار بر زبان خود پیغمبر جاری شد ، و آنرا نسبت به أمیرالمؤمنین و پیروان او دادند . بنابراین ، إسلام با ولایت توأم است ، و أصل إسلام همان تشیّع است ؛ و فرقه‌های غیر شیعی مذهب ، کسانی هستند که از إسلام جدا شده و کناره گرفتند .

إسلام غیر از تشیّع چیزی نیست . و این حقیقت از زمان پیغمبر بوده است و تا زمان حضرت إمام زمان عجَّل اللهُ تعالَی فرجَه الشَّریف ، و هر وقتی که خدا بخواهد خواهد بود . و این برهان قویم همیشه در دست ماست .

و آن أفرادی که آمدند و حساب خود را جدا کردند و خود را محور دانسته و مسلمان نامیدند و سنّی یعنی تابع سنّت رسول خدا دانستند ، و شیعه را یک فرقهٔ جدای از إسلام شمردند و آنها را در أقلّیّت قرار دادند ، اینها همه یک به یک باید در محضر عدل إلهی جواب بدهند ؛ و همه گرفتارند .

بنابراین ، یکی از شرائط ولیّ فقیه اینست که : شیعهٔ دوازده إمامی باشد ؛ به نصّ پیغمبر که أوصیای پس از خود را معیّن فرمود که آنها دوازده نفرند ؛ و انتخاب هم در مورد آنها نیست ، بلکه نفس انتصاب است . و اینست حقیقت تشیّع ! و ما برای این شرط غیر از همان شرط إسلام دلیل دیگری لازم نداریم .

چقدر استادگرامی ما حضرت آیة الله **علّامهٔ طباطبائی** قدَّس اللهُ تربتَه الشّریفة این مطلب را روشن بیان فرموده‌اند ؛ بطوریکه می‌توان از کلمات جاودانه و مخلّد آن استاد به حساب آورد . و به همین جهت این عبارت را انتخاب و بر بالای سر استاد در زیر تمثال مبارکشان نصب نموده‌اند :

تشیّع ، حقیقت پیروی از سنّت رسول خدا که در ولایت متجلّی است می‌باشد .

علّامه سیّد محمّد حسین طباطبائی قُدِّس سرُّه

إهدائی کانون فرهنگی علّامه طباطبائی ـ تهران : وصفنارد قدیم

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی ام

از شرائط ولایت فقیه هجرت به دارُالإسلام است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه ـ علاوه بر شرط إسلام و تشیّع ـ لزوم هجرت به دارالإسلام می‌باشد . پس هر فقیهی که هجرت بـه دارالإسـلام نکـرده و در دارالکفر زندگی میکند نمی‌تواند ولایت مسلمین را در دست بگیرد .

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَـٰهَدُوا بِأَمْوَٰلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ ٱللَهِ وَ ٱلَّذِينَ ءَاوَوا وَّ نَصَرُوٓا أُولَـٰٓئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَـٰيَتِهِم مِّن شَىْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا وَ إِنِ ٱسْتَنصَرُوكُمْ فِى ٱلدِّينِ فَعَلَيْكُمُ النَّصْرُ إِلَّا عَلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُم مِّيثَـٰقٌ وَ ٱللَهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ . [1]

«کسانیکه إیمان آورده‌اند و هجرت کرده‌اند ، و با أموال و جانهای خود در راه خدا جهاد نموده‌اند ، و آن کسانیکه اینان را مَأوی داده‌اند و نصرت کرده‌اند ، بعضی از آنها بر بعضی دیگر ولایت دارند . **كُلٌّ واحِدٍ مِنْهُمْ وَلِيٌّ لِلْأَخَرِ** . (مانند مهاجرین مکّه که بعد از اینکه به خدا إیمان آوردند بسوی رسول خدا در مدینه هجرت نموده و با أموال خودشان در راه خدا جهاد کردند . و مانند أنصار مدینه که آنها را مأوی و مسکن داده و در غذا و طعام خود سهیم نموده ، و آنان را در هر

۱ـ آیهٔ ۷۲ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

حالی یاری کرده و پذیرفتند). مجموع این أفراد أنصار و مهاجرین **بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ**.

أمّا آن کسانیکه إیمان آوردند ولی هجرت نکردند، هیچگونه ولایتی نسبت به شما ندارند **حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا**، تا آن زمانیکه هجرت کنند (شرط ولایت إیمان و هجرت می‌باشد). أمّا اکنون که اینها إیمان آوردند ولی هجرت نکردند، اگر از شما در دین استنصار طلبیده و یاری و کمک خواستند، بر شما واجب است که آنها را یاری کنید؛ مگر اینکه آن دشمنی که به آنان هجوم برده و آنها را در مضیقه گذاشته است، دشمنی باشد که بین شما و آن دشمن، میثاق و معاهده‌ای وجود داشته باشد (معاهده، ترک جنگ است). در این صورت شما نمی‌توانید بروید لَهِ آن مُسْتَنصِر (مؤمن غیر مهاجر) کمک کنید، و دشمن آنرا دفع کنید زیرا که شما با آن دشمن میثاق دارید.

و بهیچوجه من الوجوه شکستن میثاق جائز نیست، یعنی همانگونه که نقض عهد و میثاقی که با مؤمن و مسلمان نموده‌اید جائز نیست، شکستن میثاق با دشمن هم بهیچ وجه جائز نیست.»

این آیه صراحت دارد بر اینکه: کسانیکه إیمان آوردند و مهاجرت نکردند، **مَا لَكُم مِّن وَلَـٰيَتِهِم مِّن شَيْءٍ**.

شیخ طَبْرِسی[1] در «مجمع البیان» در تفسیر این آیه می‌فرماید: **أیْ**

۱ـ در تعلیقهٔ کتاب «الفردوس الأعلی» که از تألیفات مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء می‌باشد در ص ۱۳۹ از مرحوم آیة الله سیّد محمّد علیّ قاضی دربارهٔ صاحب کتاب «احتجاج»: أحمد بن علیّ بن أبی طالب طَبْرِسّی گوید:

وَ طَبْرِسیّ نِسْبَةٌ إِلَی طَبْرِس، وَ هِیَ رُسْتاقٌ بَیْنَ إِصْفَهانَ وَ قاشانَ وَ قُمّ. و طَبْرِس بِالطّاءِ الْمُهْمَلَةِ الْمَفْتوحَةِ وَ الْباءِ الْمُوَحَّدَةِ السّاکِنَةِ وَ الرّاءِ الْمَکْسورَةِ وَ السّیْنِ الْمُهْمَلَةِ، مُعَرَّبُ تَفْرِش الحَالیَّةِ بِإیران کَما عَنِ الْعَلّامَةِ الْمَجْلِسیّ (ره). وَ الْقَوْلُ بِأَنَّ الطَّبْرِسیَّ مَنْسوبٌ إِلَی طَبَرِسْتان ـ کَما هُو الْمَشْهور ـ اشْتِباهٌ مِنْ بَعْضِ السَّلَف؛ وَ مِنْهُ تَسَرَّبَ الْوَهْمُ إِلَی أَکْثَرِ الْخَلَفِ کَما حَقَّقْنا ذَلِك تَفْصیلًا فی الْمَقالَةِ الَّتی نَشَرْناها فی مَجَلَّةِ «الْعِرْفان» ص ۳۷۱ إلی ۳۷۵، ج ۳، مج ۳۹، ط صَیْدا. ⇦

هَؤُلاَءِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فى النُّصْرَةِ وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمْ قَرابَةٌ مِنْ أَقْرِبآئِهِمْ مِنَ الْكُفّار .

خلاصهٔ مطلب اینکه : **أُولَـٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ** ، یعنی أولی ببعض در نصرت ؛ و ولایت در اینجا به معنی نصرت است ؛ یعنی باید هر کدام یکدیگر را

⇦ **و انْظُرْ أَيْضًا إِلَى «تاريخ بَيْهَق» ص ٢٤٢ ، ط طهران ؛ وَ إِلَى ذَيْلِ ذَلِك التّاريخ ، ص ٣٤٧ ـ ٣٥٣ ؛ وَ إِلَى ما ذَكَرَهُ خَطيبُنا الْعَلّامَةُ الْواعِظُ الْجَرَنْدابىّ فى تَعْليقاتِهِ عَلَى «شَرْحِ عَقآئِدِ الصَّدوق» ص ٥٩ ، ط ٢ تبريز ايران . انتهى .**

در تعلیقهٔ کتاب «جَنَّةُ المَأْوَى» تألیف شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء ، أیضاً مرحوم آقا سیّد محمّد علیّ قاضی در ص ٢٦٧ گوید : **الطَّبْرِسىّ مَنْسوبٌ إِلَى طَبْرِس (طبرش) مُعَرَّبُ «تَفْرِش» الْحاليَّةُ بِإيران ؛ و الشّيخُ صاحِبُ «الِاحْتِجاج» و الطّبْرِسىّ صاحِبُ «مَجْمَع البيان» و ابنه صاحِبُ «مَكارِم الأخلاق» وَ حَفيدُهُ صاحِبُ «مِشكَوة الأنوار» مَنْسوبونَ إِلَيْها ، لا إِلَى «طبرستان» مازَندران كَما هُوَ الْمَشْهورُ شُهْرَةً لا أَصْلَ لَها ؛ وَ قَدْ حَقّقْنا ذَلك فى بَعْضِ مَقالاتِنا الْمُنْتَشِرَةِ فى مَجَلّةِ «الْعِرْفان» الصّادِرَةِ فى صَيْدا ـ لبنان .**

أقول : یکوقت بحث در لفظ طَبَرْسِیّ و صحّت انتساب آن به طبرستان که مازندران است می‌باشد ؛ و یکوقت بحث در محلّ سکونت و إقامت صاحب کتاب «احتجاج» است که آیا مازندران بوده و یا تفرش بوده است . و ما در هر دو موضوع بحث میکنیم .

أمّا در صحّت صیغهٔ نسبت از طَبَرستان به لفظ طَبَرْسِیّ ، این با هیچیک از قواعد عربی مطابق نیست ؛ زیرا در ساختن صیغهٔ نسبت از کلمات مرکّبه همچون **سیبویه** و **بعلبکّ** قاعده آنست که جزءِ دوّم را حذف می‌کنند و یاء نسبت را در آخر کلمهٔ أوّل در میآورند و میگویند : **سیبِیّ** و **بَعْلِیّ** . و گاه می‌شود در صورتیکه کلمه سنگین نشود ، بالأخصّ در مرکّبات فارسی که عرب به ترکیب آنها توجّه ندارد ، یاءِ نسبت را در آخر کلمه درمی‌آورند و می‌گویند : اردستانیّ و خُجستانیّ ، در نسبت به اردستان و خجستان . و گاه میشود که از دو جزءِ کلمه ، لفظی چهار حرفی بر وزن جَعْفَر بنا میکنند و آنرا منسوب قرار میدهند ؛ مثل حَضْرَمِیّ در نسبت به حَضْرَمُوت . لیکن این قسم سماعی است و بر آن قیاس نمی‌توان نمود .

و مطابق این قاعده در نسبت به طبرستان ، یا باید گفت : **طَبَرِیّ** ، **یا طَبَرِسْتانیّ** ، یا **طَبْرَسِیّ** بر وزن جَعْفَرِیّ . و أئمّهٔ لغت از این سه وجه ، وجه أوّل را اختیار کرده ، و در تواریخ و تراجم طَبَرِیّ گویند .

و علی کلّ تقدیر ، در نسبت به طبرستان ، **طَبَرْسِیّ** صحیح نخواهد بود ؛ و روی همین نظر برای آنکه در نسبت به طَبَرِیَّة که قصبه‌ایست در اُردُن و قاعدةً باید طَبَرِیّ استعمال کنند ، ⇦

یاری کنند .

وَ قیلَ فی التَّوارُث ؛ و بعضی گفته‌اند : مراد ، ولایت در توارث است ؛ از جهت اینکه إرث میبرند . (و این از ابن عبّاس و حسن و مُجاهد و قُتاده و سُدیّ نقل شده‌است)[1]. چون در صدر إسلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم

۱ـ «مجمع البیان» طبع صیدا ، ج ۲ ، ص ٥٦١

⇦ برای آنکه با طَبَریّ منسوب به طَبَرستان اشتباه نشود ، طَبَرَانِیّ استعمال کرده‌اند ، خلافًا للقیاس فرقًا بینهما .

در «أعیان الشّیعة» طبع دوّم ، ج ۹ ، ص ٦٥ گوید : **(الطَّبْرِسیّ)** نِسبةٌ إلی طَبَرِسْتان بفَتحِ أوَّلِه و کَسْرِ ثانیه [در «لغت‌نامهٔ دهخدا» طَبَر (طَ بَ) معرّب تَبَر ، فأس است ؛ انتهی . فلهذا با فتحهٔ ثانی است نه باکسره . و علّت زیادی طبر در مازندران اینست که بواسطهٔ انبوه درختان ، عبور جیش و سپاه ممکن نبود و مجبور بودند درختان را با طبر بیندازند.] (و آستان) النّاحیة ؛ أی بلادُ الطّبر (و الطّبر) بالفارسیّة ما یُقْطَعُ بِه الْحَطَبُ و نَحوُهُ لِکَثرةِ ذَلِكَ عِنْدَهُم . والأکثر أن یُقالَ فی النِّسبةِ إلی طَبَرِسْتان : طَبَریٌّ و فی النِّسبةِ إلی طَبَریّة فلسطین : طَبَرانیّ عَلَی غَیرِ قِیاسٍ لِلفَرقِ بَینهما کما قالوا : صَنْعانیّ و بَهْرانیّ و بَحْرانیّ فی النِّسبةِ إلی صَنعآء و بَهرآء و البَحْرین . و ما یُقال : إنَّه لَمْ یُسْمَعْ فی النِّسبَة إلی طَبَرِسْتان طَبَریٌّ غَیرُ صَحیح ؛ بَلْ هُو الأکثر . و لَو قیل : إنّه لَم یُسمَعْ فی النِّسبَةِ إلَیها طَبَرْسیّ ، لکانَ وَجْهًا لما فی «الرّیاض» عَن صاحبِ «تاریخ قمّ» المُعاصر لِابنِ العمید من أنّ طبْرس ناحیةٌ معروفةٌ حَوالیَ قمّ مُشتملةٌ علی قُریً و مَزارَع کَثیرةٍ و أنّ هذا الطَّبْرَسیّ و سآئرِ العُلمآءِ المَعْروفین بالطَّبْرسی منسوبون إلَیها ؛ إلخ .

و أمّا بحث در محلّ إقامت و مواطن أفرادی که به طَبَرْسِیّ معروف شده‌اند ، پس میگوئیم :

۱ ـ **طَبَرْسِیّ** : أبومنصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب طَبَرْسِیّ صاحب کتاب «احتجاج» از أهل ساری* که یکی از شهرهای مازندران است بوده است ، چنانکه شاگرد او : محمّدبن علیّ بن شَهْر آشوب سَرَوی مازندرانی متوفّای ٥٨٨ منسوب به ساری است ؛ او در أواسط قرن ششم از هجرت بوده ، و با أبوالفتوح رازی ، و با فَضْل بن حَسَن طَبْرِسِیّ صاحب کتاب «مجمع البیان» متوفّای ٥٤٨ معاصر بوده است ؛ خودش با دو واسطه از شیخ طوسیّ ، و با چند واسطه از شیخ صدوق روایت میکند . شهید أوّل در «غایة المراد» فتاوی و أقوال او را بسیار نقل می‌کند . کتاب «الاحتجاج علی أهل اللجاج» بسیارکتاب معروف و معتمدٌ علیه و جلیلی است ؛ و وی را باید طبریّ گفت .

۲ ـ **طَبَرِیّ یا طَبَرْسِیّ** : الحسن بن علیّ بن محمّد بن الحسن ، عماد الدّین ، یا عماد ⇦

یکبار در مکّه بین مهاجرین ، و بار دوّم در مدینه بین مهاجر و أنصار عقد اُخوّت بستند . و مؤمنین بر أساس عقد اُخوّت از هم إرث میبردند . إرث بر أساس اُخوّت إسلامی بود . هر کدام از دو نفر برادر مسلمان که می‌مرد ، دیگری از او إرث میبرد و أقوام و عشریهٔ او مانند : فرزند و پدر و ... هیچ نمی‌بردند ، بلکه فقط

⇦ طبریّ ، صاحب کتاب «أسرار الإ مامة» و «کامل بهائیّ» او نیز از مازندران بوده ، و تا سنهٔ ٦٩٨ حیات داشته است ، و وی را باید طبری گفت .

٣ ـ طَبْرِسِیّ : أبوعلیّ فَضْل بن حَسَن بن فَضْل صاحب تفسیر «مجمع البیان» و طَبْرِس ، معرَّب تَفْرِش است که شهری است بین قم و کاشان و اصفهان . او از أهل تفرش بوده است ؛ سپس در مشهد سناباد طوس متوطّن بوده و پس از آن در سنهٔ ٥٢٠ به سبزوار رفته ، و در شب عید أضحی در ماه ذوالحجّة الحرام از سنهٔ ٥٤٨ رحلت نموده ، و تابوت او را به مشهد مقدّس نقل و در قرب مسجد قتلگاه دفن کردند .

این مرد از أعاظم رجال علم و أدب بوده ، و در علم نحو و عربیّت بی‌نظیر بوده است ؛ کتب دیگری غیر از «مجمع البیان» دارد ؛ و او را و فرزند و نوادهٔ او را ـ که خواهد آمد ـ باید طَبْرِسِیّ گفت ؛ که خطأً و اشتباهاً به طَبَرْسِیّ مشهور شده‌اند . او را طَبْرِسِیّ بزرگ گویند .

٤ ـ طَبْرِسِیّ : أبونَصْر رضیّ الدّین الحَسَن بن الفَضْل بن الحَسَن صاحب کتاب جلیل و شریف «مکارم الأخلاق» است . او فرزند صاحب تفسیر «مجمع البیان» است ؛ و مصادر رجال و تراجم تصریح کرده‌اند که : کان فاضلا فقیهًا محدّثًا جلیلًا . او غیر از «مکارم الأخلاق» کتب دیگری هم دارد .

٥ـ طَبْرِسِیّ : أبوالفَضْل علیّ بن الحَسَن بن الفَضْل بن الحَسَن صاحب کتاب «مشکوة الأنوار» است . او این کتاب را در تتمیم و تکملهٔ کتاب پدرش «مکارم الأخلاق» نوشته است .

و از آنچه ذکر شد ، صاحب «مجمع البیان» : أبوعلیّ فَضْل بن حَسَن ، و فرزندش : أبونَصْر حَسَن بن فَضْل ، و نواده‌اش : أبوالفَضْل علیّ بن حَسَن ، تفرشی بوده‌اند ؛ و همهٔ آنان را در لقب باید طَبْرِسِیّ گفت .

تراجم این بزرگان در «روضات الجنّات» و «أعیان الشّیعة» و «الکنی و الألقاب» و «ریحانة الأدب» آمده است . و در «لغت نامهٔ دهخدا» راجع به کلمهٔ طبرسیّ و استناد و انتساب آنان بحث مشبعی کرده است .

٦ ـ طَبَرْسِیّ : حاج میرزا حسین نوریّ بن العلّامة شیخ محمّد تقیّ نوریّ صاحب کتاب «مستدرك الوسآئل» و «نجم ثاقب» و «دارالسّلام» و «لؤلؤ و مرجان» و کتب دیگر از أهل مازندران بوده است . و به همین مناسب خواهرزادهٔ او شهید مظلوم : آیة الله حاج شیخ ⇦

برادران دینی از او إرث میبردند . و این حکم تا آخر زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وجود داشت ، و به واسطهٔ آیهٔ شریفهٔ : **وَ أُولُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ**[1] نسخ شد ؛ و بنا شد که توارث باز بر همان أساس قرابت باشد .

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۷۵ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال

⇦ فضل الله نوری که او نیز به طَبَرْسِیّ معروف است ؛ از أهل نورِ مازندران بوده‌اند . و این دو نفر را باید طَبَریّ گفت ؛ و طَبَرْسِیّ غلط است .

أفراد دیگری از رجال علم و أدب نیز به طَبَرسِیّ معروفند که شرح آنان در کتب تراجم آمده است و ما بجهت اختصار و إیجاز بهمین قدر اکتفا کردیم .

درکتاب «علماءِ معاصرین» قسمت دوّم ، ص ۲۷۸ و ۲۷۹ ، از مرحوم آیة الله آقا میرزا دائی آقا میرزا محمّد طهرانی عسکری رضوان الله علیه (دائی پدر ما) در کتاب «مستدرك البحار» در ضمن إجازهٔ شیخ عبدالله سماهیجی آورده است که : چند نفر از علماء ما در مؤلّف «احتجاج» طبرسی که أحمد بن أبی طالب است اشتباه کرده ، و آن کتاب را به أبوعلیّ صاحب تفسیر «مجمع البیان» نسبت داده‌اند . از جملهٔ آنان ابن أبی جمهور أحْسَائیّ صاحب «غوالی اللئالی» است ؛ و از جمله صاحب «رسالهٔ مشایخ الشّیعة» و از جمله فاضل أمین أسترآبادی صاحب «فوائد المدنیّة» و از جمله سیّد هاشم بن سلیمان بحرانی است . مؤلّف کتاب «علماء معاصرین» گوید : و از آنجمله سیّد عبدالمجید حائری معاصر صاحب کتاب «ذخیرة الدّارین» است ؛ انتهی .

و صاحب «أعیان الشّیعة» در ج ۹ ، از طبع دوّم ، ص ٦٧ تصریح به این اشتباه از این علمای أعلام نموده است ؛ و در ص ٦٦ گوید : فی «ریاض العلمآء» أنّ هذا الطَّبَرْسیّ المُتَرجَمُ (یعنی أبومنصور : أحمد بن علیّ بن أبی طالب) غَیرُ صاحبِ «مَجمَع البَیان» لِکنَّه مُعاصرٌ له و هُما شَیْخا ابنِ شَهْر آشوب و اُسْتاذاه . قالَ : و ظَنّی أنّ بَیْنهما قَرابةً و کذا بَیْنهما و بَیْن الشّیخ حَسنِ بنِ عَلیٍّ بنِ مُحمّدِ بنِ عَلیٍّ بنِ الحَسنِ الطَّبَرْسیّ المُعاصِر للخواجةِ نَصیر الدّین الطّوسیّ .

* در «لغت نامهٔ دهخدا» مجلّد ط ، ص ۱۳۹ در آخر ستون أوّل گوید : مؤلّف «روضات الجنّات» آرد (ص۱۸) : أبومنصور أحمد بن علیّ بن أبی طالب الطّبرسی از مردم طبرستان بفتح طا و با و راء و إسکان سین چنانکه حازمی بر آن رفته و عامّه نیز همین عقیده را دارند ، یا بفتح دو حرف نخستین با سکون سین ، صاحب ترجمه ، أهل ساری که یکی از شهرستانهای مشهور مازندران است بوده ، چنانکه شاگرد مشهور او : محمّد بن علیّ بن ⇦

و لذا بعضی در این آیه ولایت را بمعنی إرث تفسیر کرده‌اند ؛ **مَا لَكُمْ مِّن وَلَـيَتِهِم مِّن شَىْءٍ** ، یعنی یکی از شرائط إرث بردن اینست که مؤمن هجرت کند ، ولو اینکه بین أفراد مسلمان عنوان إیمان و إسلام موجود باشد ؛ ولیکن شرط توارث هجرت است ، و بدون آن این حکم تحقّق پیدا نمی‌کند .

شاهد بر این مدّعی روایتی است که حضرت اُستاد ما آیة الله علّامهٔ طباطبائی رضوان الله علیه در تفسیر خود از «معانی الأخبار» شیخ صدوق و از «اختصاص» شیخ مفید از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در مباحثه و مکالمه‌ای که بین آن حضرت و بین هرون الرّشید اتّفاق افتاده است نقل میکنند .

در این مکالمه هرون میگوید : **وَ لِمَ ادَّعَيْتُمْ أَنَّكُمْ وَرِثْتُمْ رَسُولَ اللَهِ ، وَ الْعَمُّ يَحْجُبُ ابْنَ الْعَمِّ ؟ وَ قُبِضَ رَسُولُ اللَهِ وَ قَدْ تُوُفِّيَ أَبُوطَالِبٍ قَبْلَهُ وَ الْعَبَّاسُ عَمُّهُ حَيٌّ ؟!**

«به چه دلیل شما ادّعا میکنید که از رسول خدا إرث میبرید ، و میگوئید : ما وارث رسول خدا هستیم در حالتی که شما أولاد علیّ بن أبی طالب هستید ، و ما أولاد عبّاس ؟! علیّ بن أبی طالب پسر عموی پیغمبر بود و عبّاس عموی ایشان محسوب می‌شد ؛ و با وجود عمو ، نوبت به پسر عمو نمی‌رسد . زیرا عمو پسر عمو را حَجْب می‌کند . و این مطلب هم مسلّم است که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رحلت کردند أبوطالب از دنیا رفته بود.»

بنابراین ، علیّ بن أبی طالب نمی‌تواند بعنوان اینکه أبوطالب وارث پیغمبر بوده و از ایشان إرث برده ، و بعد از او به پسرش علیّ منتقل شده باشد ، مدّعی وراثت از پیغمبر باشد ؛ بلکه از أعمام رسول أکرم فقط عبّاس زنده بود که

⇦ شهر آشوب السّروی المازندرانی رحمه الله نیز منسوب به ساری می‌باشد ؛ إلخ .

أمّا در «أعیان الشّیعة» طبع دوّم ، ج ۹ ، ص ٦٥ و ٦٦ در ترجمهٔ حال او چنانکه در متن دیدیم ؛ بنابر قول ملّا عبدالله أفندی صاحب «ریاض العلمآء» از صاحب «تاریخ قم» که معاصر ابن عمید بوده است ، وی را از أهل تفرش که از نواحی معروفهٔ أطراف قم است میداند .

جدّ ماست ؛ و او باید وارث رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم باشد . و با وجود عبّاس ، علیّ بن أبی طالب که ابن عمّ است محجوب است ؛ زیرا عمّ ، حاجب و مانع إرث ابن عمّ است . و با وجود عمّ ، چرا ابن عمّ إرث ببرد ؟! و چرا شما چنین ادّعائی میکنید ؟!

روایت إدامه دارد تا میرسد به اینجا که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام می‌فرماید :

فَقُلْتُ : إنَّ النَّبِيَّ لَمْ يُوَرِّثْ مَنْ لَمْ يُهَاجِرْ ؛ وَ لَا أَثْبَتَ لَهُ وَلَايَةً حَتَّى يُهَاجِرَ. [۱]

«به هرون گفتم : پیغمبر برای کسی که مهاجرت نکرده است إرث قرار نداده است ؛ و ولایتی را برای او تا زمانیکه مهاجرت نکند ثابت نکرده است . و پدر ما علیّ بن أبی طالب علیه السّلام مهاجرت کرد در حالیکه عبّاس پدر شما مهاجرت ننمود . پس عبّاس چون عصیان داشت و غیر مهاجر بود ، از إرث ممنوع شد ؛ ولی چون جدّ ما علیّ بن أبی طالب ، هم مسلمان بود و هم مهاجر ، از پیامبر إرث برد.»

و این هم که الآن ملاحظه میکنیم در کتاب إرث میگویند : اگر ابن عمّ پدر و مادری باشد حاجب از عمّ پدری است ، بر همین أساس است ؛ چون أمیرالمؤمنین علیه السّلام ابن عمّ أبوینیِ رسول أکرم صلّی الله علیه و آله بوده‌اند؛ و عبّاس عمّ أبیِ پیغمبر بود ؛ لذا این حکم تا کنون ـ ولو اینکه دیگر عنوان هجرت از بین رفته است ـ بر همین ملاک باقی مانده است . و ما شیعه ، ابن عمّ أبی و اُمّی را بر عمّ أبی مقدّم میداریم .

و أمّا آن علّتی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام از رسول خدا إرث برد و عبّاس نبرد ، برای این بود که عبّاس مهاجرت نکرده بود .

تتمّهٔ روایت :

فَقَالَ : مَا حُجَّتُكَ فِيهِ ؟

۱ـ «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۹ ، ص ۱۴۷

«هرون گفت : دلیل شما بر این مطلب چیست؟!»

فَقُلْتُ : قَوْلُ اللهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالى : «وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَـٰيَتِهِم مِّن شَىْءٍ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا.» وَ إنَّ عَمِّىَ الْعَبَّاسَ لَمْ يُهَاجِرْ !

«حضرت می‌فرماید من به هرون گفتم : گفتار خداوند تبارک و تعالی شاهد و حجّت بر این مدّعی است که می‌فرماید : کسانیکه إیمان آورده‌اند و هجرت نکرده‌اند ، هیچگونه ولایتی بر شما ندارند تا اینکه هجرت کنند ؛ و عموی من عبّاس هجرت نکرد.»

فَقَالَ إنِّى سَآئِلُكَ : هَلْ أَفْتَيْتَ بِذَلِكَ أَحَدًا مِنْ أَعْدَآئِنَا ؟ أَمْ أَخْبَرْتَ أَحَدًا مِنَ الْفُقَهَآءِ فِى هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِشَىْءٍ ؟!

«هرون به من گفت : من یک چیز از تو سؤال می‌کنم : آیا این مسأله‌ای را که اکنون برای من بیان کردی ، تا بحال به کسی از دشمنان ما خبر داده‌ای ؟! یا برای بعضی از فقهاء ، این مسأله و این مطلب را بازگو کرده‌ای ، و آنان را از دلیل مسأله مطّلع نموده‌ای؟!»

فَقُلْتُ : اللَهُمَّ لَا ! وَ مَا سَأَلَنِى إلَّا أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ ! الحديث .[1]

«گفتم : نه ! خدایا تو شاهدی که من به کسی خبر ندادم ، و نگفتم ؛ و از این مسأله کسی از من سؤال نکرده است مگر أمیرالمؤمنین هرون الرّشید!»

شاهد در این است که : حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام هم در اینجا بر أساس آیهٔ مبارکهٔ : **وَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَـٰيَتِهِم مِّن شَىْءٍ** ، استدلال کرده‌اند بر عدم وارثیّت عبّاس از رسول خدا ؛ بجهت اینکه او هجرت نکرده بود . بنابراین ، ولایت در اینجا شامل معنی إرث هم میشود .

در «مناقب» ابن شهر آشوب[2]، در باب «میراث رسول الله صلّی الله علیه و آله» از موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن **و مُعَتِّب** و **مُصادف** که دو غلام

۱ـ «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۹ ، ص ۱٤۷

۲ـ «مناقب» طبع سنگی ، ج ۱ ، ص ۱۸۳ و ۱۸٤ ؛ و از طبع حروفی ، ج ۱ ، ص ۲٦۱

حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند در ضمن خبری روایت می‌کند که : وقتی هشام بن الولید به مدینه وارد شد ، بنی عبّاس نزد او آمدند و از إمام صادق علیه السّلام شکایت کردند که : او ماترکِ **ماهِرخِصِّی** را برای خود برداشته است ، و بما از آن چیزی نداده است . حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آورده‌اند که :

إنَّ اللَهَ تَعَالَی لَمَّا بَعَثَ رَسُولَ اللَه صَلَّیَ اللَهُ عَلَیهِ وَ ءَالِهِ ، کَانَ أَبُونَا أَبُوطَالِبِ الْمُوَاسِیَ لَهُ بِنَفْسِهِ وَ النَّاصِرَ لَهُ ؛ وَ أَبُوکُمُ الْعَبَّاسُ وَ أَبُولَهَبٍ یُکَذِّبَانِهِ وَ یُؤَلِّبَانِ عَلَیهِ شَیَاطِینَ الْکُفْرِ ؛ وَ أَبُوکُمْ یَبْغِی لَهُ الْغَوَآئِلَ وَ یَقُودُ إلَیْهِ الْقَبَآئِلَ فِی بَدْرٍ ، وَ کَانَ فِی أَوّلِ رَعِیلِهَا وَ صَاحِبَ خَیْلِهَا وَ رَجِلِهَا الْمُطْعِمَ یَوْمَئذٍ وَ النَّاصِبَ الْحَرْبِ لَهُ .

ثُمَّ قَالَ : فَکَانَ أَبُوکُمْ طَلِیقَنَا وَ عَتِیقَنَا ؛ وَ أَسْلَمَ کَارِهًا تَحْتَ سُیُوفِنَا . لَمْ یُهَاجِرْ إلَی اللَهِ وَ رَسُولِهِ هِجْرَةً قَطُّ ؛ فَقَطَعَ اللَهُ وَلَایَتَهُ مِنَّا بِقَوْلِهِ : «الَّذِینَ ءَامَنُوا وَ لَمْ یُهَاجِرُوا مَالَکُم مِّن وَلَـیَتِهِم مِّن شَیْءٍ» فِی کَلَامٍ لَهُ .

ثُمَّ قَالَ : هَذَا مَولَی لَنَا مَاتَ فَحُزْنَا تُرَاثَهُ إذْ کَانَ مُولَانَا وَ لِأَنَّا وَلَدُ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ ، وَ أُمُّنَا فَاطِمَةُ أَحْرَزْتُ مِیْرَاثَهُ .

علّامهٔ مجلسی در «بحارالأنوار»[1] این حدیث را در أحوال إمام جعفر صادق علیه السّلام آورده است ، و در بیان خود گفته است : **أَلَّبْتُ الْجَیْشَ : أیْ جَمَعْتُهُ ؛ وَ التَّأْلیب : التَّحْریص ؛ وَ الرَّعیل : الْقِطْعَةُ مِنَ الْخَیْل**. و علّامه شیخ محمّد حسین مظفّر نیز در کتاب «الإمام الصّادق» علیه السّلام ، این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است ، و در ذیلش گفته است : إمام صادق علیه السّلام شأنشان رفیع‌تر از آن بوده است که بجهت مال ، هم موقف با بنی‌عبّاس شوند ؛ ولیکن گمان من آنست که حضرت می‌خواهند از بعضی از أحوال عبّاس که مجهول مانده بود پرده بردارند ؛ چون عنقریب سلطنت و

۱ـ «بحار الأنوار» طبع حروفی ، ج ٤٧ ، ص ١٧٦

إمارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد ؟ و این کلمات با وجود اختصار آن ، برای تاریخ فوائد بسیاری را در بر دارد . و من گمان ندارم که در تاریخ این مواقف از عبّاس ذکر شده باشد ![1]

صاحب «مجمع البیان» مطلب را إدامه داده ، میفرماید :

وَ قیلَ : فی التَّناصُرِ وَ التَّعاوُنِ وَ الْمُوالاةِ فی الدّینِ ؛ عَنِ الْأَصَمّ .

«أصَمّ گفته است : مقصود از ولایت در اینجا تناصر و تعاون و موالات در دین است.» یعنی اینکه مؤمنین همدیگر را دوست داشته باشند و در کارها به یکدیگر کمک کنند . با هم تناصر کنند ؛ یعنی این به او کمک کند ، و او به این کمک نماید ؛ این یار او باشد ، و او معاون کار این باشد ؛ پس مقصود از ولایت ، تعاون و تناصر است .

وَ قیلَ : فی نُفوذِ أمانِ بَعْضِهِمْ عَلَی بَعضٍ .

«بعضی گفته‌اند : ولایت در اینجا به معنی نفوذ در أمان است.» أمان به چه معنی است ؟! یکی از أحکام إسلام این است که اگر یکی از أفراد مسلمان (چه زن باشد ، چه مرد) یک شخص کافر را أمان دهد ، بر تمام أفراد مسلمان واجب است که أمان او را محترم بشمارند ؛ و حقّ تعرّض به آن کافر را ندارند .

پس اینکه مقصود از ولایت در این آیه ، نفوذ أمان بعضی بر بعضی است ، بدین معنی است که : آن کسانیکه إیمان آورده‌اند و مهاجرت کرده‌اند ، این حقّ را دارند که اگر به کسی أمان بدهند ، باید بقیّهٔ مسلمین و مؤمنین أمان آنها را محترم بشمارند . **فَإنَّ واحِدًا مِنَ الْمُسْلِمینَ لَوْ ءَامَنَ إنْسانًا نَفَذَ أمانُهُ عَلَی سآئِرِ الْمُسْلِمین .**

أمّا در صورتیکه أمان دهنده إیمان آورده ولی هجرت نکرده است نفوذ أمان ندارد . بنابراین اگر کافری را هم پناه بدهد ، پناه او اعتباری ندارد و مسلمانان می‌توانند به آن کافر تسلّط و غلبه پیدا کنند و شرائط أمانی را نادیده

۱ـ «الإمام الصّادق» ج ۲ ، ص ۸

بگیرند.

و بعد شیخ طبرسی میفرماید: اختلاف کرده‌اند در اینکه آیا هجرت در زمان ما صحیح است یا نه؟ یعضی گفته‌اند: هجرت در این زمان صحیح نیست؛ زیرا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرموده است: **لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ.** «بعد از فتح مکّه هجرت نیست.»

چون قبل از فتح، مکّه دارالشّرک و مدینه دارالإسلام و بیضهٔ إسلام بود؛ و لازم بود همهٔ أفراد بسوی مدینه هجرت کنند. ولی بعد از اینکه مکّه فتح شد و آنجا هم دارالإسلام گردید، و به دنبال آن طائف و همچنین تمامی شهرهای عربستان فتح گردیدند و همه دارالإسلام شدند، دیگر لزوم هجرت به مدینه برداشته شد. بنابراین، حکم وجوب هجرت تا قبل از فتح مکّه بود؛ و بعد از فتح مکّه دیگر معنی ندارد که إنسان از یک جای مملکت إسلامی به مکانی دیگر از همانجا هجرت نماید.

بلی، هجرت از دارالکفر و دارالشّرک بسوی دارالإسلام واجب است؛ و با فتح مکّه این عنوان برداشته شد.

وَ لِأَنَّ الْهِجْرَةَ، الِانْتِقالُ مِنْ دارِالْكُفْرِ إِلَى دارِالْإِسْلامِ. وَ لَيْسَ يَقَعُ مِثْلُ هَذا فى هَذا الزَّمانِ لِاتِّساعِ بِلادِ الْإِسْلام؛ إِلّا أَنْ يَكونَ نادِرًا لايُعْتَدُّ بِه.

مگر اینکه در موردی نادر، در بعضی از بلاد کفر مسلمانی وجود داشته باشد، یا اینکه تازه مسلمان شده باشد، بر او واجب است که بگوئیم: رجوع به دارالإسلام کند؛ و إلّا با وجود این اتّساع در بلاد إسلام که هر جا مسلمان هست، آنجا پرچم إسلام هست؛ در این صورت دیگر هجرت معنی ندارد.

وَ قيلَ: إِنَّ هِجْرَةَ الْأَعْرابِ إِلَى الْأَمْصارِ باقِيَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَة.

«بعضی گفته‌اند: گر چه آن هجرت أساسی بسوی بیضهٔ إسلام بواسطهٔ فتح مکّه از بین رفته است، ولیکن هجرت أعراب بیابانی بسوی شهرها تا روز قیامت به قوّت خود باقیست.» چون همینکه رسول خدا هجرت را بر آنان

واجب کردند ، بر تمام أفراد عربِ بدویّ که در بیابانها زندگی میکردند واجب شد که به شهرهائی‌که پرچم إسلام در آنجا در اهتزاز است و بدست مسلمین گشوده شده است ، و أحکام إسلام در آنجا نافذ است بیایند ؛ و أحکام إسلام را فرا گرفته ، شعائر إسلام را یاد بگیرند .

فلهذا هجرت أعراب بسوی أمصار ، از أحکامی بود که پیغمبر آنرا واجب فرموده است . بنابراین میتوان گفت : وجوب هجرت از دارالکفر به سوی دارالإسلام بر أساس همان حکم أوّلیّه است . منتهی در زمان خود رسول خدا در بَدو أمر ، دارالإسلام اختصاص به شهر مدینه داشت ، و بعد اتّساع پیدا کرد و شامل شهرهای دیگر نیز شد . أمّا عربهای بدویّ چون در جائیکه تحت پرچم إسلام باشد نبودند ، بلکه فقط مسلمان شده و از شعائر دین خبر نداشتند ، بر آنها واجب بود که به سوی شهرها و مُدُن هجرت کنند ، تا در آنجا تعالیم دین را یاد بگیرند .

و لذا بعضی گفته‌اند : وجوب هجرت أعراب بسوی شهرها تاروز قیامت باقی خواهد بود ؛زیرا بر همهٔ آنها واجب است که أحکام دین را بیاموزند . و این قول از حَسن وارد است .

وَ الْأَقْوَى أنْ يَكونَ حُكْمُ الْهِجْرَةِ باقِيًا ؛ لِأَنَّ مَنْ أسْلَمَ فى دارِالْحَرْبِ ثُمَّ هاجَرَ إلَى دارِالْإسْلامِ كانَ مُهاجِرًا .

أقوی این است که اُصولاً حکم هجرت تا روز قیامت باقی باشد ؛ برای اینکه کسی که در دارالحرب زندگی می‌کند ، اگر این شخص إسلام بیاورد ، واجب است که فوراً حرکت کند و بسوی دارالإسلام بیاید .

در همان زمانی هم که ایشان این تفسیر را نوشته ـ که نه قرن پیش بوده است[1] ـ دنیا به دو قطب قسمت شده بود : دارالإسلام و دارالکفر . و اگر کسی در

۱ـ وفات شیخ أبوعلیّ فضل بن حسن بن فضل طبرسی صاحب «مجمع البیان» در سنهٔ ۵٤۸ هجریّهٔ قمریّه بوده است ؛ و بنابراین ، دوران حیات او ، در أواخر قرن پنجم و ⇦

دارالکفر مسلمان بشود بر او واجب است که به دارالإسلام هجرت کند ؛ بنابراین ، حکم هجرت همیشه باقی است .

سپس میفرماید : **وَ كانَ الْحَسَنُ يَمْنَعُ أنْ يَتَزَوَّجَ الْمُهاجِرُ إلَى أعْرَابِيَّة . وَ رُوِىَ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطّابِ أنَّهُ قالَ : لا تَنْكِحوا أهْلَ مَكَّةَ فَإنَّهُمْ أعْرابٌ .**[1]

«و حسن منع میکرده است از اینکه شخص مهاجر ، با زن أعرابیّه (زن عربی بدویّ که هجرت نکرده است) ازدواج کند ، و گفته است : ازدواجش جائز نیست . و از عمر بن خطّاب هم روایت شده که گفته است : با أهل مکّه ازدواج نکنید ! چون که آنها أعراب هستند ، و هجرت نکرده‌اند.»

مطلب تا اینجا از «مجمع البیان» نقل شد .

حضرت اُستاذنا الأعظم **آیة الله طباطبائی** قدَّس اللهُ سرَّه در تفسیر خود در ذیل آیه میفرماید :

وَ قَدْ جَعَلَ اللهُ بَيْنَهُمْ وَلايَةً بِقَوْلِهِ : «أُولَـٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ» . و ولایت ، أعمّ است از ولایت میراث و ولایت نصرت و ولایت أمن ـ در مقابل کلام «مجمع البیان» که فرمود : بعضی گفته‌اند مراد از ولایت تعاون است ؛ و بعضی گفته‌اند نصرت است ؛ و بعضی گفته‌اند توارث است ؛ و بعضی گفته‌اند مقصود أمن است ـ ایشان میفرمایند : وجهی ندارد که ما ولایت را به یکی از اینها اختصاص بدهیم ؛ بلکه ولایت أعمّ است ؛ **مَا لَكُم مِّن وَلَـٰيَتِهِم مِّن شَىْءٍ** و عموم **أُولَـٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ** ، تمام این أقسام را میگیرد .

فَمَنْ ءَامَنَ مِنْهُمْ كافِرًا ، كانَ نافِذًا عِنْدَ الْجَميع .

«هرکسی از مسلمانان کافری را در أمان خود در بیاورد ، نافذ است نزد جمیع مسلمین.» پس همهٔ مسلمانها باید أمان او را محترم بشمرند .

فَالْبَعْضُ مِنَ الْجَميعِ وَلِيُّ الْبَعْضِ مِنَ الْجَميعِ ؛ كَالْمُهاجِرِ هُوَ وَلِيُّ كُلِّ

⇦ نیمهٔ أوّل قرن ششم بوده و تا این زمان (۱٤۱۰ هجریّهٔ قمریّه) نُه قرن میگذرد .

۱ـ «مجمع البیان» طبع صیدا ، ج ۲ ، ص ٥٦۲

مُهاجِرٍ وَ أنْصارِیٍّ ، وَ الْأنْصارِیُّ وَلِیُّ کُلِّ أنْصارِیٍّ وَ مُهاجِرٍ . کُلُّ ذَلِكَ بِـدَلیلِ إطْلاقِ الْوِلایَةِ فی الْآیَة .

ایشان میفرماید : اینکه ما میگوئیم : معنی ولایت در تمامی این مـوارد جاری و ساری است بدینجهت است که آیه إطلاق دارد .

فَلا شاهِدَ عَلَی صَرْفِ الْآیَةِ إلَی وَلایَةِ الْإرْثِ بِالْمُؤَاخاةِ الَّتی کانَ النَّـبیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ [وَ سَلَّمَ] جَعَلَها فی بَدْءِ الْهِجْرَةِ بَیْنَ الْمُهاجِرینَ وَ الْأنْصارِ ، وَ کانوا یَتَوارَثونَ بِها زَمانًا حَتَّی نُسِخَت .[1]

«بنابراین ،گفتار بعضی ،که در اینجا ولایت حتماً به معنی توارث است ، به دلیل آنکه پیغمبر در فتح مکّه در بدءِ هجرت بین مهاجر و أنصار مؤاخات و برادری قرار دادند و بر همان أساس آنها از یکدیگر إرث میبردند و بعد منسوخ شد ، تمام نیست .زیرا کلام آنان نمیتواند آیه را در خصوص معنی توارث مقیّد و منحصر کند ؛ بلکه آیه إطلاق دارد . و مورد توارث یکی از مصادیق انطباق عموم آیه بر آن است.»

ابن أثیر جزریّ در «نهایة» آورده است : **وَ فیهِ «ثَلَاثٌ مِنَ الْکَبَآئِرِ ؛ مِنْهَا : التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ» ...**

در روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است که : سه چیز است که از گناهان کبیره است ؛ یکی از آنها **تَعَرُّبُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ** است . یعنی بعد از اینکه مسلمانی به دارالإسلام هجرت کرد ، نمی‌تواند دوباره به محیط شرک و کفر که در آنجا زندگی می‌کرده است ، یا هرجا که أعرابیّت و بدویّت بـر آن صادق باشد ، برگردد ؛ بلکه واجب است برای همیشه در دارالإسلام باقی بماند .

تَعَرُّبُ بعدَ الْهِجرَة ، یعنی قبول نمودن آداب و سنن أعـرابـیّت بـعد از هجرت ؛ و همچنین حرکت کردن و برگشتن بسوی أعراب و بادیه نشینان بعد از زندگی در بلاد إسلام ، که جائز نـبوده بـلکه حـرام است و از کـبائر مـحسوب

۱ـ «المیزان فی تفسیر القرءَان» ج ۹ ، ص ۱٤٤ و ۱٤٥

می‌شود .

ابن أثیر «تَعرُّبُ بعدَ الْهِجرَة» را اینچنین معنی میکند :

هُوَ أنْ یَعودَ إلَی الْبادیَةِ وَ یُقیمَ مَعَ الْأَعْرابِ بَعْدَ أنْ کانَ مُهاجِرًا . وَ کانَ مَنْ رَجَعَ بَعْدَ الْهِجْرَةِ إلَی مَوْضِعِهِ مِنْ غَیْرِ عُذْرٍ ، یَعُدّونَهُ کَالْمُرْتَدّ .

«تعرّبِ بعدَ الهجرة این است که : إنسان بعد از اینکه از بیابان بـه شـهر هجرت نموده و در بلاد إسلام و بیضهٔ إسلام زندگی کرده است ، دو مرتبه به همان بادیه مراجعت نموده و با همان أعراب زندگی نماید . و هر کسی را که بعد از هجرت بدون عذر ، بسوی موضع أوّل خود بر میگشت به منزلهٔ شخص مرتدّ میدانستند.»

یَعُدّونَهُ کَالْمُرْتَدّ ، یعنی همانگونه که اگر کسی إسلام بیاورد ، و بعد از إسلام برگردد مرتدّ است ، همینطور هم کسی که مهاجرت کند و بعد از هجرت بسوی همان موطن أوّلیّهٔ خودش باز گردد مرتدّ محسوب می‌شود .

وَ مِنْهُ حَدیثُ ابْنِ الْأَکْوَع . ایشان میگوید : حدیث **ابن أکوع** از همین قبیل است ؛ که چون عثمان کشته شد ، ابن أکوع از مدینه حرکت کرد و به ربذه رفت و در آنجا زندگی میکرد تا اینکه روزی بر حَجّاج بن یوسف ثقفی در أیّام إمارتش وارد شد ؛ حجّاج به او گفت : **یابْنَ الْأَکْوَع ! ارْتَدَدْتَ عَلَی عَقِبَیْكَ وَ تَعَرَّبْتَ !**

«ای ابن أکوع تو مرتدّ شدی ! ارْتَدَدْتَ عَلَی عَقِبَیْكَ ؛ تو روی پاشنهٔ پای خود به قهقرا برگشتی و مرتدّ شدی و تعرّب اختیار کردی!»

وَ مِنْهُ حَدیثُهُ الْآخَرُ ، تَمَثَّلَ فی خُطْبَتِهِ : «مُهاجِرٌ لَیْسَ بِأَعْرابیٍّ» . جَعَلَ الْمُهاجِرَ ضِدَّ الْأَعْرابیِّ .

و از این قبیل است تمثّل حجّاج در خطبهٔ خود که میگوید : «**مُهاجِرٌ لَیْسَ بِأَعْرابیٍّ**» . چون در این حدیث ، مهاجر را در مقابل أعرابیّ شمرده است.» پس هر کس که مهاجر نیست ، حتماً عنوان أعرابیّ بر او صادق میباشد .

وَ الْأَعْرابُ ساکِنوا الْبادیَةِ مِنَ الْعَرَبِ الَّذینَ لا یُقیمونَ فی الْأَمْصارِ ؛

وَ لایَدْخُلونَها إلّا لِحاجَةٍ.

«و أعراب بدویّ، به کسانی میگویند که در بیابان زندگی می‌کنند و در شهرها توطّن نمی‌نمایند؛ و هیچگاه به شهر نمی‌آیند مگر برای حاجتی از قبیل خرید و فروش و أمثال ذلک.» أمّا عرب، غیر از أعرابیّ و أعراب است.

وَ الْعَرَبُ اسْمٌ لِهَذا الْجِیلِ الْمَعْروفِ مِنَ النّاسِ ـ وَ لا واحِدَ لَهُ مِنْ لَفْظِهِ ـ وَ سَواءٌ أقامَ بِالْبادِیَةِ أوِ الْمُدُنِ؛ و النَّسَبُ إلَیْهِما: أعْرابیٌّ وَ عَرَبیّ.[1]

«عرب اسم است برای همین طائفهٔ معروف و گستردهٔ از مردم ـ و عرب اسم جمع است و مفرد ندارد ـ حال میخواهد در شهر زندگی کنند یا در بیابان؛ به همهٔ این طائفه و جنس، **عَرَب** میگویند. و اگر بخواهید برای أعراب نسبت بیاورید (یعنی منسوب به أعراب) باید بگوئید: **أعرابیّ**؛ و اگر بخواهید به عرب نسبت بدهید باید بگوئید: **عَرَبیّ**.»

أیضاً **ابن أثیر جَزَریّ** گوید: در روایتی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم آمده است که فرمود:

لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ؛ وَ لَکِنْ جِهَادٌ وَ نِیَّةٌ. «بعد از فتح هجرتی نیست؛ ولیکن جهاد و نیّت هست. إعزام و إعلام أمر خداوند هست.»

و در حدیث دیگر آمده است:

لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّی تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: هجرت هیچگاه از بین نمی‌رود و هیچوقت منقطع نمیشود تا زمانی که توبه منقطع بشود.»

توبه چه وقت منقطع میشود؟ وقتی که نَفَس إنسان به آخر رسیده، میخواهد پای خود را از دنیا کشیده و به عالم دیگر بگذارد؛ آنجاست که دیگر توبه مورد قبول پروردگار نمیباشد. چنانکه در آن آیهٔ مبارکه وارد شده است که میفرماید:

۱ـ «نهایهٔ» ابن أثیر، ج ۳، ص ۲۰۲، مادّهٔ **عَرَبَ**

وَ لَيْسَتِ ٱلتَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسَّيِّئَاتِ حَتَّىٰٓ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلْمَوْتُ قَالَ إِنِّى تُبْتُ ٱلْـَٰٔنَ .[1]

آن کسی که مرگ را به چشم معاینه کرده ، می‌بیند که از دنیا بسوی عالم آخرت حرکت کرده است وکار او یکسره شده ، دیگر توبه‌اش قبول نیست . زیرا توبه در آن وقتی است که راه گرایش به دو طرفِ حقّ و باطل برای إنسان باز است، و إنسان میتواند یکطرف را اختیار کند . أمّا هنگامیکه نَفَس إنسان بند آمده وکار او یکسره شده ، هر چه هم توبه کند دیگر فائده‌ای ندارد .

علیهذا این حدیث میفرماید : تا هنگامی که إنسان حواسّ و اختیار دارد ، هجرت هم دارد . و هیچ موقع هجرت منقطع نمیشود ، مگر اینکه مرگ إنسان برسد !

باری ، ابن أثیر سپس می‌گوید :

الْهِجْرَةُ فی الْأَصْلِ الاْسْمُ مِنَ الْهَجْرِ ضِدِّ الْوَصْل . وَ قَدْ هَجَرَهُ هَـجْرًا وَ هِجْرانًا . «هجرت در أصل اسم است از «هَجْر» ضدّ «وَصْل» . وَ قَدْ هَجَرَهُ هَجْرًا وَ هِجْرانًا ، یعنی دوری کرد و جدا شد.»

ثُمَّ غَلَبَ عَلَى الْخُروجِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ ، وَ تَرْكِ الْأُولَى لِلثّانيَة . يُقالُ مِنْهُ : هاجَرَ مُهاجَرَةً . «هجرت در أصل به معنی دوری بوده است ، بعد غلبه پیدا کرده بر دوری خاصّی که عبارت باشد از انتقال از زمینی به سوی زمین دیگری . (ترک زمینی و إقامت در زمین دیگر) . و به این (دوری) هاجَرَ ، یُهاجِرُ ، مُهَاجَرَةً گفته میشود.»

بعد میگوید : **وَالْهِجْرَةُ هِجْرَتانِ .** هجرت بر دو قسم است :

أوّل هجرتی است که خداوند بر آن در قرآن وعدهٔ بهشت داده است : **إِنَّ ٱللَّهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَٰلَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ .**[2]

۱ـ صدر آیهٔ ۱۸ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

۲ـ صدر آیهٔ ۱۱۱ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چه بسا مردی بود که همیشه به سوی آن حضرت هجرت داشت ؛ و همهٔ متعلّقات و أموال و خانه و کاشانه و سائر اعتبارات و شؤونات و نیز أقوام و خویشاوندان خود را که مشرک بودند رها نموده و پاک و پاکیزه بدون هیچ آلایشی بسوی آنحضرت مهاجرت مینمود . **لایَرْجِعُ فی شَیْءٍ مِنْهُ وَ یَنْقَطِعُ بِنَفْسِهِ إلَی مُهاجَرِهِ .**

وَ کانَ النَّبیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ یَکْرَهُ أنْ یَموتَ الرَّجُلُ بِالْأرْضِ الَّتی هاجَرَ مِنْها . «و برای پیامبر هیچ خوش آیند نبود : کسی که به سوی پیغمبر هجرت نموده است ، دو مرتبه به مَوطِن أصلی خود باز گردد و مرگش در آنجا اتّفاق بیفتد.»

فَمِنْ ثَمَّ قالَ : «لَکِنَّ الْبَآئِسَ سَعْدُبْنُ خَوْلَةَ» یَرْثی لَهُ رَسولُ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ أنْ ماتَ بِمَکَّة . «و از همین جهت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برای سعد بن خَوْلَه که به مدینه هجرت کرده بود و سپس به مکّه مراجعت نمود و در مکّه از دنیا رفت ، متأثّر بودند و دربارهٔ او گفتند : این شخص، شخص بائس و بدبخت و بیچاره‌ای است ؛ زیرا بعد از اینکه به مدینه آمد ، بجانب مکّه بازگشت و در آنجا که دارالشّرک بود از دنیا رفت!»

پس موضوع زمین و خاک أهمّیّت زیادی دارد ؛ تا جائیکه حضرت او را بائس خواندند . «بائس» یعنی کسی که بَأس و شدّت و گرفتاری ، و خلاصه شقاوت دامنگیر او شده است . بدبخت و شقاوتمند ، آن سعد بن خوله است که به مدینه هجرت کرد و بعد به مکّه بازگشت !

وَ قالَ حینَ قَدِمَ مَکَّةَ : «اللَهُمَّ لَا تَجْعَلْ مَنَایَانَا بِهَا» . «وقتی حضرت داخل مکّه شدند (نه بعد از سنهٔ فتح ، بلکه برای عمره یا برای حجّ ، بعد از قضیّهٔ حُدَیْبیَة) در دعای خود به پروردگار عرضه داشتند : خدایا مرگ ما را در این زمین قرار مده ! چون دارالشّرک است.»

فَلَمّا فُتِحَتْ مَکَّةُ صارَتْ دارَالْإسْلامِ کَالْمَدینَةِ ، وَ انْقَطَعَتِ الْهِجْرَة . «أمّا

چون مکّه فتح گردید ، مانند مدینه ، حکمش حکم دارالإسلام شد و عنوان حکم وجوب هجرت ، بعد از فتح مکّه برداشته شد.»

این یک نوع هجرت . أمّا قسم دوّم هجرتی است که مرتبه و فضل قسم أوّل را ندارد .

وَ الْهِجْرَةُ الثّانيَةِ : مَنْ هاجَرَ مِنَ الْأَعْرابِ وَ غَزا مَعَ الْمُسْلِمينَ وَ لَمْ يَفْعَلْ كَما فَعَلَ أَصْحابُ الْهِجْرَةِ الْأُولَى فَهُوَ مُهاجِرٌ ، وَ لَيْسَ بِداخِلٍ فى فَضْلِ مَنْ هاجَرَ تِلْكَ الْهِجْرَةَ . وَ هُوَ الْمُرادُ بِقَوْلِهِ : «لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ».

میگوید : «هجرت دوّم ، هجرت آن عدّه از أعراب بَدَوی است که از محلّ سکونت خود حرکت میکنند ، و با مسلمین همراهی نموده و در راه خدا جهاد میکنند . این عدّه گرچه هجرتِ بسوی دارالإسلام و بسوی پیغمبر نکرده‌اند ، و آن فضل و شرفی که آن دسته از مهاجرین دارند ، ندارند ؛ ولی چون بالأخره از جای خود حرکت کرده‌اند و همراه مسلمانان جنگ نموده و جهاد کرده‌اند ، این هم هجرتی برای آنها محسوب میشود . و مراد از اینکه پیغمبر فرمود : **لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ** ، همین است.»

فَهَذا وَجْهُ الْجَمْعِ بَيْنَ الْحَديثَيْن . بنابراین ، وجه جمع بین این دو حدیث (که پیغمبر در یک روایت فرمود : **لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْح** ، یعنی بعد از فتح مکّه هجرتی نیست ، و در اینجا که می‌فرماید : **لَا تَنْقَطِعُ الْهِجْرَةُ حَتَّى تَنْقَطِعَ التَّوْبَةُ** ، یعنی برای همهٔ أفراد در تمام طول مدّت حیاتشان تا وقتی که میخواهند از دار دنیا بروند هجرت واجب است) بدین صورت است که بگوئیم : مراد از هجرت در روایت أوّل ، هجرت به سوی رسول خداست که خانه و کاشانهٔ خود را رها نموده بسوی رسول خدا هجرت کنند ؛ و أمّا مقصود از هجرت در حدیث دوّم ، عمل همین أفرادی است که در خانه‌های خود هستند و بسوی رسول خدا هجرت نمیکنند ، ولیکن با مجاهدین فی سبیل الله در راه خدا جنگ میکنند ؛ کمک به إسلام کرده و کشته میشوند یا میکشند و در زمرهٔ سربازان إسلام

هستند؛ که این هجرت تا پایان زندگی باقی است .

بعد می‌گوید : **وَ إذا اُطْلِقَ فی الْحَدیثِ ذِکْرُ الْهِجْرَتَیْنِ فَإنَّما یُرادُ بِهِما هِجْرَةُ الْحَبَشَةِ وَ هِجْرَةُ الْمَدینَة**[1]. «اگر در حدیثی ذکر هجرتین به میان آمد ـ هجرتین إشاره است ؛زیرا ألف و لام ، ألف و لام عهد است ـإشاره به دو هجرت خاصّ است : یکی هجرت أوّل مسلمانان به سوی حبشه ، و دوّم هجرت آنهاست از مکّه به سوی مدینه.»

این بود مجموع معانی‌ای که برای **تَعَرُّب** و **هجرت** ذکر نموده‌اند ؛ و روایاتی که در توجیه آیهٔ مبارکهٔ سورهٔ أنفال لازم بود بیان شود .

اینک استشهاد ما از این آیهٔ مبارکه چیست ؟

محلّ استشهاد ما ـ همانطور که آیة الله علّامهٔ طباطبائی قدَّس اللهُ تربَته الزّکیّة فرمودند ـاین است که : این وَلایت ، انحصاری در خصوص إرث ندارد ، بلکه أعمّ است ؛ یعنی أعمّ از ولایت تعاون و تناصر و غیرهما . بنابراین شامل همه‌گونه أقسام ولایت است .

إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَـٰهَدُوا بِأَمْوَٰلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَ ٱلَّذِينَ ءَاوَوا وَّ نَصَرُوٓا أُولَـٰٓئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَآءُ بَعْضٍ .

تمام أقسام ولایت در اینجا برای این أفراد ثابت است (هرگونه ولایت) ؛ که از آن جمله ولایت فقیه است . ولایت فقیه ، ولایت بر تمام اُمّت است .

از مجموع این مباحث اُموری بدست می‌آید :

أوّل اینکه : حتماً باید شخص فقیه مهاجرت کرده باشد . و أفرادی که هجرت نکرده باشند ، نمی‌توانند ولایت فقیه داشته باشند .

أفرادی که الآن در دارالکُفر هستند ، نمیتوانند ولایت فقیه داشته باشند ؛ بلکه حتماً باید بسوی بلد إسلام مهاجرت کنند !

و همچنین أفرادی که در پُستهای ولائی هستند ، مثل : رئیس الوزراء ،

۱ـ «نهایهٔ» ابن أثیر ، ج ۵ ، ص ۲٤٤ ، مادّهٔ هَجَرَ

وزیران ، مدیر کلّ‌ها ، أرباب ولایات ، استاندارها ، فرماندارها ، و مثل أفراد مجلس شوری (که عرض شد : مجلس شوری مجلس ولائی است ، و مجلس وکالت نیست) تمام این أفراد باید هجرت به سوی دارالإسلام کرده‌باشند . یعنی در دارالإسلام ، و مهاجر بسوی بلاد إسلام ، و در زیر پرچم إسلام باشند ؛ و إلّا ولایت ندارند ؛ به نصّ این ذیل که میفرماید :

وَٱلَّذِينَ ءَامَنُوا وَ لَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُم مِّن وَلَـيَتِهِم مِّن شَىْءٍ .

آن کسانیکه إیمان آورده‌اند ولی هجرت نکرده‌اند ، هیچ قسم ولایتی بر شما ندارند ؛ به هیچ قسم ! یعنی نمی‌توانند نخست وزیر باشند ، نمی‌توانند مدیر کلّ بشوند ، حتّی نمی‌توانند رؤسای إدارات بشوند . بله ، آنها می‌توانند فرمانبر باشند و مأمور بشوند به أمری ؛ ولیکن نمی‌توانند آمر و فرمانده گردند ؛ و در هیچ یک از سِمَتهای ولائی ، و شؤون آمران حقّ دخالت ندارند .

در اینجا سؤالی مطرح است ؛ و آن اینکه مقصود از بلاد کفر چیست ؟ جواب این است که : مراد از بلاد کفر ، آن شهرهائی است که پرچم کفر در آنجا در اهتزاز ، و قانون کفر در میان مردمش حاکم باشد ؛ مثل بلاد یهود و نصاری ، کمونیستها ، سیکها ، مشرکین ، گاوپرستها و ... و بر تمام مسلمین واجب است که از این بلاد بسوی دارالإسلام (یعنی بلدهٔ إسلام بعد از تشکیل حکومت إسلامی) بیایند ؛ زیرا حکومت إسلامی منحصر در اینجاست . پس بر أساس این آیه واجب است تمام أفراد مسلمان که امروزه در دنیا زندگی می‌کنند بیایند در ایران زندگی کنند ؛ چون اینجا بلدهٔ إسلام می‌باشد و پرچم آن ، پرچم إسلام است .

و أمّا اینکه آیا میتوانند در بعضی از ممالک إسلامی دیگر زندگی کنند ؟ ممالکی مانند پاکستان که ظاهراً حکومت آن حکومت إسلامی و قوانین آن قوانین إسلام است ؟

جواب اینست که : در صورتیکه کفر در آنجا نفوذ نداشته باشد إشکالی ندارد ؛ و إلّا زندگی در آن کشورها هم محلّ إشکال است . و همچنین است

أمکنه‌ای که اسم إسلام بر روی آنهاست ، أمّا مسمّای حکومت إسلام نیست . مثل عراق که اسماً إسلامی است (بلکه عراق از نظر اسم هم إسلامی نیست ؛ مگر حکومت بعث و بعثی‌ها میگذارند حتّی اسم إسلام هم باشد ؟!) و مثل عربستان سعودیّ و یا مراکش یا اُردن که حکومت در اینها به اسم إسلام است و مسمّای إسلام نیست ، و نفوذ کفر در آنجا وجود دارد . زندگی در چنین ممالکی حرام ، و بر همهٔ مسلمانها واجب است که از آن أماکن هجرت کنند ، و بیایند بسوی دارالإسلام .

دوّم اینکه : عنوان هجرت به آن تنها متحقّق نمی‌شود که مردی از بلاد خارجی با گذرنامه به مملکت إسلام مسافرت کند ، بلکه باید خانه کوچ بیاید ، و لانه و آشیانه و کسب و مسکن و زندگی خود را به دارالإسلام منتقل کند ؛ و از آنجا بریده و منقطع گردد .

بنابراین ، کسانیکه در بلاد کفر علاقه دارند ؛ زن و بچّه و یا ملک و تجارت و یا شغل و کار همچون طبابت و مهندسی دارند و گهگاهی هم به دارالإسلام سری می‌زنند مهاجر محسوب نمی‌شوند ، و حقّ ولایت فقیه و پستهای وزارتی و مجلس شورای إسلامی و حکومتهای استانداری و فرمانداری و ماشابهها را ندارند . عجیب اینجاست که جمعی از همین أفراد در بدو حکومت إسلامی به دارالإسلام آمده ؛ و همچون بنی‌صدر و قطب‌زاده و دکتر شایگان پستهای ولائی را إشغال ، و یا میخواستند إشغال کنند !

سوّم اینکه : حرام است بر قاطنین و ساکنین در بلاد إسلام که تَعَرُّب اختیار کنند ؛ یعنی از دارالإسلام حرکت کنند و بسوی بلاد کفر رفته ، در آنجا زندگی کنند .

پس این أفرادی که به خارج میروند و در آنجا زندگی می‌کنند ، در انگلستان ، در آمریکا ، یا در هندوستان (نه پاکستان چون دولتش دولت إسلامیست) یا در چین ، یا در ژاپن ، یا در شوروی ، تمام آنها عملشان حرام و

گناهشان هم ـ طبق کلام پیغمبر ـ گناه کبیره و لا یُغفَر است ؛ حتّی اگر کفّار با آنان بدرفتاری هم نکنند ، بلکه با کمال محبّت و دوستی رفتار کنند . در اینصورت اگر هجرت چنین أفرادی به دارالإسلام آزاد و ممکن بوده و مانعی هم در بین نباشد، اینک واجب است هجرت کنند .

منظور از سکونت در بلاد کفر مجرّد إقامت است ، خواه تبعهٔ آنجا بشود و یا بصورت مقیم جواز إقامت داشته باشد ؛ در هر صورت إقامهٔ وی در بلاد کفر بوده است . إقامت در بلاد کفر جائز نیست مگر برای ضرورت ؛ و آن ضرورت هم باید به نظر حاکم باشد . مثلاً حاکم یک نفر را برای سفارت یا برای کارهای خاصّی میفرستد ؛ یا من باب مثال ، او ضروری میداند که چند نفر محصّل بروند و در آنجا تحصیل کنند ؛ یا یک مریضی که بیماریش قابل علاج نیست و أطبّاء هم او را از اینکه بتوانند در اینجا معالجه کنند ، جواب کرده‌اند و میگویند : حتماً باید به آنجا بروی ! در عین حال حاکم باید إمضاء کند ؛ و اگر إمضاء نکند و إجازه ندهد حقّ مسافرت ندارند . غایة الأمر مریض در همین جا میمیرد ، مثل سائر أفراد إنسان که در کشور إسلام میمیرند ؛ زیرا إنسان یک مردن که بیشتر ندارد ! در اینصورت چرا برود در آنجا بمیرد ؟! و اتّفاقاً خیلی‌ها هم میروند و آنجا میمیرند .

رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌فرماید : بائس ، سَعدبن خَوْلَة است که هجرت کرد أمّا دوباره رفت در مکّه . با اینکه خانهٔ خدا مَطاف حضرت إبراهیم و إسمعیل است ، أمّا الآن که در دست پیغمبر نیست دارالشّرک و دارالکفر است ؛ و پیغمبر میفرماید : خدایا مرگ ما را در اینجا قرار مده ، تا اینکه ما از آن بیرون برویم . أمّا بعد از اینکه پرچم إسلام در آنجا برافراشته شد ، آنجا دارالإسلام خواهد شد . بنابراین بر تمام مسلمین حرام است که در غیر ضرورت به بلاد کفر رفته در آنجا سکونت گزینند .

و واقعاً اگر مسلمین به این دستورات عمل میکردند و از ابتدای أمر که حکومت ایران حکومت إسلامی شد ، تمام مسلمانهای دنیا در ایران جمع

می‌شدند ، اینجا چه قدرتی بوجود می‌آمد ! سرمایه‌ها همه در اینجا جمع میگردید ، نیروهای فکری اینجا بود ، أمّا همه بر خاستند و فرار کردند .

به متخصّصینی که تدیّن و تعهّد ندارند ، میگویند متخصّص ! آن متخصّصی که غیرت دینی نداشته باشد ، در أصل وجود و ذاتش خیانت باشد ، چه قیمتی دارد ؟! نتیجه‌اش هم این است که تمام ثروتهای مالی و جانی را در زیر پرچمهای کفر میبرند ـ کما اینکه بردند ـ و به آن هم دلخوش هستند . در حالتی که اینها می‌میرند ، و شکّی نیست که به جهنّم میروند و با یهود و نصاری محشور می‌شوند .

پس ای مؤمنین ! شما نگوئید : ما فرزندانمان را بدانجا می‌فرستیم ، و آنها برایمان کاغذ می‌نویسند که : من اینطور نماز میخوانم ، اینطور روزه میگیرم ، اینطور در انجمن إسلامی شرکت میکنم ، و أمثال این سخنان . آقایان گول این حرفها را نخورید ! خیلی از أفراد از این گونه حرفها فریب خوردند ؛ و نتیجهٔ آن مغرور شدنها هم بر آنها ظاهر شده ، دیدند ثمرات شوم و نتایج تربیت خارجیان را که دین و شرف و إنسانیّت را بر باد فنا داده است .

إسلام برای ما مِنهاجی معیّن کرده است و میگوید : ولیّ فقیه باید مهاجر بسوی دارالإسلام باشد . بنابراین ، شخصی که مجتهد أعلم است و مثلاً در آمریکا زندگی میکند ، یا در همین حکومت إسلامی که أفرادی به خارج رفته بودند و سالیان دراز از عمر خود را در آنجا بسر آورده بودند ، و تا نام حکومت آمد به ایران هجوم آوردند تا پستهای حکومتی (وزارت ، وکالت و حتّی نخست وزیری و رئیس جمهوری) را تصاحب کنند و خود را کاندیدای این مناصب نمودند ـ با آن وضع نا متناسب ! با ریشهای تراشیده و با آن کراوات و زنّاری که پنجاه سال به گردن بسته بودند ـ نمی‌شود آنها را برای ولایت انتخاب نمود . و خدا رحم کرد که این پستها را نگرفتند ، یا آنهائی که گرفته بودند زود از دست دادند ؛ و إلّا اگر گرفته بودند کار خیلی خراب میشد . و این خلاف صریح آیهٔ

قرآن است که می‌فرماید : «**آن کسانیکه در تحت ولایت کفر هستند ، آنها حقّ ولایت ندارند**» در تمام شؤون ولایت ؛ أعمّ از ولایت فقیه یا اُمور ولائیّه که زیر دست اوست ؛ مانند : مجلس شوری و أهل حلّ و عقد (اگر آنها را خصوصی‌تر از مجلس شوری بدانیم ، مانند شورای نگهبان) و همچنین هیئت‌وزراء و سائر پستها .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و یکم

یکی از شرائط ولایت فقیه ذکوریّت است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از شرائط ولایت فقیه ذکوریّت است . ولیّ فقیه باید مرد باشد تا بتواند حاکم بوده و ولایت داشته باشد .

ما در این باره از دو آیهٔ قرآن و از دو روایت استفاده می‌کنیم . البتّه این أدلّه غیر از أدلّه‌ای مانند إجماع و سیره و روایات متواتره و متظافره و مستفیضه است که مفصّلاً در «رسالهٔ بدیعه» ذیل تفسیر آیـهٔ : **ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَ بِمَآ أَنفَقُوا مِنْ أَمْوَٰلِهِم** [1] آمده است . اینک مُلخّصاً و فقط بجهت استفادهٔ این شرط برای حاکم فقیه إسلام ، به ایـن دو آیـه و دو روایت اکتفا می‌کنیم .

ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَهُ بَعْضَهُمْ عَـلَىٰ بَـعْضٍ وَ بِـمَآ أَنفَقُوا مِنْ أَمْوَٰلِهِم .

طُرَیحی در «مجمع البحرین» گوید : معنی و مُفاد آیهٔ مبارکه اینست که : برای مردان بر زنان قیام وَلاء و سیاست است . مردان نسبت به زنان از جهت ولاء و سیاست قیمومت دارند ؛ و از این جهت قیّم زنها هستند .

۱ـ آیهٔ ۳٤ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

در این آیه به دو أمر تعلیل شده است ، که یکی موهبتی است از خداوند تبارک و تعالی و دیگری اکتسابی است .

أمّا موهبتی آن اینست که : خداوند مردان را بر زنان در جهات کثیره‌ای از کمال عقل و حسن تدبیر و زیادی قوّه در أعمال و طاعات فضیلت داده ؛ و بدین جهت نبوّت و إمامت و ولایت هم اختصاص به مردان داشته ، و إقامهٔ شعائر دینی و جهاد و قبول شهادت در هر أمری مختصّ به مردان است ؛ و زیادی نصیب در إرث و غیر ذلک از آنِ مردان می‌باشد . این از جهت موهبتی .

أمّا جهت اکتسابی اینست که : مردها بر زنها از أموال خود إنفاق می‌کنند و نفقات آنها را می‌دهند و مهریّه به آنها می‌پردازند ؛ با اینکه فائدهٔ نکاح أمری مشترک بین هر دو است . و «باء» در قوله : **بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ** و در قوله : **بِمَآ أَنفَقُوا** ، برای سببیّت است و «ما» مصدریّه است . **أیْ بِسَبَبِ تَفْضیلِ اللّهِ وَ بِسَبَبِ إنْفاقِهِم**. بنابراین در این آیه ، حکم مُعلَّل به علّت است .

چرا خداوند رجال را قیّوم و قیّام زن قرار داده است ؟ به جهت این دو علّت موهبتی و کسبی ، که در مردان هست و در زنان نیست .

ابن أثیر در «نهایه» آورده است که : در دعا وارد است : **لَكَ الْحَمْدُ أَنْتَ قَيَّامُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** ؛ و در روایتی : **أَنْتَ قَيِّمُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ** ؛ و در روایت دیگری است : **أَنْتَ قَيُّومُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ** . تمام اینها از أبنیهٔ صیغهٔ مبالغه است و خطاب به خداوند تبارک و تعالی است ؛ و معنیش اینست که : پروردگارا توئی تنها قائم به اُمور خلق و مدبّر عالم در جمیع أحوال .

أصل این مادّه ، واوی است نه یائی : **قَیْوام** و **قَیْوِم** و **قَیْوُوم** بر وزن : **فَیْعال** و **فَیْعِل** و **فَیْعول** آمده ؛ و معنیش اینست که : بستگی و قوام (مَابِهِ الْقیام) در اُمور آسمان و زمین اختصاص به پروردگار دارد .

ابن أثیر مطلب را می‌رساند به اینجا که می‌گوید : وَ مِنْهُ الْحَدیثُ : **مَا أَفْلَحَ**

قَوْمٌ قَيِّمُهُمُ امْرَأَةٌ[1]. ایشان به این لفظ روایت کرده است ، کما اینکه بعداً روایتی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم خواهد آمد که فرمود : قومی که تدبیر اُمور و ولایتشان به دست زن باشد ، هیچگاه رستگار نخواهند شد .

در تفسیر «مجمع البیان» گفته است : «**يُقالُ : رَجُلٌ قَيِّمٌ وَ قَيَّامٌ وَ قَوّامٌ** ؛ و این بناء برای مبالغه و تکثیر است . **وَ أَصْلُ الْقُنوتِ دَوامُ الطّاعَةِ ؛ وَ مِنْهُ الْقُنوتُ فی الْوَتْرِ لِطولِ الْقِيامِ فيه**» . خداوند می‌فرماید : **فَٱلصَّٰلِحَٰتُ قَٰنِتَٰتٌ حَٰفِظَٰتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ ٱللَّهُ** . «زنهای صالحه و نیکوکار آن زنهائی هستند که نسبت به شوهرهای خود دوام إطاعت داشته باشند. یعنی دائماً مطیع شوهر خود باشند. هم در حضور و هم در غیبت ؛ ناموس و أموال او را طبق دستورات شرع حفظ کنند . اینها زنهای صالحه‌ای هستند که خدا آنها را به این صفت نام برده است.»

صاحب «مجمع البیان» سپس می‌فرماید : مُقاتل گوید : این آیه دربارهٔ سَعدُ بن رَبیع بن عَمرو که او از نُقَباء بود ، و دربارهٔ زنش حَبیبَه : دختر زید بن أبی زُهَیر نازل شده است . و این دو مرد هر دو از أنصار بودند . حبیبه زن سَعدبن رَبیع **نَشَزَتْ عَلَيْهِ فَلَطَمَها** . نسبت به شوهر خود سرکشی و نشوز کرد .

نشوز به معنی تَرفُّع و بلندمنشی است . **نَشَزَ الأَرْضُ** ، یعنی زمین بالا آمد. **نَشَزَتِ الْمَرْأَة** یعنی زن نسبت به حقّ شوهر تمکین نکرد و بلند منشی کرد ؛ و از محلّ و مقام خودش تعالی طلبید و به حقّ شوهر متمکّن نشد .

چون حبیبه بر شوهرش سعد نشوز کرد ، شوهرش او را سیلی زد . پدر حبیبه خدمت پیغمبر آمد در حالیکه دختر را با خود همراه داشت و عرض کرد : **أَفْرَشْتُهُ كَرِيمَتِی فَلَطَمَهَا** . «من کریمهٔ خودم را ، نور چشم خودم را فراش او قرار دادم ، او آمده و به صورت دخترم سیلی زده است.»

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمودند : **لِتَقْتَصَّ مِنْ زَوْجِهَا** . «این زن باید از زوج خودش قصاص بگیرد.» او حقّ قصاص دارد ، چون سیلی خورده

۱ـ «النّهایة» ج ٤ ، ص ١٣٥ ، مادّهٔ قَيَمَ ، کلمهٔ قَيِّمْ

باید برود سیلی بزند . **فَانْصَرَفَتْ مَعَ أَبِيهَا لِتَقْتَصَّ مِنْهُ** . «این زوجه با پدرش بلند شدند که بروند و دختر از شوهرش قصاص بستاند و به او سیلی بزند.»

فَقَالَ النَّبِيُّ : ارْجِعُوا ! فَهَذَا جَبْرَآئِيلُ أَتَانِي ، وَ أَنْزَلَ اللَّهُ هَذِهِ الْآيَة . فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ : أَرَدْنَا أَمْرًا وَ أَرَادَ اللَّهُ أَمْرًا ؛ وَالَّذِي أَرَادَ اللَّهُ خَيْرٌ وَ رَفَعَ الْقِصَاصَ[1]. همینکه بر خاستند و حرکت کردند ، پیغمبر فرمود : برگردید ! اینک جبرئیل آمده است ، و این آیه را آورده است :

ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَ بِمَآ أَنفَقُوا مِنْ أَمْوَٰلِهِم فَٱلصَّٰلِحَٰتُ قَٰنِتَٰتٌ حَٰفِظَٰتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ ٱللَّهُ وَ ٱلَّٰتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَ ٱهْجُرُوهُنَّ فِي ٱلْمَضَاجِعِ وَ ٱضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلِيًّا كَبِيرًا .[2]

مردان قیمومت بر زنها دارند بواسطهٔ فضیلتی که پروردگار برای مردها نسبت به زنها قرار داده است ، و به واسطهٔ إنفاقی که از أموالشان بر زنها می‌کنند . بنابراین ، زنان صالحه و شایسته ، زنانی هستند که نسبت به شوهرانشان دوام إطاعت داشته باشند ؛ و در غیاب شوهر ، حافظ ناموس و فراش و أموال و شرف و آبروی او باشند . أمّا آن زنهائی را که بیم دارید از اینکه سرکشی کنند ، و به حقوق خود حاضر نشوند و از شوهر در حقوق واجبه تمکین نداشته باشند ، در وهلهٔ أوّل آنها را پند بدهید و موعظه کنید ؛ و اگر فائده نکرد ، در رختخواب از آنها عُزلت بگزینید و کناره‌گیری بنمائید ؛ و اگر هم فائده نکرد آنها را بزنید !

یعنی زنی که از دادن حقّ شوهر و همخوابگی با وی امتناع میکند ، و بیم سرکشی و خودرأیی در او دیده میشود ، در وهلهٔ أوّل مرد او را نصیحت میکند ، و در وهلهٔ دوّم از همبستر شدن با او خودداری میکند ، و در وهلهٔ سوّم او را میزند . پس بعد از پند و اندرز ، و پس از کناره‌گیری از بستر ، شوهر حقّ دارد او را

۱ـ «مجمع البیان» طبع صیدا ، ج ۳ ، ص ٤۳

۲ـ آیهٔ ۳٤ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

بزند .

و رسول خدا فرمودند : این آیه را الآن جبرئیل آورد ، و ما أمری را إراده کردیم (و آن این بود که : دختر باید برود و یک سیلی به عنوان قصاص به شوهرش بزند.) ولی خداوند أمر دیگری را إراده فرمود ؛ و آنچه خداوند إراده فرموده خیر است . و بدین جهت قصاص برداشته شد ؛ و این زن حقّ قصاص نسبت به شوهر ندارد .

حال باید دید که واقعاً آن کلام أوّل پیغمبر که فرمودند : او حقّ قصاص دارد ، چه موقعیّتی داشته است ؟ و چگونه پیغمبر حکم کردند که این زن باید برود و از شوهرش قصاص کند ، و بعد آیه بر خلاف آن آمد ؟

در اینجا ، هم حکم پیغمبر و هم حکم خداوند هر دو بجا و بموقع و درست بوده است ؛ و پیغمبر که حکم کردند باید قصاص کند ، بجهت إطلاقاتی است که دربارهٔ قصاص داریم ، مانند :

وَ لَكُمْ فِى ٱلْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَـٰٓأُولِى ٱلْأَلْبَـٰبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ[1] . و همچنین آیات دیگری که دربارهٔ قصاص است ، مثل : **وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَآ أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِٱلنَّفْسِ وَٱلْعَيْنَ بِٱلْعَيْنِ وَٱلْأَنفَ بِٱلْأَنفِ وَٱلْأُذُنَ بِٱلْأُذُنِ وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ وَٱلْجُرُوحَ قِصَاصٌ**[2] ؛ و أمثال اینها .

زن می‌تواند از شوهرش قصاص کند . در جراحاتی که هر مردی بر زنی وارد کند ـ البتّه تا ثلث دیه ـ دیهٔ زن به اندازهٔ دیهٔ مرد است و بین مرد و زن تفاوتی نیست . ولی از ثلث دیه که بگذرد و بالاتر برود ، دیهٔ زن نصف دیهٔ مرد است . اینک که این مرد به عیالش سیلی زده است ، اگر بنای دیه باشد ، مادون ثلث است . و علاوه ، او می‌خواهد قصاص کند و حقّ قصاص هم دارد ، و می‌تواند برود یک سیلی بزند .

۱ـ آیهٔ ۱۷۹ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

۲ـ قسمتی از آیهٔ ٤٥ ، از سورهٔ ٥ : المآئدة

أمّا تا آن وقت هنوز حکم نشوز نیامده بود که : اگر زنی بر شوهرش سرکشی کند و از شوهرش تمکین ننماید ، برای او گناه محسوب می‌شود ، و شوهر حقّ ضرب او را دارد .

بنابراین ، به إطلاق آیهٔ : **وَ لَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَٰوةٌ** (که خصوص نشوز هم موضوعیّتی برای تقیید حکم نداشته است) پیغمبر حکم به قصاص کردند . بعد جبرئیل می‌آید و تخصیص می‌دهد و می‌گوید : حکم قصاص در مواردی است که از طرف زن نشوز نباشد ؛ و أمّا آنجائی که نشوز باشد ، حکم اینست که زن مستحقّ مضروبیّت است .

و چون لطمه‌ای که مرد به زن زده ، در صورت نشوز زن بوده است ، بنابراین ، موضوع تغییر پیدا کرده است . یعنی موضوع به قید خاصّی و خصوصیّت خاصّی مخصَّص شده است .

لذا در اینجا دو موضوع تحقّق پیدا می‌کند ؛ أوّل : جنایتی که بر زن وارد میشود بدون زمینهٔ نشوز ؛ که در این صورت ، بر همان عمومات قصاص باقی است و حکم ، قصاص است . دوّم : جنایتی که در خصوص ضرب بر زن وارد میشود ، آن هم در صورتی که نشوز باشد ؛ که بواسطهٔ این قید ، موضوع دیگری پیدا شده ، حکمش هم عوض میشود .

علیهذا ، آنچه پیغمبر إراده کرده بود ، بر أساس همان حکم کلّی ، حکم حقّ بود ؛ زیرا که هنوز حکم ثانوی نیامده بود . وقتی هم که حکم ثانوی آمد ، إرادهٔ پروردگار اینطور اقتضا نمود و آن هم البتّه خیر است .

حال ، آیا در اینجا حکم دوّم حکم أوّلی را نسخ نموده ، یا اینکه تخصیص زده است ؟!

در حقیقت أمر ، هر تخصیصی نسخ است در أفراد ؛ و هر نسخی تخصیص است در أزمان . حکم قصاص جعل شده است به عنوان کلّی . ولی این قید که دارای حکم خاصّی است ، تا این زمان بیان نشده است ؛ و اینک که موقع بیانش

رسیده است ، جبرئیل آمد و بیان کرد . و وقتی حکم روشن شد ، مطلب دو قسم میشود : یک قسم اینکه : حکم میرود روی موضوعی که عبارتست از ضربی که واقع شده است بدون نشوز . قسم دیگر : موضوعی که عبارتست از ضربی که وارد شده است مَع النّشوز ؛ و هر کدام از این دو موضوع ، حکم مختلفی دارد .

صاحب «مجمع البیان» به دنبال‌گفتارش می‌فرماید : معنی آیه اینست که : **الرِّجالُ قَیِّمونَ عَلَی النِّساءِ ، مُسَلَّطونَ عَلَیْهِنَّ فی التَّدْبیرِ وَالتَّأْدیبِ وَ الرِّیاضَةِ وَ التَّعْلیمِ «بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ»** .

مردها قیّم زنها و مسلّط بر آنها هستند ؛ هم در تدبیر ، هم در تعلیم ، هم در ریاضت (یعنی أدب کردن و در راه وارد کردن) . چـرا ؟ **بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ** . برای اینکه خداوند بعضی را بر بعضی (مردها را بر زنها) فضیلت بخشیده است .

اینگونه تعبیر (همانطور که علّامه در تفسیر فرموده‌اند) از أدب قرآن است که سببش را بیان کرده است ؛ لذا صاحب «مجمع البیان» می‌فرماید :

هَذا بَیانُ سَبَبِ تَوْلیَةِ الرِّجالِ عَلَیْهِنَّ . أیْ إنَّما وَلَّاهُمُ اللَّهُ أمْرَهُنَّ لِما لَهُمْ مِنْ زیادَةِ الْفَضْلِ عَلَیْهِنَّ بِالْعِلْمِ وَ الْعَقْلِ وَ حُسْنِ الرَّأْیِ وَ الْعَزْمِ .[1]

چون أساس خانواده باید بر تدبیر عقلی استوار باشد ؛ و قوّهٔ عاقلهٔ مردها بدون شکّ از زنها بیشتر است ، بنابراین ، آن فضیلت طبیعی که مردها نسبت به زنها دارند ، إیجاب می‌کند که : سیاست و تدبیر و اُمور خانه به دست مرد باشد نه به دست زن .

آمر در خانه باید مرد باشد نه زن ، اگر زن أمر خانه و بیت را در دست بگیرد ، به فساد می‌کشد .

محقّق کاشانی در «تفسیر صافی» فرموده است : «**ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّساءِ** » **یَقومونَ عَلَیْهِنَّ قِیامَ الْوُلاةِ عَلَی الرَّعیَّةِ «بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ**

۱ـ «مجمع البیان» طبع صیدا ، ج ۳ ، ص ۴۳

بَعْضٍ» بِسَبَبِ تَفْضیلِهِ [أیْ تَفْضیلِ اللهِ] الرِّجالَ عَلَی النِّسآء بِکَمالِ الْـعَقْلِ وَ حُسْنِ التَّدْبیرِ وَ مَزیدِ الْقُوَّةِ فی الْأَعْمالِ وَالطّاعات. «یعنی مردان ، قیام و ولایت زمامداران نسبت به ملّت و مردم را بر زنان دارند ؛ به سبب اینکه خداوند مردان را به کمال عقل و حسن تدبیر و توانائی بیشتر در أعمال و طاعات بر زنان برتری داده است.»

تا اینکه می‌گوید :

فی «الْعِلَلِ» عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ : سُئِلَ ما فَضْلُ الرِّجَالِ عَلَی النِّسَآء ؟ فَقَالَ : کَفَضْلِ الْمَآء عَلَی الْأَرْضِ ؛ فَبِالْمَآء تَحْیَی الْأَرْضُ وَ بِـالرِّجَالِ تَحْیَی النِّسَآءُ . وَ لَوْلَا الرِّجَالُ مَا خُلِقَتِ النِّسَآءُ ! ثُمَّ تَلا هَذِهِ الْآیَةَ . ثُمَّ قَالَ : أَلَا تَرَی إِلَی النِّسَآء کَیْفَ یَحِضْنَ ، وَ لَا یُمْکِنُهُنَّ الْعِبَادَةُ مِنَ الْقَذَارَةِ ؛ وَ الرِّجَالُ لَا یُصِیبُهُمْ شَیْءٌ مِنَ الطَّمْثِ ؟[1]

«از حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم در «علل الشّرآئع» روایت می‌کند که از وی پرسیدند : فضیلت و برتری مردها بر زنها چیست ؟

حضرت فرمودند : مثل فضیلت آب بر زمین است . زیـرا بـواسـطهٔ آب است که زمین زنده می‌ماند ؛ و بواسطهٔ مردان است که زنها زنده هستند (یعنی حیات و زندگی و سعادت مادّی و معنویشان در دائرهٔ قیمومت مردان است) . و اگر مردها نبودند ، زنها آفریده نمی‌شدند . سپس رسول خدا این آیه را تلاوت فرمودند : **اَلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَی اَلنِّسَآء ...** و پس از آن فرمودند : آیا نمی‌بینید که زنها چگونه در هر ماه حائض می‌شوند و عبادت برای آنان به سـبب قـذارت إمکان ندارد ؛ و أمّا برای مردها ، طَمث (دیدن خون) و عادات مـاهیانه پـیدا نمی‌شود؟»

زمخشری در «کشّاف» گفته است : «**قَوَّٰمُونَ عَلَی اَلنِّسَآء** » : **یَقومونَ عَلَیْهِنَّ ءَامِرینَ ناهینَ ، کَما یَقومُ الْوُلاةُ عَلَی الرَّعایا ؛ وَ سُمُّوا قُوَّمًا لِذَلِکَ . وَ الضَّمیرُ فی**

۱ـ «تفسیر صافی» ج ۱ ، طبع إسلامیّه ، سنهٔ ۱۳۸٤ ، ص ۳۵۳

«بَعْضَهِمْ» لِلرِّجالِ وَ النِّساءِ جَميعًا . يَعْنى : إنَّما كانوا مُسَيْطِرينَ عَلَيْهِنَّ بِسَبَبِ تَفْضيلِ اللهِ بَعْضَهُمْ (وَ هُمُ الرِّجالُ) عَلَى بَعْضٍ (وَ هُمُ النِّساءُ) . وَ فيهِ دَليلٌ عَلَى أنَّ الْوَلايَةَ إنَّما تُسْتَحَقُّ بِالْفَضْلِ لا بِالتَّغَلُّبِ وَ الْاِسْتِطالَةِ وَ الْقَهْرِ .

«**قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ** يعنى **يَقومونَ عَلَيْهِنَّ** . آنها قيام بر زنها دارند ؛ أمر مى‌كنند ، نهى مى‌كنند ، همچنانكه حكّام و وُلات بر رعايا أمر و نهى مى‌كنند . و بدين جهت وُلات را كه بر رعايا أمر مى‌كنند ، **قُوَّم** گويند . (**قُوَّم** جمع **قَوَّام** است ؛ مردها را هم قُوَّم گويند . **ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ ، أىْ قُوَّمٌ عَلَى النِّساءِ .**) و ضمير در «**بَعْضَهُمْ**» به رجال و نساء مجموعاً بر مى‌گردد . يعنى مردها مسيطِر و مسلّطند بر زنها بسبب تفضيلى كه خدا بعضى را بر بعضى داده است . در اينجا مراد از «**بَعْضَهُمْ**» رجال است ، و مراد از «**عَلَىٰ بَعْضٍ**» زنانند .

و اين دليل است بر اينكه ولايت بواسطهٔ فضيلت به مردها داده شده است ، نه بواسطهٔ أمر من درآوردى و تَغَلُّب . اينطور نيست كه مردها بواسطهٔ قدرت و سيطره و قوّت خارجى ، تغلّب پيدا كرده و بلند منشى كنند و با قهر و قهّاريّت بر زنها قيمومت پيدا نمايند ؛ بلكه آنها بر زنها قيّوم هستند **بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ .** آيهٔ قرآن سبب تفضيل را بيان مى‌كند ، و اين از أحكامى است كه از روى شاهد و دليل است.»

در اينجا زمخشرى مطلب را ميرساند به آنجا كه مى‌گويد : «**قَٰنِتَٰتٌ**» يعنى **مُطيعاتٌ قآئِماتٌ بِما عَلَيْهِنَّ لِلْأَزْواج .** «**قَٰنِتَٰتٌ**» يعنى مطيع شوهرند ؛ در مقابل شوهر چون و چرا نمى‌كنند ، و وسائل آرامش مردها را در خانه فراهم مى‌كنند . چنانكه مرد در خارج زحمت مى‌كشد و مى‌آيد در خانه پيش زن ، زن هم در خانه وسائل راحتى و عيش و سكونت او را فراهم مى‌كند .

«**حَٰفِظَٰتٌ لِّلْغَيْبِ**» **الْغَيْبُ خِلافُ الشَّهادَةِ ؛ أىْ حافِظاتٌ لِمَواجِبِ الْغَيْبِ .** غيب در مقابل شهادت است ؛ شهادت يعنى حضور، غيب يعنى پنهانى . **إذا كانَ الْأَزْواجُ غَيْرَ شاهِدينَ لَهُنَّ ؛ حَفِظْنَ ما يَجِبُ عَلَيْهِنَّ حِفْظُهُ فى**

حالِ الْغَیْبَةِ مِنَ الْفُروجِ وَ البُیوتِ وَ الْأَمْوال . یعنی آنچه در پنهانی و نبودن شوهر بر آنها واجب شده و إیجاب کرده است ، به آن قیام می‌کنند ؛ وقتی هم که مردها در مسافرتند یا در خانه نیستند ، آنها خودشان ناموس مرد را ، و خانه و أموال او را حفظ می‌کنند تا هنگامی که مرد بر گردد و این خانه و خانواده با سلامتی و سکونت و طول عمر و أولاد شایسته و أخلاف صالحه ، دوام پیدا کند .

روایت در این باره زیاد وارد است که می‌آمدند از پیغمبر صلّی الله علیه و آله سؤال می‌کردند : خداوند که در این آیه مردها را بر زنها قیّم قرار داده است ، به چه علّت است ؟! اُصولاً چرا خداوند مردها را برای جمعه و جماعت و جهاد و حجّ و مرابطه و کارهای سنگین معیّن کرده است ، ولیکن برای زنها معیّن نکرده است ؟! آیا زنها هم در أجر و پاداش مردها شریک‌اند یا نه ؟! روایات ، بسیار زیاد است ولیکن روایتی را ما در اینجا می‌آوریم ، و آن أتمّ روایات است مُفاداً .

سیوطیّ در ذیل همین آیهٔ مبارکه ، و اُستادنا العلّامة قدَّس اللَه سرَّه در تفسیر شریف خود بیان کرده‌اند ، از بیهقی از أسماء أنصاریّه دختر یزید که از أنصار بوده است ، که أسماء آمد حضور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم وقتی که رسول خدا در میان أصحاب نشسته بودند .

فَقَالَتْ : بِأَبِی أَنْتَ وَ أُمِّی ! إِنِّی وَافِدَةُ النِّسَآءِ إِلَیْكَ ؛ وَاعْلَمْ نَفْسِی لَكَ الْفِدآءُ أَنَّهُ مَا مِنِ امْرَأَةٍ كَآئِنَةٍ فِی شَرْقٍ وَ لَا غَرْبٍ سَمِعَتْ بِمَخْرَجِی هَذَا إِلَّا وَ هِیَ عَلَی مِثْلِ رَأْیِی .

«أسماء گفت : پدر و مادرم فدای تو باشند ای رسول خدا ! من از طرف زنها به عنوان پیک و نمایندگی به سوی شما آمده‌ام (آنها مرا نمایندهٔ خود قرار داده‌اند که این پیغام را به شما برسانم) . ای پیغمبر خدا که نفس من فدای تو باشد ! بدان که هیچ زنی نیست در شرق عالم ، و نه در غرب عالم که بشنود این پیغامی را که برای تو آورده‌ام ، مگر اینکه می‌دانم او هم رأیش مثل رأی من است ؛ و در این سؤالی که از شما می‌کنم ، تمام زنهای دنیا با من شریکند.»

إنَّ اللهَ بَعَثَكَ بِالْحَقِّ إلَى الرِّجَالِ وَ النِّسَآء ؛ فَـامَنَّا بِكَ وَ بِـإلَهِكَ الَّـذِى أَرْسَلَكَ ! وَ إنَّا مَعْشَرَ النِّسَآء مَحْصُورَاتٌ مَقْصُورَاتٌ ؛ قَوَاعِدُ بُيُوتِكُمْ وَمَـقْضَى شَهَوَاتِكُمْ وَ حَامِلَاتُ أَوْلَادِكُمْ . وَ إنَّكُمْ مَعَاشِرَ الرِّجَالِ فُضِّلْتُمْ عَلَيْنَابِالْجُمُعَةِ وَ الْجَمَاعَاتِ وَ عِيَادَةِ الْمَرْضَى وَ شُهُودِ الْجَنَآئِزِ وَ الْحَجِّ بَعْدَ الْحَجِّ ؛ وَ أَفْضَلُ مِنْ ذَلِكَ الْجِهَادُ فِى سَبِيلِ اللَهِ . وَ إنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إذَا خَرَجَ حَآجًّـا أَوْ مُـعْتَمِرًا أَوْ مُرَابِطًا حَفَظْنَا لَكُمْ أَمْوَالَكُمْ وَ غَزَلْنَا لَكُمْ أَثْوَابَكُمْ وَ رَبَّيْنَا لَكُمْ أَوْلَادَكُمْ ! فَـمَا نُشَارِكُكُمْ فِى الْأَجْرِ يَا رَسُولَ اللَهِ ؟!

خیلی عجیب مسأله را تمام کرده و حقّ مطلب را با این سؤال أدا نموده است ! میرود سراغ پیغمبر ، و آن حضرت را با این کلماتش به محاکمه و قضاوت می‌طلبد که بیا و برای ما شرح بده که قضیّه چیست ؟!

«حقّاً و حقیقةً میدانیم که خداوند تو را به حقّ به سوی همهٔ مردها و زنها مبعوث کرده است ؛ ما هم به تو و به آن خدائی که تو را مبعوث کرده است إیمان آوردیم . و ما جماعت زنها محصور هستیم و مقیّد به قیود و محدود به حدود ، در تحت فرمان شوهر ، در خانه‌های شما نشسته‌ایم ! و بـرای بـرآورده شـدن خواسته‌ها و میلهای نفسانی شما آماده‌ایم ! و أولاد شما را در دل خود حمل می‌کنیم !

و أمّـا شـما جـماعت مـردان بـر مـا فـضیلت داده شـدید بـه ایـنکه در صحنه‌های نماز جمعه حاضر میشوید ؛ در جماعت‌ها حضور پیدا مـی‌کنید ؛ عیادت مرضی و تشییع جنازه می‌کنید ؛ حجّ بعد از حجّ بجا می‌آورید ؛ و از تمام اینها بالاتر ، در راه خدا جهاد می‌کنید ؛ و هر کدام از مردان شما که به سوی حجّ یا عُمره ، یا برای مرزداری و سرحدداری خارج بشود ، ما أموال شما را حفظ می‌کنیم ؛ و لباسهای شما را می‌بافیم و غزل می‌کنیم ؛ و أولاد شـما را تـربیت می‌کنیم . اینک ای رسول خدا برای ما بیان کن آن چیزی که ما را با شما در أجر شریک می‌نماید چیست؟!»

فَالْتَفَتَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّم إلَی أَصْحَابِهِ بِوَجْهِهِ کُلِّهِ ، ثُمَّ قَال : هَلْ سَمِعْتُمْ مَقَالَةَ امْرَأَةٍ قَطُّ أَحْسَنَ مِنْ مَسْأَلَتِهَا فِی أَمْرِ دِینِهَا مِنْ هَذِهِ ؟!

«حضرت چهرهٔ مبارک خودرا تماماً به سوی أصحاب برگرداندند و گفتند : آیا شما تا به حال شنیده‌اید گفتاری از زنی که در أمر دینش ، و در مسأله‌ای از مسائل مذهبش ، پاکیزه‌تر و طیّب‌تر و منطقی‌تر و نیکوتر از گفتار این زن باشد ؟!»

فَقَالُوا : یَا رَسُولَ اللَه ! مَا ظَنَنَّا أَنَّ امْرَأَةً تَهْتَدِی إلَی مِثْلِ هَـذَا ! «عـرض کردند : یا رسول الله ! أصلاً ما که نشنیده‌ایم بجای خود ، گمان هم نمی‌کردیم این دقائق به فکر زنی برسد ، و زنی بتواند به این خصوصیّات پی ببرد!!»

فَالْتَفَتَ النَّبِیُّ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ إلَیْهَا ، ثُمَّ قَالَ لَهَا : انصَرِفِی أَیَّتُهَا الْمَرْأَةُ ، وَ أَعْلِمِی مَنْ خَلَّفَكِ مِنَ النِّسَآء : أَنَّ حُسْنَ تَبَعُّلِ إحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا وَ طَلَبَهَا مَرضَاتَهُ وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ یَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ . فَأَدْبَرَتِ الْمَرْأَةُ وَ هِیَ تُهَلِّلُ وَ تُكَبِّرُ اسْتِبْشَارًا. [1]

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم متوجّه آن زن شده و فرمودند : اینک برو (ای زنی که آمده‌ای و چنین پیغامی را آورده‌ای!) و به آن زنانی که تو را به عنوان نماینده و پیک و قاصد فرستاده‌اند و پشت سر تو در انتظار پاسخ به سر میبرند ، به همهٔ آنها خبر بده که : بهتر شوهرداری کردن شما ، و دنبال رضا و طلب خواسته‌های شوهر بودن ، و در اُمور ، متابعت و موافقت او را نمودن ، ثوابی به شما می‌دهد که معادل با تمام أجرهائی است که خداوند برای مردان قرار داده است .

(یعنی آن مرد که در مرز ، مرابط است و شب تا به صبح نمی‌خوابد و مرز را نگه می‌دارد ، و زن او در خانه خوابیده است و بچّه‌ها را نگهداری می‌کند ، عین همان ثواب را برای او محسوب خواهند نمود . شـوهر در مـیدان جـنگ است ، پیکار می‌کند ، گرسنگی تحمّل می‌کند ، عرق می‌ریزد ، دست و پایش

۱ـ «الدّرّ المنثور» ج ۲ ، ص ۱۵۳ ؛ و «المیزان» ج ٤ ، ص ۳۷۲

می‌شکند ، در حالی که عیال او در خانه زندگی را می‌گرداند و هیچ یک از این کارها را نمی‌کند ، تمام این ثوابها برای او نوشته خواهد شد . شوهر او حجّ انجام می‌دهد بعد از حجّ ، عمره بجا می‌آورد ، تشییع جنازه می‌نماید ، عیادت مرضی می‌کند ، تمام این کارها برای زن او هم خواهد بود بدون هیچ کم و زیاد ! از این بهتر هم چیزی متصوّر است ؟!)

آن زن که این حرفها را از پیغمبر شنید ، به راه افتاد و در حالی که از شدّت خوشحالی صدا میزد : **لا إلَهَ إلَّا اللَه ، لا إلَهَ إلَّا اللَه ، اللَهُ أكْبَرُ ، اللَهُ أكْبَرُ** ، از خدمت پیامبر مرخّص شد.»

از عظمت و بزرگی مقامی که این زنها در أثر إطاعت دارند ، و به این وظیفه‌ای که مشغولند (در خانه می‌نشینند ، آبستن می‌شوند ، بچّه می‌زایند ، بچّه شیر می‌دهند ، بچّه‌ها را تربیت و بزرگ می‌کنند و مجاهد فی سبیل الله بار می‌آورند ، خانه را در آرامش قرار می‌دهند تا شوهر از سفر برگردد و نظام این خانه پاشیده نشود و ضایع نگردد) خداوند هم أجر آنان را محفوظ خواهد داشت ؛ و به قدر مزد و پاداش شوهران به ایشان پاداش عنایت می‌کند . عجب فرمایشی رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود ، که عین حقیقت و واقعیّت است !

این بادبزنی که روی سر ما مشغول حرکت است ، اگر یک پیچ آن نباشد از کار می‌افتد . آن مردی هم که در صفّ أوّل مشغول نبرد است ، به آن پیره‌زن که در صفّ آخر مثلاً سبزی پاک می‌کند تا به آن مرد مجاهد غذا برساند محتاج است ؛ و اگر به او غذا نرسد نمی‌تواند جهاد کند . مجاهد باید شمشیر بزند ؛ پاسبان باید پاسبانی کند ؛ دربان باید دربانی کند ؛ آشپز باید آشپزی کند ؛ و خلاصه اگر هرکس برای رضای خدا به وظیفهٔ خودش مشغول باشد ، آنوقت إسلام پیشرفت می‌کند و آن مجاهد و مرابط به منظور خود می‌رسند ، و أجر و ثواب هم به همه قسمت می‌شود .

خداوند ظالم نیست . وقتی وظیفهٔ إنسان را بر أساس مصلحت طوری

قرار داده است که به جنگ نرود ، یا در اُمور سیاسی دخالت نکند ، آنوقت آیا میشود که إنسان به إطاعت خدا در آید و برای تقرّب به خدا أوامر او را گردن نهد، ولی خداوند به او أجر ندهد ؟! چرا ندهد ، خدا که ظالم نیست ؟!

رسول خدا صلّی الله علیه و آله می‌فرماید : تمام آن أجرها مال شماست ؛ چون این زن سؤال می‌کند : **مَا نُشَارِكُكُمْ فِي الْأَجْرِ يَا رَسُولَ اللَّهِ** ؟! ما می‌خواهیم شریک أجر شما باشیم . به چه علّت و به چه جهتی ما شریک أجر شما خواهیم بود ؟! حضرت می‌فرماید : شما زنهای صالح باشید ، تا خداوند شما را در أجر شریک مردان قرار دهد .

پیغمبر أکرم سه چیز می‌شمارند :

أوّل : أَنَّ حُسْنَ تَبَعُّلِ إِحْدَاكُنَّ لِزَوْجِهَا ؛ خوب شوهرداری کردن . بعضی از زنها هستند که داخل خانه ، خوب شوهرداری نمی‌کنند . همیشه شوهرها از آنها ناراحت و عصبانی هستند ؛ همیشه أوقاتشان تلخ است . این صحیح نیست . زندگی همیشه باید بر أساس مسرّت و شادی بگذرد . چرا زن ، خوب شوهرداری نکند که شوهر از او رنجیده باشد ؟!

دوّم : وَ طَلَبَهَا مَرْضَاتَهُ ؛ ببیند شوهر از او چه می‌خواهد ؟ مثلاً اگر بگوید راضی نیستم به فلان مجلس بروی ، دیگر إصرار نداشته باشد که من حتماً می‌خواهم بروم ! وقتی خداوند مرد را قیّم زن قرار داده است ، او نمی‌تواند بدون إجازهٔ شوهر از منزل خارج شود . چرا زن باید إصرار داشته باشد که حتماً به او إجازهٔ خروج دهد ؟ و آنقدر إصرار و پافشاری کند که عاقبت شوهر با هزار غم و غصّه و ناراحتی ، در خانه بنشیند تا او برود در فلان عروسی شرکت کند! این خلاف راه خداست .

سوّم : وَ اتِّبَاعَهَا مُوَافَقَتَهُ ؛ و متابعت کردن زن طبق وفق مراد مرد ، و دنبال خواهشهای مشروع او بودن .

ببینید پیامبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم چه قسم این دستورات عالی

را برای ما بیان فرموده‌اند ! البتّه آن زن هم خیلی فهمیده بود ، که وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود : **يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ** (یعنی اگر شما بروید در منزل بنشینید و به تکالیف خود عمل کنید ، و علوم خود را به قرآن و کتاب توسعه دهید ، و به أعمال عبادی خود بپردازید ، و به آبستن شدن و شیر دادن و زائیدن که جهاد در راه خداست ـ بطوریکه هر زائیدن ، یک جهاد در راه خداست ـ إدامه بدهید ، تمام آن أجرهائی که در أثر آن أعمال برای مردان نوشته شده است ، برای شما هم نوشته خواهد شد.) آن زن بسیار خوشحال شد و به حکم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رضا داده و پذیرفت .

این یک آیه از آیات قرآن ، که از آن شرط ذکوریّت برای ولایت فقیه استفاده می‌شود .

آیهٔ دیگر : **وَ لَهُنَّ مِثْلُ ٱلَّذِى عَلَيْهِنَّ بِٱلْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ ٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ** .[1]

یعنی تمام حقوقی که مردان بر زنان دارند ، عیناً همان حقوق را زنان بر مردان دارند ؛ که به طریق شناخته شده و معروف و پسندیده و به طور نیکی و پاکیزگی ، آن حقوق را باید به زن بدهند .

در اینجا مطلبی قابل ذکر است ، و آن اینست که : **وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ** . «برای مردها بر زنان ، یک درجه فزونی است.» اگر زنان به تمام وظائف خود عمل کنند و حقوقی را که خداوند بر عهدهٔ آنها قرار داده است انجام دهند ؛ و مردان هم تمام حقوقی را که خداوند بر آنها مقرّر نموده بدون کم و زیاد انجام دهند ؛ باز سنخ خلقت ، استخوان بندی ، فکر ، تعقّل (فی الْعِلم و الْجِسم) و خلاصه تمام غرائزی که در مرد است ، إیجاب می‌کند که آنها در تکوین ، یک درجه بر زنان برتری و تفوّق داشته باشند .

علیهذا این آیه هم از نظر مفاد ، مانند آیهٔ : **ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ**

۱ـ ذیل آیهٔ ۲۲۸ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

می‌باشد .

و أمّا روایات :

روایت أوّل : روایتی است که شیعه و سنّی نقل کرده‌اند و در تمام کتب دیده می‌شود ؛ و آن ، فرمایش حضرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است که فرموده‌اند :

لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً . «رستگار نمی‌شوند قومی که ولایت أمر خود را به زن بسپارند.» قومی که حاکم ، رئیس ، ولیّ ، سلطان ، رئیسُ الوزراء ، وزیر ، مدیر کلّ و أمثال اینها را زن قرار بدهد ، أصلاً رستگار نخواهد شد . «**لَنْ**» هم که نفی أبد می‌کند ؛ یعنی أبداً رستگار نمی‌شوند .

این روایت را بخاری در دو موضع از «صحیح» خود (أوّل در کتاب مغازی و دوّم در کتاب فتن) از عثمان بن هیثم ، از عوف ، از حسن ، از أبی بَکرَة نقل کرده است .

قَالَ : لَقَدْ نَفَعَنِيَ اللَّهُ بِكَلِمَةٍ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ أَيَّامَ جَمَلٍ بَعْدَ مَا كِدْتُ أَنْ أَلْحَقَ بِأَصْحَابِ الْجَمَلِ فَأُقَاتِلَ مَعَهُمْ . «أبی بَکرَه می‌گوید : یک کلمه‌ای که از رسول خدا شنیدم ، چنان از آن منتفع و بهره‌مند شدم که موجب شد در أیّام جمل ، هنگامی که نزدیک بود من هم به أصحاب جمل ملحق شوم ، دست به جنگ نزدم و علیه أمیرالمؤمنین جنگ نکردم.» و إلّا اگر این کلمه را نشنیده بودم ، با تمام أهل بصره حرکت می‌کردم (أبوبکره أهل بصره بود) و در رکاب عائشه و مساعدت وی با أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌جنگیدم . آن کلمه اینست :

قَالَ : لَمَّا بَلَغَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ ، أَنَّ أَهْلَ فَارِسٍ قَدْ مَلَّكُوا عَلَيْهِمْ بِنْتَ كِسْرَى ، قَالَ : لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً .[1]

۱ـ «صحیح بخاری» ج ۳ ، کتاب المغازی ، ص ٦٠ ؛ و أیضاً در ج ٤ ، کتاب الفتن ، ص ١٥٤ ، طبع مطبعهٔ عثمانیّهٔ مصریّه ، سنهٔ ١٣٥١ هجری قمری

«می‌گوید: چون به رسول خدا خبر رسید که أهل فارس (ایران) دختر کسری را پادشاه خود قرار داده‌اند، حضرت فرمود: قومی که ولایت آنها و حکومت آنها را زن بدست بگیرد، آن قوم رستگار نمی‌گردند.» و لذا دیدیم که سلطنت و حکومتشان زود از هم پاشید.

این حدیث، در جمیع نُسخ «صحیح بخاری» قدیم و جدید، و در جمیع شروح آن، مثل: «إرشادُ السّاری» و «عُمدةُ القاری» موجود است.

نسائی در «سنن» به سند دیگر در کتاب قضاء از أبی بکره با این عبارت نقل می‌کند: **قَالَ: عَصَمَنِیَ اللَهُ بِشَیْءٍ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَءَالِهِ] وَ سَلَّمَ لَمَّا هَلَكَ كَسْرَی؛ قَالَ: مَنِ اسْتَخْلَفُوا؟ قَالُوا: بِنْتَهُ**. پیغمبر پرسیدند: حال که پادشاه ایران (کسری) هلاک شده است، که را خلیفهٔ او قرار داده‌اند؟ گفتند: دخترش را؛ **قَالَ: لَنْ یُفْلِحَ قَوْمٌ وَلَّوْا أَمْرَهُمُ امْرَأَةً**.[1]

همچنین این روایت را تِرمذِی به عین روایت نسائی نقل می‌کند، ولیکن در ذیلش أبوبکره می‌گوید: چون عائشه حرکت کرد و قصد آمدن به سوی بصره را داشت، من بخاطر آوردم قول رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را، **فَعَصَمَنِیَ اللَهُ بِهِ**. خداوند به همان کلمه‌ای که از پیغمبر شنیدم مرا حفظ کرد؛ و من خود را آلوده به جنگ با أمیر المؤمنین علیه السّلام نکردم.

قالَ أبوعیسَی: هَذا حَدیثٌ حَسَنٌ صَحیحٌ[2]. ترمذی می‌گوید: این حدیث، حدیث حسن و صحیحی است.

این کلام حقّی که از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله روایت شده است، به عبارات مختلف آمده است.

در «تحف العقول» آمده است: **وَقَدْ وَرَدَ أَیْضًا: وَقَالَ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ وَءَالِهِ:**

۱ـ «سنن نسآئی» ج ۸، کتاب آداب القضاة، ص ۲۲۷، مطبعهٔ مصریّه أزْهر

۲ـ «سنن ترمذی» ج ٤، باب ۷۵ از کتاب فتن، ص ۵۲۷ و ۵۲۸، مطبعهٔ مصطفی البابی الحلبی

لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسْنَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ .[۱] ولیکن در «بحار» از «تحف العقول» لفظ **أَسْنَدُوا** را به **أَسْدَوْا** آورده است : **لَنْ يُفْلِحَ قَوْمٌ أَسْدَوْا أَمْرَهُمْ إِلَى امْرَأَةٍ**[۲]. «هرگز رستگار نمی‌گردند قومی که اُمور خود را به زن سپردند.»

ابن أثیر در «نهایه» در مادّهٔ قَیَمَ گوید : **مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قَيِّمُهُمُ امْرَأَةٌ .**[۳]

حاج ملّا أحمد نراقی با این‌عبارت آورده است : **لَا يَصْلَحُ قَوْمٌ وَلَّتْهُمُ امْرَأَةٌ.**[٤]

شیخ محمّد حسن صاحب جواهر ، در «جواهر» به این عبارت آورده است : **لَا يُفْلِحُ قَوْمٌ وَلِيَتْهُمُ امْرَأَةٌ .**[٥]

ابن أثیر در تعلیقهٔ «نهایه» از هروی و «لسان العرب» به این عبارت آورده است : **مَا أَفْلَحَ قَوْمٌ قَيِّمَتُهُمُ امْرَأَةٌ .**[٦]

علی أیّ تقدیر ، این حدیث ، هم مشهور است و هم مستفیض ، که علماء، چه شیعه و چه سنّی ، در کتب خود (از تفسیر و تاریخ و سیره) این عبارت را از پیغمبر نقل کرده‌اند ؛ و بزرگان از فقهاء در کتب فقهیّهٔ خود آورده‌اند؛ و در بسیاری از مواضع بدان استشهاد می‌کنند . و در هرجا بحث از ریاست و ولایت به میان می‌آید ، این روایت ، أوّلین روایتی است که به چشم می‌خورد . و به این روایت همه استشهاد می‌کنند که : زن نمی‌تواند زمامدار أمری نسبت به جماعتی بشود ، بدلیل اینکه پیغمبر چنین فرمود .

بنابراین ، شهرت عظیم مُحقَّق که بالغ است به حدّ إجماع ، إیجاب می‌کند که این روایت را جزو روایات مقبوله قرار بدهیم و طبق آن عمل کنیم .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

۱ـ «تحف العقول» مطبعهٔ حیدری ، ص ۳۵

۲ـ «بحار الأنوار» طبع حروفی حیدری ، ج ۷۷ ، ص ۱۳۸

۳ـ «النّهایة» ج ٤ ، ص ۱۳۵

٤ـ «مستند الشّیعة» ج ۲ ، کتاب القضآء ، ص ۵۱۹

۵ـ «جواهر الکلام» کتاب القضآء ، ص ۲ ، طبع حاج موسی ملفّق

٦ـ «النّهایة» ج ٤ ، ص ۱۳۵

درس سی و دوّم

از شؤون ولایت فقیه

عدم جواز ورود زنان در مجلس شوری است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

روایت دوّم : که دلالت بر اشتراط عدم إناثیّت در ولایت فقیه دارد ، از أمیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای است که بعد از جنگ جمل قرائت کردند .

در این خطبه مـی‌فرمایند : **مَعَاشِرَ النَّاسِ ! إنَّ النِّسَآءَ نَوَاقِصُ الْإيـمَانِ ، نَوَاقِصُ الْحُظُوظِ ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ ؛ فَأَمَّا نُقْصَانُ إيمَانِهِنَّ فَقُعُودُهُنَّ عَنِ الصَّلَوةِ وَالصِّيَامِ فِى أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ ؛ وَ أَمَّا نُقْصَانُ حُظُوظِهِنَّ فَمَوَا رِيثُهُنَّ عَلَى الْأَنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرِّجَالِ ؛ وَ أَمَّا نُقْصَانُ عُقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَـهَادَةِ الرَّجُـلِ الْوَاحِدِ . فَاتَّقُوا شِرَارَ النِّسَآءِ ، وَكُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ ؛ وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِى الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَايَطْمَعْنَ فِى الْمُنْكَرِ .**[1]

حضرت در ذیل این جملات می‌فرمایند : ای مردم ! از زنهای بد بپرهیزید ، و از خوبان آنها هم بر حذر باشید ؛ و در کارهای پسندیده از آنها إطاعت نکنید ، تا اینکه آنها طمع در کارهای منکر و ناپسند نکنند .

جملهٔ : **كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلى حَذَرٍ** إطلاق دارد ، و تمام زنهای خوب را

۱ـ «نهج البلاغة» خطبهٔ ۷۸ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۱ ، ص ۱۲۹

شامل میشود . أمّا پرهیز از زنهای بد **(اتَّقُوا شِرَارَ النِّسَآءِ)** که جای خود دارد ؛ و البتّه از زنهای بد باید اجتناب کرد . أمّا چرا از زنهای خوب بر حذر باشیم ؟ **وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلى حَذَرٍ .**

در اینجا حضرت میخواهد إعلام کند و بیدار باش بدهد که : زنهای خوب و پسندیده ،گرچه از سائرین ممتازند ، ولیکن نَفْس آنها به اُمور اعتباریّه و تخیّلیّه و أوهام خیلی نزدیک است ؛ و قابلیّت گرایش و رنگ پذیرفتن در آنان بسیار است . و با أمری و نهیی خود و عالمی را خراب می‌کنند . بنابراین ، با خوبان آنها هم که شما سر و کار دارید ، همیشه باید دست به عصا حرکت کنید ؛ و به آنها مجال و میدان ندهید .

وَ لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعْنَ فِي الْمُنْكَرِ . در کارهای پسندیده و خوب و شایسته ، که آن کار مسلّم معروف است و شکّ و شبهه‌ای هم در آن نیست ، از آنان إطاعت نکنید ؛ که اگر إطاعت کنید ، آنها کم کم طمع در منکر می‌کنند . یعنی إراده و فرماندهی ایشان نسبت به کارهای منکر تعلّق میگیرد ؛ آنوقت شما را أمر میکنند که در کارهای منکر هم از آنها إطاعت کنید .

شیخ محمّد عبدُه در شرح این جمله از قول إمام می‌فرماید :

لا يُريدُ أنْ يُتْرَكَ الْمَعْروفُ لِمُجَرَّدِ أمْرِهِنَّ بِهِ ؛ فَإنَّ في تَرْكِ الْمَعْروفِ مُخالَفَةَ السُّنَّةِ الصّالِحَةِ ، خُصوصًا إذا كانَ الْمَعْروفُ مِنَ الْواجِباتِ .[1]

«اینکه حضرت می‌فرماید : شما در کارهای پسندیده از زنها إطاعت نکنید ، بدین معنی نیست که بواسطهٔ أمر آنها دست از عمل معروف بردارید ؛ و آن معروف ، دیگر معروف نبوده بلکه منکر میشود ، و با آنکه معروف است أصلاً شما بجا نیاورید .

این منظور حضرت نیست ؛زیرا که معروف ،کار پسندیده است و در ترک معروف مخالفت سنّت صالحه است ؛ بخصوص اینکه معروف از واجبات

۱ـ«شرح نهج البلاغة» شیخ محمّد عبده ، طبع بیروت ، ج ۱ ، ذیل‌خطبهٔ ۷۸، ص ۱۲۹

باشد.»

مثلاً زن إنسان أمر میکند به نماز یا حجّ واجب یا أمثال اینها ؛ آیا إنسان میتواند بگوید : من این کار معروف را انجام نمی‌دهم ، چون این زن أمر کرده است ! در ترک معروف ترک واجب است ، ترک سنّت صالحه است .

بَلْ یُریدُ أنْ لا یَکونَ الْمَعْروفُ صادِرًا عَنْ مُجَرَّدِ طاعَتِهِنَّ . فَإذا فَعَلْتَ مَعْروفًا فَافْعَلْهُ لِأَنَّهُ مَعْروفٌ ؛ وَ لا تَفْعَلْهُ امْتِثالًا لِأَمْرِ الْمَرْأَةِ .

«بلکه حضرت می‌فرماید : آن معروف و کار شایسته‌ای را که شما بجای می‌آورید ، نباید بر أساس مجرّد إطاعت از آنها صادر شود . پس اگر کار معروفی را انجام دادید ، آنرا بجهت معروف بودن بجای آورید ، نه بجهت امتثال أمر مرأة.»

یعنی أمر مرأة در اینجا ساقط است به تمام معنی . وکار معروف هم بجای آورده میشود برای اینکه معروف ، معروف است ؛ و هر معروفی را إنسان باید بجای آورد و هر منکری را باید ترک کند .

بعد میگوید : **وَ لَقَدْ قالَ الْإمامُ قَوْلًا صَدَّقَتْهُ التَّجارِبُ فی الْأَحْقابِ الْمُتَطاوِلَة .**

«إمام علیه السّلام یک جمله و گفتاری فرمود که در أحقاب متطاوله ، در قرنها و نسل‌های طولانی ، تجارِب مختلف (به کسر راء ؛ تجارُب غلط است ، زیرا صیغهٔ جمع که از چهار حرف بیشتر باشد بر وزن تفاعُل نیست ، و چهار صیغه در این باب آمده که همهٔ آنها بر وزن تفاعِل است ؛ مثل تجارِب) این قول إمام را برای ما تصدیق و گواهی کرده و شهادت بر صحّت آن داده است (که هر مردی از زن إطاعت کرده ، بالأخره بیچاره شده است ، و هر جامعه‌ای که از زن إطاعت کرده‌اند به تباهی و نابودی کشیده شده‌اند).»

وَ لا اسْتِثْناءَ مِمّا قالَ إلّا بَعْضًا مِنْهُنَّ وُهِبْنَ فِطْرَةً تَفوقُ فی سُمُوِّها مااسْتَوَتْ بِهِ الفِطَنُ أوْ تَقارَبَتْ ؛ أوْ أخَذَ سُلْطانٌ مِنَ التَّرْبِیَةِ طِباعَهُنَّ عَلَی خِلافِ

ما غُرِزَ فيْها وَ حَوَّلَها إلَى غَيْرِ ما وَجَّهَتْها الْجِبِلَّةُ إلَيْهِ .

میگوید : «این جمله‌ای که حضرت میفرماید : **لَا تُطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ** ، یا : **وَ كُونُوا مِنْ خِيارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ** ، یک جملهٔ عامّی است که هیچ استثناء بر نداشته است مگر در بعضی از أفراد نادرهٔ میان زنان که دارای فطرتی هستند که آن فطرت میتواند آنها را قدری بالاتر از أقران خود قرار دهد تا در حدود إدراکات و فهمهای متعارف یا نزدیک به آنها در بیاورد ؛ و إلّا همهٔ آنها پائین‌تر از این سطح هستند . یا اینکه یک سیطره و قدرت تربیتی ، طبع آنها و غریزهٔ آنـها را عَـلَی خِلافِ ما وَجَّهَتْها إلَيْه حرکت بدهد و در صراط مستقیم در آورد ، تا قدری حال اعتدال پیدا کنند.» و إلّا اگر این دو جهت نباشد ، عموم گفتار حضرت را أحقاب و سنین مُتَطاوله إثبات کرده است ؛ و مطلب هم از این قرار است .

حضرت در جای دیگر میفرماید : **وَاكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إيَّاهُنَّ ؛ فَإنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ . وَ لَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ ؛ وَ إنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَا يَعْرِفْنَ غَيْرَكَ فَافْعَلْ .**[۱]

«تا میتوانی به واسطهٔ حجابی که بر آنها می‌اندازی چشمان آنان را از چشم چرانی و دیدن مردان أجنبی ببند ! چرا که شدّت حجاب ، شفقت و رحمت و رعایت بیشتری است که دربارهٔ ایشان روا میداری . و خارج شدن آنها از منزل ، شدیدتر از این نیست که کسی را که به او وثوق نداری بر آنها وارد کنی (همینطور که زن را إجازه نمی‌دهی از منزل بیرون برود مگر برای ضروریّات ، کسی را هم که بر او وثوق نداری نباید بر او وارد کنی). و اگر میتوانی کاری کن که اُصولاً زنهای تو غیر از تو را نشناسند . یعنی زنت چنین تصوّر کند که در دنیا یک مرد وجود

۱ـ «نهج البلاغة» ج ۲ ، باب الکتب ، رسالهٔ ۳۱ : وصیّتی که حضرت أمیر المـؤمنین علیه السّلام برای إمام حسن علیه السّلام ، در محلّی به نام **حاضِرین** در حال مـراجـعت از صفّین نوشتند . این فقره در آخر وصیّت ، و از «نهج البلاغة» طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، در ج ۲ ، ص ٥٦ میباشد .

دارد و آن شوهر اوست.» این جملات در وصیّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به إمام حسن مجتبی علیه السّلام در «نهج البلاغة» است .

در اینصورت چگونه جائز است با وجود این أخبار و آیات ، به زنها إجازه داده شود در محافل رجال داخل بشوند و به قبض و أخذ و بطش و أمر و نهی و رفع صوت و مُحاجّه و مخاصمه و سائر اُموری که برای قضاوت و حکومت لازم است مبادرت ورزند ؟! البتّه در اینجا إجمالی از مطلب ذکر شد ، و تفصیلش در «رسالهٔ بدیعه» بطور مفصّل آمده است .

این همان روح قوانینی است که خداوند دربارهٔ زن ، و در حقّ زن جعل فرموده است ؛ و در تحقّق و ثبوت به مانند و مثابهٔ ضروریّات از إسلام است .

از آنچه بیان شد ، عدم جواز دخول آنها در مجلس شوری ظاهر می‌شود ، اگر چه آنها فقیه باشند و به مقام اجتهاد هم رسیده باشند و بتوانند استنباط أحکام هم بکنند ؛زیرا در مجلس شوری فقط اکتفا به مشاوره و بحث از قوانین و أحکام نمی‌شود تا اینکه گفته شود : در زمان صحابه هم زنها در عقائد و أحکام بحث مینمودند ، پس چرا ما آنها را از عضویّت در مجلس شوری منع کنیم ؟

علّتش این است که در زمان ما ، مجلس شوری دارای ریاست عامّه است بر جمیع اُمور ولائیّه . هدایت و إرشاد بسوی نهضت‌های سیاسی با مجلس شوری است . تعیین خطّ مشی حکومت در اُمور اجتماعی و تمدّن بواسطهٔ مجلس شوری است . اقتصادیّات و اُمور أخلاقیّه و تعلیمیّه و تدبیر و فرهنگ به دست مجلس شوری است . تحقّق صلح و جنگ در هر زمانی به إرادهٔ آن مجلس است . بر أساس مجلس شوری اُمور دولت استوار میشود ؛ یا اینکه انحلال پیدا میکند ؛وزراء را نصب و یا عزل می‌کنند .

بنابراین ، اگر مجلس شوری را مجلس ریاست عامّه بنامیم أولی است از اینکه آن را مجلس شوری بگوئیم . وِزان مجلس شوری در اجتماع ، وِزان قیّم متکفّل به اُمور است . شأن مجلس شوری ، شأن وکالت از قِبَل عامّه نیست تا

اینکه گفته شود : در این صورت فرقی بین أعضایش از زن و مرد نیست ؛ و همینطور که إنسان میتواند در أمر خود مردی را وکیل کند ، میتواند زن را هم وکیل کند . اینطور نیست ؛ قضیّه ، قضیّهٔ وکالت نیست !

و اینکه بعضی توهّم کرده‌اند که : این ریاست بواسطهٔ انتخاب و توکیل أفراد و آحاد ملّت برای أفراد مجلس شوری متحقّق می‌شود ، توهّم باطلی است .

أوّلاً به جهت اینکه : این نوع نمایندگی و گزینش اگرچه از قِبَل ملّت و أفراد آن متحقّق شده است ، لیکن در حقیقت وکالت نیست ، بلکه إعطای ولایت است با شرائط خاصّهٔ آن ، بطوریکه آحاد رعیّت نمی‌توانند بعد از توکیل آنرا نقض کنند .

پس این ، إعطاءِ ولایت ثابته است ، نه وکالت که از عقود جائزه بوده و هر آن قابل نقض است .

و ثانیاً : این ولایت و قیمومت برای خود أفراد ملّت نیست تا بتوانند بواسطهٔ وکالت آنرا به أعضای شوری منتقل کنند .

و مُحصَّل کلام این است که : بنا بر فلسفهٔ إسلامی برای هر یک از أفراد ملّت ، ولایتی بر خودشان نیست تا بتوانند بواسطهٔ توکیل آنرا به عضو مجلس شوری انتقال بدهند . وکالت ، حقّ ثابت موکِّل را به وکیل منتقل میکند ، نه اینکه حقّی را برای او رأساً إیجاد می‌نماید .

بنا بر اُصول مسلّمهٔ إسلام ، مؤمنین حقّ اختیاری برای خود ندارند و همه در تحت ولایت إمام و ولیّ هستند ؛ آنوقت چگونه میتوانند حقّ خود را به دیگری واگذار کنند و او را وکیل نمایند تا در اُمور و شؤون آنها تصرّف کند ، و أخذ و بَطش و قبض و بسط بنماید ؟ ولایت فقط مختصّ به خدا و أفرادی است که خداوند معیّن فرموده است .

روی این گفتار ، أعضای مجلس شوری اگر همه فقیه جامع الشّرائط و

صائنین للنّفس ، حافظین للدّین و الإیمان باشند ، در این صورت دارای ولایت شرعی در اُمور هستند ، نه وکالت . و اگر فقیه نباشند ، أصلاً دخولشان در این منصب مجوّز شرعی ندارد ؛ زیرا که داخل شدن در أمر والی است بدون استحقاق ، و تصرّف در شؤون ولایت است بدون إذن و إجازه .

بلی ، بنا بر مُفاد فلسفهٔ غربیّه که برای هر یک از أفراد ملّت ولایتی قائل است که میتواند آن را به دیگری إعطاء کند ، مسألهٔ وکالت تمام است . و اینکه عضو شوری را وکیل می‌گویند متّخذ از همان مکتبهای غربی است ، نه یک اصطلاح واقعی و أصیل و بنیادی از إسلام .

تمام این مطالبی که گفته شد با تسامح و غضّ نظر است از آنچه که در محلّ خود مسلّم و محقّق است از : انحصار حکم و ولایت در إمام صلوات الله علیه ، و فی الفقیه الأعلم الأورع الخبیر البصیر ؛ آن فقیهی که در قلبش أنوار ملکوت متجلّی ، و بواسطهٔ تفویض إمام این جهات را به او و نیابت از ناحیهٔ او ، فرقان و نور إلهی به او إعطا شده باشد .

اگر اینطور باشد دیگر مجلس ، مجلس ولائی نیست و منحصر در مجلس شوری خواهد شد که فقط به تشاور می‌گذرد ، نه اینکه قانون بگذرانند تا جنبهٔ ولائی داشته باشد .

و بر فرض اینکه مجلس شوری در تحت نظر ولیّ فقیه فقط بجهت مشورت در اُمور منعقد شود و بهیچوجه جنبهٔ قانونگذاری نداشته باشد ، آیا باز دخول زنان در چنین مجلسی جائز است یا نه ؟ باید عرض کنیم که در این صورت باز هم جائز نیست .

بنابراین فرض ، مانع از دخول زن در مجلس شوری أخباری است که دلالت دارد : **أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا تُسْتَشَارُ** . «زن در اُمور سیاسیّه و ولائیّه خصوصاً در محافل رجال ، لَا تُسْتَشَارُ ، مورد مشورت قرار نمی‌گیرد.»

این در صورتی است که ما در آیهٔ مبارکهٔ : **ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا**

فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ[1]، و همچنین جملهٔ : **وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ**[2]، و أمثال این موارد قائل به إطلاق نباشیم ؛ و إلّا همین دو آیه هم از این معنی (ورود زنان به مجلس شوری) جلوگیری میکند .

در هر صورت تشکیل چنین مجلسی که مرکز إراده و تصمیم و محور صدور أحکام و قوانین است ، اگر مبتنی نشود **عَلَى ما ذَكَرْناهُ مِنْ مُفادِ الْفَلْسَفَةِ الْإِسْلامِيَّةِ وَ الرّوحِ الْإِسْلامِيّ** ، در نقطهٔ مقابل ولایت إمام و فقیه قرار می‌گیرد ؛ در حالیکه بیعت عامّه ، شأن ولایت است . و در این صورت ، آحاد أعضای مجلس را به ولیّ و کفیل نام نهادن أولی است از اینکه آنها را وکیل بنامند . و این أعلی مراتب ریاست و أقصی درجات قَیْمومت است که مخالف صریح گفتار خداوند عزّوجلّ : **ٱلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ** می‌باشد .

و اگر کسی بگوید : مدلول این آیه ، انحصار دارد به خانه‌ها و بیوت ؛ و قیمومت مردان بر زنها فقط در مورد ازدواج است . **الرِّجَالُ قَوّامُونَ عَلَى ٱلنِّسآءِ فى البُيوتِ ؛ أىْ فى دآئرَةِ الزَّواجِ فى مُحيطِ الْمُعاشَرَةِ النِّكاحيَّةِ ، وَ إقامَةِ الشُّئونِ الْبَيْتيَّة .**

در جواب خواهیم گفت : آیه إطلاق دارد ؛ و **ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ** منحصر در **قَوَّامُونَ عَلَى النِّسآءِ فى البُيوتِ** ، یا **قَوّامُونَ عَلَى النِّسآءِ الْمُتَزَوِّجات** نیست ؛ بلکه جنس مرد ، عَلی نحو الإطلاق و العموم ، قَوَّامُون بر جنس زن می‌باشد عَلی نحو الإطلاق و العموم . و در این آیه تقییدی راجع به بیوت و یا قیمومت مردها بر خصوص زنهای خودشان نیست ، و إلّا می‌فرمود : **الرِّجالُ قَوّامونَ عَلَى نِسآئِهِمْ .**

و این إطلاق منافات ندارد با ذیل آیه که میفرماید : **فَٱلصَّٰلِحَٰتُ قَٰنِتَٰتٌ**

۱ـ صدر آیهٔ ۳٤ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۲۲۸ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

حَـٰفِظَـٰتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ ٱللَّهُ . «زنهای صالحه ، آن زنهائی هستند که إطاعت مستمرّه و دائمه نسبت به شوهر خود داشته باشند ؛ و در غیاب شوهر ، طبق صیانت و حفاظت خداوند ، حافظ ناموس و أموال و شؤون او باشند.» زیرا که ذیل ، مخصوص أمر خانواده است .

بنابراین ، إطلاق آیه بجای خود باقی است ؛ و این فرع ، یکی از فروعات متفرّعهٔ از آن حکم کلّی و آن إطلاق است و اختصاصش بـمورد زواج ، مـقیِّد إطلاق و مخصِّص عموم صدر آیه نخواهد بود .

سَلَّمْنا بر اینکه شما بگویید : این آیه اختصاص به محیط زواج دارد . ما می‌پرسیم : خداوند تبارک و تعالی که زن را قیّم و سرپرست و صاحب اختیار در خانه و کاشانهٔ کوچک خود به اُمور جزئیّه و پَست قرار نداده ، چگونه او را قیّم قرار میدهد بر همهٔ خانه‌ها و بیوت اُمّت **(وَ هیَ الدَّوْلَةُ الْإسْلامیَّة)** ؟ آیا قیمومت حکومت که مطابق است با سرپرستی عامّه ، أعظم از قیمومت بیوت نیست ؟!

آیا معقول است که خداوند بگوید : زن نمی‌تواند قیّم خانهٔ خود باشد ، ولی در عین حال میتواند قیّم تمام مردان و زنان ملّت باشد ؟!

آیا ممکن است مسلمانی به زبان بیاورد یا حتّی تخیّل کند ایـن را کـه : خداوند تبارک و تعالی زن را قیّم برای میلیونها نفوس (چه مذکّر و چه مؤنّث) قرار داده است ، أمّا قـیّم بـرای شـوهر خـودش قـرار نـداده است ؟! بـلکه در درجهٔ شوهر هم قرار نداده ، **لا لَهُ وَ لا عَلَیْه** ، و گفته است : بایستی زن پایین‌تر بوده و مرد بر او قیمومت داشته باشد .

آنگاه ملاحظه میکنیم که : کمال زنها را در این قرار داده و فرموده است : **فَٱلصَّـٰلِحَـٰتُ قَـٰنِتَـٰتٌ حَـٰفِظَـٰتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ ٱللَّهُ** .

«صالحاتِ از زنها ، آن أفرادی هستند که برای شوهرهای خود در حضور او ، دوام طاعت داشته ، و در غیبت او نفْس خود و أموال او را حفظ کنند و از دستبرد هوی و هوس و تعدّی نگاه دارند.»

و در آیهٔ دیگر خداوند فرموده است : **وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَـٰهِلِیَّةِ ٱلْأُولَىٰ** .[1]

«زنها باید در خانه‌ها متمکّن بوده ، استقرار داشته باشند ؛ و نبایستی مانند زینتهای جاهلیّت اُولی (زمان قبل از إسلام) خود را تبرّج و زینت کنند و در محافل و مجالس رجال ظاهر شوند.»

آیا ممکن است بین این دو مطلب جمع کنیم و بگوئیم : خداوند می‌گوید : زنها باید در بیوت مستقرّ باشند ؛ و از طرفی إشکال ندارد که زنها بتوانند در مجالس مردها حاضر شوند و خود را نشان بدهند ؛ صدا بلند کنند ، خطبه بخوانند ، سخنرانی کنند ، تنازع ، تخاصم ، مجادله و مُحاجّه کنند؟!

این اُمور برای کسی که تصدّی اُمور عامّه را میکند ضرورت دارد ؛ بخصوص اینکه أمر از اُموری باشد که احتیاج به بحث و گفتگو داشته باشد . همین طور که می‌بینیم شأن مجلس شوری از همین قبیل است .

اگر کسی بگوید : آیهٔ : **وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ** مختصّ به زنهای پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است .

جواب می‌گوییم : وجه اختصاص ـ بعد از اینکه ملاک فساد مشترک است بین زنهای پیغمبر و سائر زنها ـ چیست ؟

آیا کسی میتواند به زبان بیاورد که : أمر به عدم تبرّج و زینت و آمدن در مجالس مردان مختصّ زنان پیامبر است ، أمّا دربارهٔ سائر زنها این أمر نیست ؟ و بگوید : **تَبَرُّج** بنحو **تَبَرُّجِ الْجاهِلِیَّةِ الْاُولی** إشکال ندارد ؟!

و همچنین است فقراتی که قبل از این آیه هست ، مثل : **فَلَا تَخْضَعْنَ بِٱلْقَوْلِ ...** ؛ که بگوئیم : این حکم اختصاص به زنهای پیغمبر دارد ؛ اگر با صدای لطیف و نازک با مرد أجنبی گفتگو کنند إشکال دارد ، ولی برای سائر زنها و دخترها إشکال ندارد ! اگر زن پیغمبر سخن آرام و ملایم گوید و إیجاد

۱ـ صدر آیهٔ ۳۳ ، از سورهٔ ۳۳ : الأحزاب

مرض در قلب شنونده بنماید و او را به طمع بیندازد، که نگاه و نیّت سوء دربارهٔ این زن کند، نسبت به او إشکال دارد؛ ولیکن نسبت به زنهای دیگر إشکال ندارد!

یعنی بگوئیم: خداوند خواسته است فقط زنهای پیغمبر را حفظ کند، أمّا اگر سائر زنهای اُمّت دستخوش هر هوی و هوسی بشوند إشکال ندارد!

آیا کسی می‌تواند بگوید: **فَلَا تَخْضَعْنَ بِٱلْقَوْلِ فَيَطْمَعَ ٱلَّذِی فِی قَلْبِهِ مَرَضٌ**[1] اختصاص به زنان پیامبر دارد؟!

از این گذشته زنهای پیغمبر ضعیف‌تر از سائر زنها در عقل و درایت نبودند تا آنکه حکم قرار و استقرار در بیت و عدم خروج، اختصاص به آنها داشته باشد. و سائر زنها أقوی از آنها نیستند تا اینکه حکم عدم قرار و تصدّی و ولایت و خروج، مختصّ به آنها باشد.

از همهٔ اینها گذشته ما می‌بینیم قرار در بیوت و نشستن در خانه و خانه‌داری کردن، اختصاص به زنهای پیغمبر ندارد. ممنوعیّت در موارد عدیده‌ای مثل: جهاد، جمعه، جماعات، حضور عندالقبر مع الجنازه و غیر اینها، هم شامل زنهای پیغمبر شده است و هم شامل سائر زنها، و اختصاص به زنان پیغمبر نداشته است.

و ما می‌بینیم در زمان خود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، و در زمان خلفاء، حتّی یک مورد پیدا نشد که زنها را أمر به خروج، و یا متصدّی حکومت و ریاست کرده باشند.

حتّی در یک مورد که هم عائشه علیه أمیرالمؤمنین علیه السّلام خروج کرد، مورد مذمّت و نکوهش أفراد بسیاری حتّی در زمانهای بعد قرار گرفت؛ البتّه نه فقط بجهت جنگ با علیّ علیه السّلام، بلکه از این جهت که تو زن هستی و وظیفه‌ات خروج از بیت نبوده است؛ چرا از خانه بیرون آمدی؟!

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۳۲، از سورهٔ ۳۳: الأحزاب

أمیر المؤمنین علیه السّلام در همان هنگام برای او کاغذی نوشتند و فرمودند : پیغمبر به تو دستور نداده است که از خانه‌ات بیرون بیایی ! چرا قول خدا و رسول خدا را کنار میگذاری و میخواهی خود را در معرض مردها قرار دهی ؟! عائشه پاسخی برای این سؤال نداشت .

پس از اینکه جنگ جمل به پایان رسید ، أمیر المؤمنین علیه السّلام پشت هودج عائشه آمدند و با چوب دستی خود به چادر زدند و گفتند : ای عائشه ! آیا پیغمبر به تو أمر کرده بود که از خانه بیرون بیائی ؟! مگر پیغمبر به تو سفارش نکرده بود که در خانه باشی ! این تبرّج و بروز و ظهور را به کدام مستندی انجام دادی ؟! قسم به خدا آن کسانی که تو را به عنوان خونخواهی عثمان بیرون آوردند، گناهشان از قاتلین عثمان که آیهٔ قرآن را بر زمین زدند ، و زن را از خانه بیرون آورده و سوار بر شتر کردند ، و به عنوان ریاست و حکومت قرآن را شکستند بیشتر است ! و عائشه با آن همه زرنگی و سخنوری که داشت نتوانست جوابی به أمیر المؤمنین علیه السّلام بدهد .

تمام أفراد به عائشه إشکال کردند : عبدالله بن عُمر إشکال کرد ؛ اُمّ سَلِمَه کاغذ اعتراض آمیزی به او نوشت ؛ زید بن صوحان و مالک بن أشتر نیز اعتراض نمودند که : تو به چه حجّت شرعی از خانه بیرون آمدی ؟! مگر خداوند إصلاح ذاتُ الْبین را به دست زن قرار داده است ؟ تو باید وظیفه‌ات را انجام بدهی ! عائشه مرتّباً تا آخر عمر مورد ملامت و سرزنش بود .

وقتی ریاست به زن سپرده میشود ـ و ما یک نمونه‌اش را در إسلام می‌بینیم ـ چنین مفاسدی بر آن مترتّب میشود که دوازده هزار نفر کشته میشوند ، إلی غیر ذلک از مفاسدی که پس از آن دامنگیر إسلام و مسلمین شد و تا امروز أثرات همان یک جنگ جمل باقی است .

علی کلِّ تقدیر ، همانطور که در «رسالهٔ بدیعه» نیز ذکر شده است ، این بحث شاهد بر این مطلب است که دخول زنها در مجلس شوری هیچ مجوّزی

نخواهد داشت .[1]

یک‌روز حقیر با یکی از همین آقایان (مدافعین جواز حضور زن در مجلس شوری) در همین موضوع بحث میکردم ، و او در صدد توجیه نظر خود بود و میخواست جهاتی برای جواز إرائه دهد ؛ پس از بحث راجع بـه عـدم مـجوّز شرعی و عقلی بطور عموم ، در حالیکه نتوانست هیچ پـاسخی إرائـه دهـد ، خواست در صغرای مسأله تشکیک کند ، گفت : زنهائی که در مجلس شرکت میکنند بیش از یکی دوتا نیستند . غلبه و أکثریّت با مردهاست و در اینصورت چه إشکالی دارد ؟!

حقیر گفتم : أوّلاً در حال حاضر بر حسب اتّفاق بیش از دو یا سه زن در مجلس حضور ندارند ؛ ولی اگر ملّت بخواهد تمام وکلایش را از زنان انتخاب نماید ، کدام قانون میتواند جلوی آن را بگیرد ؟! پس قانونی که چنین اختیاری را بدهد ، أصل این قانون خلاف است .

دوّم اینکه : نتیجه تابع أخَسّ مقدّمتین است (أخَسّ با سین یعنی پست‌تر و پائین‌تر) وقتی در مجلسی همهٔ أفراد آن از مردانند ، ولی یک یا دو نفر هم از زنان وجود دارند ، کافی است که مصوّبات آن از حجّیّت ساقط شود .

اُصولاً ورود این عنوان (زن) در مجلس مردان با این خصوصیّات مجوّز ندارد ، و لَو یک نفر هم باشد و در گوشه‌ای بنشیند ؛ نه رأی به إثبات بدهد ، نه رأی به نفی ؛ أمّا چون وجودش در میان این مردها فردی از آنان بحساب می‌آید و در رسمیّت و عدم رسمیّت مجلس دخالت دارد ، موجب می‌شود حکمی که از این مجلس صادر میشود ضایع و باطل شود .

از این گذشته ، مگر ولایت اختصاص به مردان ندارد ؟ این مجلسی که مجلس ولائی است ، مجلس ریاست عامّه است ، و او را به عنوان یک مهره و یا یک دنده از چرخهای ماشین بزرگ ریاست عامّه تعیین کرده‌اند ، ما به چه دلیل

۱ـ «رسالة بدیعة» طبع أوّل ، ص ۱٤۰ ؛ و ترجمهٔ آن ، ص ۲۱۵

شرعی این کار را انجام دهیم ! در حالیکه آیات صریحهٔ قرآن ، أخبار ، و سیرهٔ مستمرّه از زمان پیامبر تا کنون در میان مسلمین دلالت دارد بر آنکه : دیده نشده است هیچیک از خلفاء ، بزرگان و سلاطین إسلامی زن را در مجالس مشورت خود وارد کنند .

در اینجا ایشان جوابی به من داد و گفت : این مجلس گر چه مجلس رأی‌گیری است و زنها هم در آن شرکت می‌کنند ، ولی بالأخره آن رأی نهایی باید از تصویب شورای نگهبان بگذرد ؛ و شورای نگهبان همه مردند . بنابراین ، در واقع حکم به دست مردان انجام میگیرد ، نه آن مجلسی که با مشورت حکمی را صادر کرده است . آن حکم و آن قانونی که از آنها صادر شده است چون تَمشِیَت آن در خارج منوط به تصویب شورای نگهبان است ، بنابراین ، جنبهٔ قانونی حکم از طرف شورای نگهبان است ؛ اگر او إمضاء کند آن قانون مُمضی است ، و إلّا ممضی نیست . بنابراین ، مجلس ، مجلس مردان است و زنها در اُمور ولائیّه دخالت نخواهند داشت .

من گفتم : اشتباه میکنید !

أوّلاً : أعضای شورای نگهبان که همه مجتهد نیستند تا تمامی أعضای آنرا مجتهدین مرد تشکیل داده باشند ؛ بلکه مرکّب است از شش فقیه و شش حقوقدان .

ثانیاً : وظیفهٔ شورای نگهبان جعل قانون و حکم نیست ؛ حکم از طرف مجلس صادر می‌شود و وظیفهٔ آنها کنترل حکم است ، نه جعل آن .

فرق است بین حاکم ، و آن کسی که در حکم حاکم نظر میکند که آیا مطابق با إسلام است یا خیر . حکم کردن کار أفرادی است که در مجلس می‌نشینند و بحث میکنند و قانون گذرانده ، حکم را صادر میکنند ؛ و أفراد شورای نگهبان هیچ دخالتی در آن حکم ندارند ؛ و حتّی به عنوان فرد واحد هم نمی‌توانند حکمی که آنها صادر کرده‌اند کم یا زیاد کنند و بگویند : آنجا أکثریّت

مثلاً سیصد نفر بود و حالا ما هم هفت نفر هستیم ، میشود سیصد و هفت نفر . نه، سیصد و یک نفر هم حساب نمی‌کنند ؛ أصلاً حکم اینها لاحکم است . أعضاءِ شورای نگهبان کنترل‌چی هستند ؛ و حکمی را که از مجلس گذشت ، از جهت مطابقت و عدم مطابقت با إسلام تطبیق میکنند و کار اینها هیچ ربطی به أصل حکم ندارد .

مثلاً اگر شما بخواهید با هواپیما به مشهد مسافرت کنید علل متعدّ ده‌ای لازم است تا این مسافرت تحقّق پیدا کند : وجود هواپیما ، بنزین ، خلبان ، پول شما ، زحمت و مساعیِ مصروفهٔ در این کار ، بلیط گرفتن و أمثال ذلک .

أمّا وقتی میخواهید سوار هواپیما بشوید یکنفر بلیط شما را میگیرد و با خصوصیّات شما تطبیق می‌کند ؛ این را میگویند کنترل‌چی . این شخص که شما را حرکت نداده است ؛ حرکت و قوّه و شرائط ، همه یک سلسله مقدّماتی است که انجام شده است . کنترل چی میگوید که : آیا شما همان زید هستی یا نه ؟

کار شورای نگهبان کنترل و تطبیق حکم است ؛ یعنی این قانونی که مجلس تصویب کرده است آیا مطابق با شرع هست یا نه ؟

مِنْ باب مثال : اگر قانونی مطابق با شرع بود ، آیا اینها ـ در صورتی که طبق نظر شخصی خودشان إجراءِ آنرا مصلحت ندانند ـ میتوانند بگویند : ما این قانون را إمضاء نمی‌کنیم ؟ نمیتوانند بگویند ! به ایشان اعتراض میشود : قانون إسلام است ، چرا شما ردّ میکنید ؟! اگر ردّ کنند خود آنها محکومند .

پس وظیفهٔ آنها فقط دیدن و تطبیق کردن است و بیش از این وظیفه‌ای ندارند ؛ «حَکَمْتُ» و «مَا حَکَمْتُ» نمیتوانند بگویند .

بنابراین ، أفراد شورای نگهبان در سلسلهٔ آمریّت و حاکمیّت داخل نیستند . حاکم و آمر همان افراد مجلس می‌باشند ، بِما هُمْ أفرادٌ (أعمّ از زن و مرد) .

این بود إجمال مسأله دربارهٔ ولایت فقیه که از شرائطش ذکوریّت است ؛

و بر أساس همین مطلب ، تمام مصادری که در آنها شائبهٔ ولایت هست ، مثل : نخست‌وزیری ،وزارت ، ریاست إدارات ، استانداریها ، فرمانداریها ، بخشداریها ، و هر پستی که جنبهٔ ولائی دارد ، زن نمیتواند متصدّی آن بشود .

این مباحث از نقطهٔ نظر جواز و عدم جواز ولایت زن بود ؛ أمّا جهات دیگر ، نظیر استشاره و أمثال آن ، مطلب جداگانه‌ای است که قابل بحث است . و واقعاً ما اگر همین مسائل متقن و محکم خود را بگیریم و پیش برویم ، در دنیا آن استحکام و متانت إسلام چنان با قدرت خود تجلّی میکند که تمام أفراد را به سوی حقّ به حرکت در می‌آورد ؛ و ما داعی نداریم از این اُصول مسلّمه تنازل کرده و بعضی از قوانین غربی را در برنامه‌های خود داخل کنیم ؛ و به جهت اینکه از قافله عقب نمانیم ـ که در حقیقت عین عقب افتادگی است ـ از حقّانیّت قرآن و از آن مطالب مستنده و مسلّمه و ثابتهٔ خود دست برداریم .

یکی از شرائط ولایت فقیه (فقیه حاکم) اینست که باید بالغ باشد ؛ و دیگر اینکه باید عاقل باشد .

بلوغ از شرائط شرعی ـ نه عقلی ـ تکلیف است ؛ أمّا علم و قدرت عقلاً دو شرط عامّ تکلیفند . عقلاً نمی‌شود حکمی به شخصی تعلّق بگیرد ، مگر اینکه آن شخص ، هم قادر بر إتیان آن بوده و هم عالم به آن حکم باشد . بنابراین هر حکمی باید بر شخص قادر و عالم تعلّق بگیرد . أمّا بلوغ و عقل را شرع در تکلیف شرط نموده است .

برای إثبات شرطیّت بلوغ و رشد ـ علاوه بر عقل ـ در ولایت فقیه گذشته از سائر أدلّه به دو آیه از قرآن کریم تمسّک میشود :

در مورد بلوغ می‌فرماید : **وَٱبْتَلُوا ٱلْيَتَـٰمَىٰ حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغُوا ٱلنِّكَاحَ فَإِنْ ءَانَسْتُم مِّنْهُمْ رُشْدًا فَٱدْفَعُوٓا إِلَيْهِمْ أَمْوَٰلَهُمْ .**[1]

«شما یتیمان را (آنهائی که به سنّ بلوغ نرسیده‌اند) به معرض امتحان در

۱ـ صدر آیهٔ ٦ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

آورید (به آنها پول بدهید تا خرید و فروش کنند ؛ و ببینید که آیا آنها مسلّط بر معامله و داد و ستد هستند ؟ بر مصالح و مفاسد خود اطّلاع دارند ؟ تحت تأثیر أفـراد مـغرض و سـودجو و حـیله‌گـر قـرار نـمیگیرند و در مـعاملات مـتضرّر نمی‌شوند؟) تا هنگامیکه به سنّ بلوغ رسیدند ؛ یعنی آن استعداد مزاجـی در وجودشان پدید آمد ، و در طبیعت و مزاجشان جفت طلبیدند (یعنی مُـحتلم شدند) **فَٱدْفَعُوٓا إِلَيْهِمْ أَمْوَٰلَهُمْ** ؛ در این صورت مالهای یـتیمان را بـه خـودشان بدهید ، تا آنها از قیمومت شما بیرون بیایند و درکار خویش خود مختار بشوند.»

بنابراین مطلب ، فقیه حاکم که أموال تمام مسلمین زیر دست اوست ، حتماً باید بالغ و رشید باشد تا اینکه بتواند زمام اُمور مردم را در دست بگیرد و تصرّف در أموال عامّه کند .

و أمّا در مورد عقل و عدم سفاهت ، این آیهٔ مبارکه است که میفرماید : **وَلَاتُؤْتُوا ٱلسُّفَهَآءَ أَمْوَٰلَكُمُ ٱلَّتِى جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمْ قِيَـٰمًا** .[1]

«أموال خود را به أفراد سفیه ، یعنی کم عقل ندهید ! اختیار مال خود را به دست سفیه نسپارید ! آن مالی که خداوند قیام شما را به آن مال استوار نموده است.»

أوّلاً این آیه میفرماید : مال ، قیام إنسان است ؛ اگر کسی مال نداشته باشد قیام ندارد . و اگر کسی در مملکت زراعت نداشته باشد ، اقتصاد نداشته باشد ، خودکفا نباشد ، این شخص روی پای خودش نایستاده و ستون فقراتش شکسته شده است . پس مال ولَو اینکه أمر دنیوی است ، ولیکن حیات اُخروی إنسان به آن مربوط است . و مسلمان نباید اختیار مال خودش را بدست سفیه و شخص غیر متدیّن و لااُبالی بدهد که او آنها را صرف در اُمور غیر مشروع بکند . باید ولیّ مال إنسان ، شخص مدبّر و عاقل باشد ، مثل ولیّ فقیه .

ثانیاً ، آیهٔ مبارکه می‌گوید : شما اختیار أموال خود را که قِوام شما و قیام

۱ـ صدر آیهٔ ٥ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

شما و هستی شما و استحکام شما به آن بستگی دارد به دست سفیه ندهید . یعنی باید به دست غیر سفیه بدهید . ولیّ فقیه باید عاقل بوده ، و علاوه بر عقل ، باید رشد هم داشته باشد ؛ یعنی رَشاقت (حدّت نظر) هم داشته باشد . فکرش به تصرّف و کیفیّت تصرّف در أموال به نحو أحسن برسد .

اللَهُم صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و سوّم

تعیین ولیّ فقیه به نظر أهل حلّ و عقد است

نه رأی أکثریّت عامّهٔ مردم

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْـمِ اللَهِ الـرَّحْمَنِ الـرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ولایت فقیه ثبوتاً دارای شرائطی است : أعلمیّت بِأمْر الله ، أورعـیّت ، أقوائیّت ، ذکوریّت ، بلوغ ، کمال عقل ، هجرت بسوی دارالإسلام ، و تشیّع و إسلام هم که أمری واحد است . البتّه از بعضی روایات هم استفاده می‌شود که : ولیّ فقیه نباید از أولاد زنا باشد .

حال در مقام إثبات ، ولیّ فقیه از کجا و چگونه موجودیّت پیدا می‌کند و راه إیصال به او چگونه است ؟ طریق إیصال ، منحصر است به تشخیص أهل فنّ و خُبره ؛ **فَسْئَلُوَا أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ** .[1]

در هر موضوعی از موضوعات ، إنسان باید به خبرهٔ آن فنّ مراجعه کند ، تا یقین حاصل نموده و از شکّ و تردید بیرون آید . زیرا فقط أهل خبره آن موضوع را می‌شناسند ، نه همهٔ مردم . آن ظرائف و دقائق و درجات عالیه که در نفس فقیه است ، أبداً مردم به آن راه ندارند . مردم جز صورت چیز دیگری نمی‌بینند ؛ و جز نمائی از ظاهر ، مطلب دیگری إدراک نمی‌کنند . هر کس ظاهرش آراسته‌تر و فریبنده‌تر و جالب‌تر باشد ، مردم به او گرایش پیدا می‌کنند . آن دقائق و رقائق

۱ـ ذیل آیهٔ ۴۳ ، از سورهٔ ۱۶ : النّحل ؛ و ذیل آیهٔ ۷ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

را باید أفرادی بفهمند که خودشان أهل فنّ باشند و تشخیص بدهند و بتوانند در موارد خاصّ ، بین فرد مهمّ و أهمّ ، عالم و أعلم ، و تقیّ و أتقی فرق بگذارند .

البتّه این یک مسألهٔ ارتکازی ، عرفی ، طبیعی و تجربی است که مردم در مراجعات خود به أفراد متخصّص ـ در هر موضوعی از موضوعات ـ چنانچه در تعیین أفراد تردید و تشکیک نمودند ، خود به خود یکی را انتخاب نمی‌کنند ، بلکه به أهل خبره مراجعه می‌نمایند تا آنان نظر دهند که در این فنّ ، کدام فرد متخصّص‌تر ، بصیرتر و واردتر است .

اگر بخواهند عمل جرّاحی انجام دهند (و در این جهت ، أطبّاءِ متعدّدی وجود داشته باشند) خود به خود نمی‌روند طبیبی را انتخاب کنند ؛ بلکه با مراجعهٔ به أطبّاءِ دیگر ، از وضع او کاملاً مطّلع می‌شوند ؛ و آنها که أهل خبره هستند و در فنّ طبابت حاذقند ، یکی را بر دیگران مقدّم می‌دارند .

اگر إنسان انتخاب متخصّص‌تر را به دست عامّهٔ مردم بسپارد ، از جهت اینکه عامّهٔ مردم در این موضوع خبرویّتی ندارند ، حکم آنها باطل است و رأی أکثریّت در اینجا به کلّی از درجهٔ اعتبار ساقط می‌باشد . چون أکثریّت مردم بر أساس همان منویّات و آراء و أفکار و مقاصد روزمرّهٔ خود حرکت می‌کنند و دنبال مطلبی می‌روند .

أفکار عامّهٔ مردم در سطح پائین و نازلی است . عامّهٔ مردم نمی‌توانند آن خصوصیّاتی را که برای فرد متخصّص لازم است إدراک نمایند .

در این مسأله ، آیاتی از قرآن کریم وارد است :

در سورهٔ زُمَر می‌فرماید : **قُلْ هَلْ يَسْتَوِى ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا ٱلْأَلْبَٰبِ .**[1]

أفرادی که می‌دانند ، با أفرادی که نمی‌دانند مساوی نیستند ؛ و این مطلب را صاحبان خرد إدراک می‌کنند ؛ که در این اُمور نباید اختیار را به دستِ **ٱلَّذِينَ**

۱ـ ذیل آیهٔ ۹ ، از سورهٔ ۳۹ : الزّمر

يَعْلَمُونَ وَ ٱلَّذِينَ لاَيَعْلَمُونَ ، در درجهٔ واحده سپرد ؛ و همهٔ آنها را به یک میزان و به یک نصاب ، ذی رأی در انتخاب ولیّ فقیه قرار داد .

در سورهٔ رعد می‌فرماید : **قُلْ هَلْ يَسْتَوِى ٱلْأَعْمَىٰ وَ ٱلْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِى ٱلظُّلُمَـٰتُ وَ ٱلنُّورُ .**[1]

در اینجا به عنوان استفهام إنکاری می‌فرماید : مگر میشود شخص نابینا با بصیر و بینا یکسان باشد ؟ مگر می‌شود ظلمت با نور یکسان باشد ؟ جـهل ، عَمی و کوری و ظلمت است ؛ و علم ، بصیرت و نور است . شما نمی‌توانید نور را با ظلمت ، و نابینائی را با بینائی جمع کنید و همه را در رتبهٔ واحده ، منشأ أثر قرار بدهید !

در سورهٔ مؤمنون می‌فرماید : **بَلْ جَآءَهُم بِٱلْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَـٰرِهُونَ * وَ لَوِ ٱتَّبَعَ ٱلْحَقُّ أَهْوَآءَهُمْ لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَـٰوَٰتُ وَ ٱلْأَرْضُ وَ مَن فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَـٰهُم بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَن ذِكْرِهِم مُّعْرِضُونَ .**[2]

ما برای مردم حقّ آوردیم (حقّ یعنی أصالت و واقعیّت ؛ وجود پیغمبر حقّ است و متحقّق به أصالت و واقعیّت) أمّا أکثریّت مردم از پذیرش حقّ امتناع دارند . طِباع أکثریّت مردم از حقّ إعراض می‌کند . هنوز تربیت مردم و تکامل نوعی آنها در رشد و ارتقاء ، به سرحدّی نرسیده است که طبع أوّلیّهٔ مردم بسوی حقّ گرایش داشته باشد ؛ و آنها قدم به سوی حقّ بردارند ، گرچه مـخالف بـا لذّات شهوانی و تمایلات طبیعی و مادّی آنها باشد .

مردم هنوز در سـطح بسـاطت و إسـارت در أفکـار بـهیمیّه هسـتند ؛ و عامّهٔ مردم هنوز از این حدود خارج نشده‌اند تا به حقّ گرایش پیدا کنند ؛ طبع أوّلیّهٔ آنها از حقّ روی می‌گرداند و فرار می‌کند . در این صورت ، حقّ نمی‌تواند متابعت از آراء و أفکار آنها بکند .

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۶ ، از سورهٔ ۱۳ : الرّعد

۲ـ ذیل آیهٔ ۷۰ و آیهٔ ۷۱ ، از سورهٔ ۲۳ : المؤمنون

این آیه ، آراء و أفکار آنها را به عنوان أهواء تعبیر فرموده است . أهواء ، یعنی أفکار پوچ و توخالی که مثل هوا چیزی ندارد . اگر حقّ و أصالت و واقعیّت و حقیقت ، تابع أهواء و أفکار توخالی و پوچ و بی‌اعتبار این مردم بشود ، آسمانها و زمین و أفرادی که در آسمانها و زمین هستند ، همه فاسد و تباه می‌شوند . پس حقّ نمی‌تواند از أکثریّت تبعیّت کند .

ما برای این مردم ، حقیقت ذکر و یادآور از حقّ ، و آنچه را که یک فرد إنسان برای تذکّر لازم دارد آورده‌ایم و نشان داده‌ایم ؛ أمّا آنها از ذکر پروردگار إعراض کرده و توجّه نمی‌کنند .

در سورهٔ مائده می‌فرماید : **قُل لَّا يَسْتَوِى ٱلْخَبِيثُ وَ ٱلطَّيِّبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ ٱلْخَبِيثِ فَٱتَّقُوا ٱللَّهَ يَـٰٓأُولِى ٱلْأَلْبَـٰبِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ .**[1]

بگو ای پیغمبر : خبیث و طیّب ، هم سطح و مساوی نیستند ؛ ولو اینکه خبیث در عالم ، کثرت داشته باشد (هم کثرت عددی و هم کثرت تخیّلی و تخیّل جمالی) اگر چه کثرت خبیث و تعداد أفرادیکه در أهواء و آراءِ شیطانیّه زندگی می‌کنند و نفس آنها خبیث و آلودهٔ به خبث است ، آنقدر جالب باشد که کثرت آنها تو را به شگفت در آورده و چشمگیر باشد . در عین حال به خبیث توجّه نکن ، و به کثرت آنها اعتناء منما ؛ و نباید آنها تو را به شگفت در آورند ! به دنبال طیّب و حقّ برو ولو اینکه تعدادشان اندک ، و أفرادشان بسیار قلیل باشد !

فَٱتَّقُوا ٱللَّهَ ؛ بنابراین از خدا بپرهیزید ای أُولی الألباب و صاحبان خرد . اگر میل و امید به رستگاری دارید ، باید از این منهاج طیّ طریق کنید !

در سورهٔ أنعام می‌فرماید : **وَ إِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِى ٱلْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ .**[2]

ای پیغمبر ! اگر تو از أکثریّت أفرادی که در روی زمین هستند پیروی و

۱ـ آیهٔ ۱۰۰ ، از سورهٔ ۵ : المآئدة

۲ـ آیهٔ ۱۱۶ ، از سورهٔ ٦ : الأنعام

إطاعت کنی ، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند . زیرا که آنها متابعت نمی‌کنند مگر پندار و گمان خود را . و تمام آنها بر أساس خَرْص و تخمین و شکّ و تخیّل و پندار حرکت می‌کنند ؛ و کارهای خود را بر این أساس قرار می‌دهند .

این آیه خیلی روشن و صریح است در اینکه : أکثریّت مَنْ فی الأرض ، أفراد مضلّ و ضالّ ، یعنی نارس و ناقصند . أفراد کثیر و أکثر مَنْ فی الأرض ، أفراد کال و ناپخته ، و مانند میوهٔ نارس و درختان هرس نکرده و پیوند نزده و جنگلی هستند . اینها باید تربیت شوند ؛ نفوسشان باید تحت تربیت و تهذیب قرار گرفته ، هرس بشوند . باغبان باید آنها را تربیت کرده پیوند بزند ، تا قابل استفاده شوند .

أمّا این أکثریّت با این آراء و أهواءِ خود ، همه به دنبال مادّیّات و تلذّذات صوری و چشمگیر طبیعی ، و تخیّلات اعتباری و آرزوهای زودگذر حرکت کرده، خود را فدا می‌کنند ؛ جنگ و صلحشان بر این أساس است ؛ آشتی و قهرشان بر این منهاج است ؛ معاملات ، مزاوجات ، مراودات ، اجتماعات و بازارشان بر این رویّه و روش است . و اگر تو بخواهی از آنها پیروی کنی ، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند . چون راه خدا راه حقّ است ؛ باید تمام راهها را بِبُرد و جلو برود . و تو اگر بخواهی از آنها پیروی کنی ، آنها تو را بر أساس اندیشهٔ خود تنازل می‌دهند . لذا از پیمودن راه حقّ باز مانده و گمراه خواهی شد .

جملهٔ : **إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ** در حکم تعلیل است . یعنی به علّت آنکه تمام مردم دنبال گمان می‌روند ؛ و به حقّ و واقعیّت و علم و یقین نمی‌رسند ؛ و تمام فعّالیّت و حرکتشان در دنیا بر أساس احتمال و خرص و تخمین است .

أیضاً در سورهٔ أنعام می‌فرماید : **وَ إِنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَآئِهِم بِغَيْرِ عِلْم** .[1]

تحقیقاً بسیاری از مردم بدون علم و درایت ، با أهواء و آراءِ پوچ و توخالی خود دیگران را گمراه می‌کنند . و هرجا که أمر به دست أکثریّت صورت پذیرد ، نتیجه جز گمراهی چیزی نخواهد بود .

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۱۹ ، از سورهٔ ٦ : الأنعام

خداوند در سورهٔ شُعَرآء ، در هشت موضع که از حالات اُمّت هشت پیغمبر (قوم حضرت خاتم النّبیّین صلّی الله علیه و آله و سلّم ، و قوم حضرت موسی ، إبراهیم ، نوح ، هود ، صالح ، شعیب و لوط) شرحی بیان می‌کند و ارتباط آنان را با پیغمبرانشان ذکر می‌کند ، در پایان هر موضعی می‌فرماید :

وَ مَاكَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ . «اکثریّت این اُمّتها اینطور نبودند که إیمان بیاورند.»

حال اگر این پیامبران وظیفهٔ خود را بر أساسِ آراءِ أکثریّت قرار می‌دادند ، مردم آنان را أمر می‌کردند که : ای پیغمبر ! از تبلیغ و جهاد و أمر و نهی و صوم و صلوة و إنفاق به فقراء و ... دست بردار و در مجالس و محافل ما شرکت کن ؛ در کارهای خلاف و إسراف کاری‌ها و تبذیرها و اُمور لهو و لعب ما مساعدت نما !

اگر بنا بود که رأی أکثریّت حجّت باشد ،آراءِ أکثریّت ، بلکه أکثریّت قریب به اتّفاق ، بلکه أکثریّت ملصق به اتّفاق أهل مکّه و قریش این بود که باید پیغمبر را کشت و تکّه تکّه کرد ، تا از این أفکار تازه و جدیدی که در میان ما آورده است خود را نجات دهیم . این مرد ، مرد گمراهی است !

این است نتیجهٔ پیروی از أکثریّت ! هجرت پیامبر أکرم به مدینه هم بر أساس رأی أکثریّت آنها پیش آمد کرد ، چرا که رأی أکثریّتشان بر این قرار گرفت که پیامبر را باید کشت . فلهذا پیامبر هجرت فرمود .

بَلْ جَآءَهُم بِٱلْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَـٰرِهُونَ .[1]

«پیغمبر از طرف پروردگار برای آنها حقّ را آورد (یعنی قلبش ، قرآنش ، نزولش ،گفتارش ، برخوردش در میان اجتماع ، همه‌اش حقّ بود) در حالیکه أکثر آنها از پذیرفتن حقّ ناراضی هستند.»

وَ لَـٰكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَـٰرِهُونَ .[2]

۱ـ ذیل آیهٔ ۷۰ ، از سورهٔ ۲۳ : المؤمنون

۲ـ ذیل آیهٔ ۷۸ ، از سورهٔ ۴۳ : الزّخرف

«ولیکن أکثر شما از پذیرفتن حقّ ناراضی هستید.»

وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِّنْ عَهْدٍ.[1]

«ما ندیدیم که أکثریّت مردم، بر عهد و پیمان خود استوار و ثابت باشند.»

وَ مَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا.[2]

«متابعت نمی‌کنند أکثریّت آنها مگر از خیال و پندار.»

وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ.[3]

«ولیکن أکثریّت مردم جاهلند، نمی‌دانند.»

وَ أَكْثَرُهُمْ لَايَعْقِلُونَ.[4]

بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَايَعْقِلُونَ.[5]

كِتَـٰبٌ فُصِّلَتْ ءَايَـٰتُهُۥ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ * بَشِيرًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَايَسْمَعُونَ.[6]

«کتابی است که آیاتش جدا جدا، مُبیَّن، روشن، با تفصیل، با لسان عربیّ، فصیح و آشکار بر شما تلاوت میشود (خدا آن را قرآن قرار داده است تا قابل قرائت بوده و شما آن را بخوانید) برای أفرادی که می‌فهمند و می‌دانند؛ این قرآن بشیر است و نذیر است (بشارت دهنده به سعادت و بیم دهندهٔ از بدبختی و شقاوت) أمّا افسوس که أکثریّت مردم از این قرآن إعراض کرده‌اند! **فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ**: گوش نمی‌کنند؛ قرآن را نمی‌شنوند؛ قرآن برای آنها خوانده می‌شود أمّا نمی‌شنوند؛ آری أکثریّت مردم نمی‌شنوند!»

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ.[7]

به عنوان تعجّب می‌فرماید: «آیا تو چنین می‌پنداری که أکثریّت این مردم

۱ـ صدر آیهٔ ۱۰۲، از سورهٔ ۷: الأعراف
۲ـ صدر آیهٔ ۳۶، از سورهٔ ۱۰: یونس
۳ـ ذیل آیهٔ ۱۱۱، از سورهٔ ٦: الأنعام
٤ـ ذیل آیهٔ ۱۰۳، از سورهٔ ٥: المآئدة
٥ـ ذیل آیهٔ ٦۳، از سورهٔ ۲۹: العنکبوت
٦ـ آیهٔ ۳ و ٤، از سورهٔ ٤۱: فصّلت
۷ـ صدر آیهٔ ٤٤، از سورهٔ ۲٥: الفرقان

می‌شنوند یا فکر می‌کنند ؟! نه ، این گمان را أصلاً نداشته باش ! أکثریّت مردم نمی‌شنوند و تعقّل ندارند.»

عبارت : **وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ** و مشابه آن ، در چندین جای از قرآن آمده است .

در چند جای از قرآن آمده است : **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَايَعْلَمُونَ .**

و در سورهٔ أنبیاء می‌فرماید : **بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَايَعْلَمُونَ ٱلْحَقَّ فَهُم مُّعْرِضُونَ .**[1]

و در سورهٔ شوری می‌فرماید : **فَلِذَٰلِكَ فَٱدْعُ وَٱسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ وَ قُلْ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَـٰبٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ .**[2]

«بدین علّت ای پیغمبر ، مردم را به راه خدا دعوت کن ؛ و در مشکلاتی که برای تو پیدا می‌شود استقامت و پافشاری نما ، همان طور که به تو أمر شده است که استقامت کنی . و متابعت نکن از أهواء و گفتار و اندیشه‌ها ، و از تقاضاهای آنها و از راههائی که می‌پیمایند (أفکار آنها ، أهواء و توخالی است) . و بگو من إیمان آوردم به آنچه را که خداوند نازل فرموده است از کتابهای آسمانی ، و أمر شده‌ام که در میان شما عدالت را برقرار کنم.»

بناءً علیهذا عامّهٔ مردم گرفتار إحساسات هستند ، و به درجهٔ تکامل عقلی ارتقاء نیافته‌اند ؛ بنابراین ، اگر بنا شود حقِّ انتخاب رئیس و حاکم به آنها سپرده شود ، اختیار آنها بر أساس تخیّلات واهیه و توهّمات دانیه می‌باشد . از دیدن عکسی ، و یا استماع یک سخنرانی فریفته می‌شوند و رأی می‌دهند ، در حالتی که ممکن است آن صاحب عکس یا آن سخنران از شیّادان بوده و به قصد شکار مردم عامی خود را مجهّز کرده باشد .

ما چه بسا در زمان خود به کرّات و مرّات دیده‌ایم که با نصب پوستر و حمل پلاکارتها و نوشتن نام شخص کاندیدا بر در و دیوار ، مردم به او گرایش پیدا

۱ـ ذیل آیهٔ ۲٤ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء

۲ـ صدر آیهٔ ۱۵ ، از سورهٔ ٤۲ : الشّوری

کرده و رأی می‌دهند ؛ و چون صحنه تغییر می‌کند و تبلیغات دگرگون می‌شود ، شخص دیگری باز به همین منوال ، با عکس و پوستر و پلاکارت و إدّعاهای پوچ و واهی ، مردم را به دور خود جذب می‌نماید ، و درجهٔ رأی خود را افزونی می‌بخشد .

در إسلام که بناءِ آن بر أصل تبعیّت از حقّ ، و پیروی از أصالت و متن واقع بنیان گذاری شده است ، آیا اختیار انتخاب ولیّ فقیه را که عقل منفصل توده‌هاست ، و عهده‌دار مسؤولیّتِ بارگران ترقّی و تکامل أفراد و جمعیّتها به سر منزل هدایت و سعادت دنیا و آخرت ، و تشکیل مدینهٔ فاضله و إقامهٔ قسط و عدل در سراسر جهان ، و رهبری اُمّت به وادی عرفان و توحید إلهی است ، می‌توان به دست أفرادی سپرد که از درجهٔ علم و تقوی و إدراکات عقلانیّه ، در مرتبهٔ پستی قرار دارند ؟! أبداً ، أبداً !

عامّهٔ مردم کسی را انتخاب می‌کنند که مطابق با ذوق آنها باشد ؛ و در روش و سلوک با آنان هم‌سلیقه و هم‌گام باشد . و در این صورت واضح است که جامعه به چه درجه‌ای از سقوط و تباهی و فساد افتاده ، و از محور عدل و أصالت عقل ، به وادی تمایلات شخصی و وهمیّات واهی تنزّل می‌نماید .

در اینجا یک سؤال مطرح میشود ؛ و طرفداران دمکراسی که حقّ انتخاب حاکم و پیشوا را به تمام أفراد و توده‌های مردم می‌دهند ، باید پاسخگوی آن باشند . آن سؤال اینست :

در هر جمعیّتی از توده‌های مردم ، عامّهٔ مردم در سطح واحد از فهم و شعور و درایت نیستند ؛ بلکه مشهود است که مختلف و در مراتب متفاوتی قرار دارند . بعضی زحمت کشیده و رنج برده ، عقل و علم خود را فزونی بخشیده‌اند؛ و چون یک حکیم و فیلسوف با درایت ، و یک عالم با کفایت ، و یک عارف روشن ضمیر از حقائق اطّلاع حاصل کرده‌اند ؛ به وضعیّات مصالح و مفاسد مردم پی‌برده ، و با حسّ إنسان شناسی خود می‌توانند أعقل و أعلم و

أورع و أشجع و أقوی و أبصر أفراد اُمّت را به اُمور و مصالح تشخیص داده ، و او را برای رهبری و پیشوائی مردم برگزینند . البتّه این أفراد در تمام جوامع بشری کمیاب هستند و دسترسی به آنها مشکل است .

طبقهٔ دیگر کسانی هستند که بدین درجهٔ از کمال نرسیده‌اند ، ولی در راه تقویت قوای علمی و عملی برآمده و در صدد تکمیل آنها هستند ؛ و با پیمودن درجات و مراتب علمی و عملی و کلاسهای تربیتی می‌خواهند خود را به کمال برسانند . این أفراد در جوامع بشری یافت می‌شوند و تعداد آنان نیز کم نیست ، ولی نسبت به تعداد أفراد تودهٔ مردم بسیار اندکند .

اینان در تشخیص حقّ از باطل گر چه به درجهٔ طبقهٔ أوّل نرسیده‌اند ، ولی تا اندازه‌ای به این مرحله آشنائی پیدا کرده‌اند .

طبقهٔ سوّم عامّهٔ مردم هستند که توده‌ها را تشکیل می‌دهند . اینان نه تنها به سطح عالی علم و عمل ارتقاء نیافته‌اند ، بلکه در این صراط گامی هم برنداشته‌اند . اینان تابع جلوه‌ها ، رنگ‌ها و بوها هستند ؛ هر چه را چشم ببیند به طرف آن کشیده می‌شوند ،گرچه از معنویّت و واقعیّت تهی باشد . اینانند که به هر که زیباتر باشد بیشتر رأی می‌دهند ؛ و هر که عکسش بر در و دیوار بیشتر باشد و رسانه‌های تبلیغاتی او را بیشتر تبلیغ کرده باشند ، به او می‌گروند .

بنابراین ، اگر بنا شود ـ فرضاً ـ حقّ رأی را به تمام مردم سپرده ، آنان را در انتخاب پیشوا دخالت داد ، باید این سپردن بر میزان عقل و علم و درایت و بصیرت آنان ضریب بگیرد . مثلاً به مردم عامی حقّ یک رأی داد ؛ به محصّل حقّ ده رأی ؛ به طالب علم حقّ صد رأی ؛ به دانشمند و عالم ، حقّ هزار رأی ؛ به حکیم و فیلسوف إلهی حقّ ده‌هزار رأی ؛ و به عالم ربّانیِ اُمّت و عارفی که از خود بیرون جَسته و از هوای نفس تهی شده و به حقّ و حقیقت و کلّیّت راه یافته است حقّ صد هزار رأی داده شود .

بنابراین ، در اینجا باید بگوئیم : ای آزادی خواهان دلباختهٔ صحنهٔ

جاهلی! آیا شما هم حقّ انتخاب پیشوا و رئیس و حاکم را بر همین میزان به توده‌های مردم می‌دهید ؟! آیا مردم را به گروهها و دسته‌جات مختلف قسمت می‌کنید ؟! و با ضریبهای مختلف ، حقّ انتخاب را به آنها می‌سپارید ؟!

بدیهی است که چنین نیست ؛ بلکه بر أساس سیاهی جمعیّت و تعداد نفرات ، به هر یک (خواه فاضل و دانشمند باشد ، خواه جاهل و نادان ؛ خواه مغز متفکّر کشور باشد ، خواه یک فرد تهی مغز) حقّ یک رأی می‌دهید ؛ و این در منطق عقل و درایت غلط است .

این رویّه و سنّت ،ارزش عقل و عقلاء و علم و علماء را ساقط می‌کند ؛ و در میزان سنجش ، قیمت و ارزش رأی و بینش دانا و دانایان و جامعه شناسان و شخص بی‌إطّلاع را مساوی قرار داده ، و أفراد صاحب درایت و بینش را در ردیف عادی‌ترین مردم قرار می‌دهد . چگونه شما به این سؤال پاسخ می‌دهید ؟! چگونه در محضر عدل و شرف إنسانیّت جوابگوی آن هستید ؟! چگونه در برابر عدل پروردگار ، حقوق عامّهٔ مردم را به ترک انتخاب پیشوائی که مورد عنایت عقلای جامعه و متفکّران مردم است ضایع می‌کنید ؟! و بالنّتیجه جامعه را رو به تباهی و فساد می‌کشید ؟!

این إشکالی است که به لواداران دمکراسی جاهلی وارد است . در تمام دنیا انتخابات بر أساس أکثریّت بوده و این إشکال بر همهٔ آنها وارد است .

خداوند تبارک و تعالی چنین إلهام فرموده است . اکنون بیائید و جواب آن را بدهید ! و هیهات که بتوانید جواب آن را بدهید ؛ زیرا که قابل پاسخ نیست .

وقتی که بناست ما بهترین و دلسوزترین أفراد را (روی آن خصوصیّات) ولیّ فقیه قرار بدهیم ، و هر کشوری هم بنابر مصالح واقعیّهٔ خود ، أعقل را برگزیند ، نمی‌توان انتخاب ولیّ فقیه و آن أعقل را به دست عامیان سپرد ؛ و آنها را در درجه و کفایت و درایت ، همردیف با روشنفکرترین أفراد آن جامعه ، و از نقطهٔ نظر ضریب رأی ، آنان را با همدیگر در یک درجه به حساب آورد ؛ در

حالتی که در جامعه آن شخصی که دانشمند است و درایتش آنقدر عالی است که چه بسا فکرش به اندازهٔ تمام ملّت ارزش دارد ، او را با آن فردی که دست راست و چپش را نمی‌شناسد ، در یک سطح قرار داده و به هر کدام حقّ یک رأی می‌دهند !

این عمل ، جامعه را از عقل و أصالت و واقع بینی به پائین سقوط می‌دهد، و بر أساس همین أفکار و أوهام فعلی طبیعیِ عادی در می‌آورد .

إسلام بنایش فقط بر أصالت و حقیقت و واقعیّت است . لذا راه إثبات ولیّ فقیه را (با آن خصوصیّات ، که مقاماتش در عالم ثبوت گفته شد) به دست أفراد خبره و متعهّد و أهل حلّ و عقد که هر کدام آنها به اندازهٔ هزار یا ده‌هزار نفر از أفراد اُمّت ،ارزش فکری و علمی و تخصّصی و تقوائی دارند ، می‌سپرد ؛ و باید این أفراد أهل حلّ و عقد و خبره با این خصوصیّات ، آن ولیّ فقیه را تشخیص بدهند .

بنابراین ، دنبال أکثریّت رفتن در همه جا ساقط است .

مثلاً رأی گرفتن برای أفرادی که به مجلس شوری می‌روند ، در وضعیّت انتخابات فعلی (رأی أکثریّت) پایه‌ای از قرآن و أخبار ندارد .

در قضیّهٔ بنی‌صدر دیدیم که چگونه با یک رأی بسیار بالائی از طرف تودهٔ مردم به ریاست جمهوری منتخب گردید ! أکثر أفراد ملّت هم به او رأی دادند . چگونه رأی دادند و چگونه عمل کردند ؟! أمّا او چگونه از آب در آمد و عاقبت کار به کجا کشید ؟! و اگر به همین نحو بر مصدر کار باقی می‌ماند و پرده از روی آن برداشته نمی‌شد ، کافی بود که تا صدها سال بعد همان مرام و همان رویّه در این مملکت پیاده شود !! و خداوند عنایت غیبی و تفضّل غیبی فرمود تا اینکه پرده برداشته شد و مردم فهمیدند . و این نبود جز متابعت از أهواء و سپردن أمر به دست أکثریّت مردم .

إن شآء الله اگر فرصتی پیدا شود بیان می‌کنیم که : بطور کلّی در إسلام ،

قضیّهٔ تبلیغات در انتخابات نیست و نباید مطرح شود . کسانی که بخواهند در انتخابات با نشان دادن پوستر و عکس ، خود را معرّفی کنند و جلو بیفتند ، تبلیغات کنند و در أثر تبلیغات بر دیگران سبقت گیرند و تنافس کنند ، این أفراد بطور کلّی قابل برای انتخاب شدن و ولایت بر مردم نیستند ؛ و از درجهٔ اعتبار و تقوای معنوی ساقطند . همین عمل تبلیغاتی‌شان دلالت بر انحطاط روحی و فساد نفس آنان دارد ؛ و اینان در شرعِ عقل و در عقلِ شرع از اعتبار ساقطند .

آن کسی می‌تواند زمام اُمور مردم را در دست بگیرد که آرزوی سبقت از دیگران در دلش نباشد (چه وکیل مجلس باشد چه عضو مجلس خبرگان ، هر چه می‌خواهد باشد) بلکه باید خود را در وجدان و ضمیرش خادمی از أفراد بداند ، و اشتغال به این پُست را از جهت أمر دنیوی حقیر و پَست بشمارد ؛ و فقط برای انجام وظیفه و رسیدگی به اُمور مسلمین و تکفّل أیتام آل محمّد بدین اُمور داخل شود . نه اینکه با خرج أموال کثیره و نصب پوسترها و پلاکارتها و تبلیغات آنچنانی ، این مشاغل را تصاحب کند و دیگران را کنار بزند ! اینها تبلیغات کفر است . این تبلیغات ، تبلیغات شیطانی است ؛ و منهاج و ممشایش بر أساس حقّ نیست .

أفرادی که در ممشای حقّ حرکت می‌کنند و قصد خدمت به إسلام و مملکت را دارند ، باید بدون هیچگونه تبلیغ و تنافسی خودشان را در معرض بیاورند ؛ و تمام أفراد ملّت هم ، بدون تبلیغ ظاهری و خارجی ، بروند فکر کنند و با بزرگانشان گفتگو و مشورت کنند ؛ و أهل حلّ و عقد هم بیایند و آنهائی را که صلاحیّت این مقام را دارند ، تشخیص داده و به این مقام برسانند .

این راهی است که از أخبار و آیات بدست می‌آید .

و أمّا اینکه پیغمبر أکرم در جنگ اُحد به رأی أکثریّت عمل کرد و از أکثریّت تبعیّت نمود ، و قضیّهٔ جنگ را به شوری گذارد و بر أساس آیهٔ قرآن :

وَ شَاوِرْهُمْ فِی ٱلْأَمْرِ[1] عمل نمود ، به این جهت بود که بـزرگان و پـیرمردهای مدینه گفتند : یا رسول الله ! ما صلاح نمی‌دانیم جنگ را بیرون از مدینه قـرار دهی ! در خود مدینه جنگ خواهیم نمود . هیچ سابقه ندارد که جنگی با ما واقع شده باشد ، و ما در داخل مدینه باشیم و دشمن پیروز شده باشد . آنها مقداری بیرون مدینه می‌مانند و آذوقه‌شان تمام می‌شود و بر می‌گردند و می‌روند . ما هم در حصار خود هستیم ، و زنها و بچّه‌ها هم به آنها سنگ و تیر می‌زنند ، و همه متفرّق می‌شوند .

أمّا جوانها که در جنگ گذشته (در صحنهٔ بدر) حاضر نشده بـودند ، و داستان فداکاریهای بدریّون به‌گوش آنها رسیده بود ، گفتند : مـا مـی‌خواهـیم برویم و در بیرون مدینه جنگ کنیم ؛ و چنان ضرب شستی به دشمن نشان دهیم که تا تاریخ باقی است ، نام شجاعت ما ثبت و ضبط شود !

و در حالی که پیغمبر أکرم هم میل نداشتند جنگ در بیرون مدینه صورت بگیرد ، و ترجیح می‌دادند در خود مدینه باشند ، هرکدام از این جوانان بلند شدند و یک فصل مُشبِعی از مزایا و مرجّحات نبرد در بیرون از مدینه را یادآور شدند که : میدان است ، جنگ است ، فداکاری و إیثار است ، و اگر هم إنسان کشته شود یا بکشد به بهشت می‌رود . بودن ما درمدینه ننگ است که بگویند : کفّار برای جنگ آمدند ، و پیغمبر و مسلمانها ترسیدند و از خانه‌های خود بیرون نیامدند .

این برای ما ننگ است . مرد باید شمشیر دست بگیرد و بیرون برود ، و أمثال این عبارات .

خلاصه اینکه ، پیغمبر هیچ میل به جنگ در بیرون مدینه را نداشتند و رأی همان أصحاب قلیل را انتخاب فرمودند و صلاح هم همین بود ؛ ولی اینها إصرار کردند و حتّی بعضی‌ها گفتند : یا رسول الله ! مگر تو نمی‌گوئی : اگر إنسان بکشد یا کشته شود به بهشت می‌رود ؟! ما می‌خواهیم کشته بشویم ! خداوند

۱ـ قسمتی از آیهٔ ۱۵۹ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

وعده داده است که هفتاد نفر از ما کشته می‌شوند ، ما آرزوی کشته‌شدن داریم . در حالیکه خبر ندارند که در این جنگ ، همه پا به فرار می‌گذارند ، و پیغمبر و أمیر المؤمنین صلوات الله علیهما را در صحنهٔ نبرد تنها گذارده به دست دشمن می‌سپارند .

علی کلّ تقدیر ، پیغمبر در این مرحله به رأی آنها تن در دادند و کرهاً با آنها مماشات نمودند و از مدینه بیرون رفتند .گرچه بعضی از همان أفرادی که ترغیب و تحریص به بیرون رفتن می‌نمودند به مسأله واقف شده ، از آن حضرت معذرت خواستند و تقاضا نمودند که پیامبر در مدینه باقی بماند ، ولی پیغمبر فرمود : نه ؛ خداوند بر پیغمبری که جامهٔ حرب بپوشد ، ناروا دارد که دست به جنگ نزده ، جامه را از تن در آورد .

پیغمبر در اینجا رأی أکثریّت را انتخاب نکرد ، بلکه با أکثریّت مُماشات کرد . فرق است بین مماشات و تنزّل ، و انتخاب رأی أکثریّت .

یک وقت إنسان با وجود أقلّیّت و أکثریّت ، پس از مشورت ، رأی أکثریّت را به عنوان أکثریّت أماره‌ای بر واقع قرار می‌دهد و می‌گوید : چون أکثریّت رأی داده‌اند ، پس تحقّق و وصولش به واقع أقرب است ؛ این تبعیّت از رأی أکثریّت است .

ولیکن گاهی إنسان رأی أکثریّت را انتخاب می‌کند نه از جهت أکثریّت ، بلکه بجهت مماشات با آنها . مثلاً شما قصد دارید غذائی در منزل طبخ کنید ، و در منزل دو نفر بزرگسال و چند کودک وجود دارد ؛ از آنها سؤال می‌کنید امروز غذا چه میل دارید ؟ آن دو نفر بزرگ می‌گویند : مثلاً فلان غذا ؛ ولی بچّه‌ها همه می‌گویند : نه ، ما به فلان غذا رغبت داریم . در اینصورت شما به حرف بچّه‌ها گوش می‌کنید ، برای اینکه دل بچّه‌ها را بدست بیاورید ! نه اینکه واقعاً آن چیزی که آنها انتخاب کرده‌اند ، بهتر است .

مماشات و راه آمدن با بچّه‌ها یا جوانان و یا عدّهٔ أکثر از طبقات مختلف ،

غیر از انتخاب رأی أکثریّت است . و تمام لطماتی که بر پیغمبر واقع شد بواسطهٔ همین جهت بود ؛ این انتخاب أکثریّت نبود . بلی مسأله اینجاست که اگر هر دو طرف از نقطهٔ نظر إصابهٔ به واقع علَی السَّویّه باشند ، و یک طرف بیشتر باشد ، این أمارهٔ برای حقّ است .

مثلاً اگر در مسأله‌ای أقلّیّت و أکثریّت دو رأی مختلف دارند ، و از تمام جهات ، وِزانشان و استحکامشان و متانتشان بالسَّویّه است ، و انتخاب یکی از دو طرف برای ما مشکل است ، در این صورت گروه أکثریّت با وجود تساوی در همهٔ جهات ، أماریّتش به واقع بیشتر خواهد بود .

مثل مقبولهٔ عمربن حنظله که در آنجا حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید : **انْظُرُوا إِلَی مَنْ کَانَ مِنْکُمْ قَدْ رَوَی حَدِیْثَنَا ، وَ نَظَرَ فِی حَلَالِنَا وَ حَرَامِنَا وَ عَرَفَ أَحْکَامَنَا ، فَارْضَوْا بِهِ حَکَمًا .**

راوی سؤال می‌کند : هریک از آن دو نفر ، یک قاضی را برای خود به عنوان حَکَم اختیار می‌کنند و آن دو قاضی در حُکم مخالفت کرده‌اند ؛ حالا چه کنند ؟

در اینجا حضرت ، میزانِ برای انتخاب را بیان می‌کنند و می‌فرمایند : **الْحُکْمُ مَا حَکَمَ بِهِ أَفْقَهُهُمَا وَ أَفْضَلُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِی الْحَدِیثِ وَ أَوْرَعُهُمَا .**

سپس راوی می‌گوید : **کِلَاهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِیَّانِ** ؛ هر دو در این جهت مساوی هستند .

اینجا حضرت می‌فرمایند : **یُنْظَرُ إِلَی مَا کَانَ مِنْ رِوَایَتِهِمَا عَنَّا فِی ذَلِکَ الَّذِی حَکَمَا بِهِ الْمُجْمِعُ عَلَیْهِ أَصْحَابُکَ ، فَیُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُکْمِهِمَا وَ یُتْرَکُ الشَّاذُّ الَّذِی لَیْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِکَ ؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَیْهِ لَا رَیْبَ فِیهِ .**

حضرت می‌فرمایند : در اینجا أکثریّت را ملاحظه‌کن ! اگر هر دو فقیه ناظر در حکم و حلال و حرام ما هستند ، و هر دو أفقه و أبصر و أورع و أصدق در حدیث می‌باشند (یعنی از جهت متن و مایهٔ علمی کاملند) اینجا آن رأیی که مطابق با مُجمَعٌ علیه است ، بر آن رأیی که شاذّ و نادر است تقدّم دارد . در اینجا

رأی أکثریّت و إجماع ، أماره و علامت و آیه برای حقّ قرار داده شده است ؛ و این إشکالی ندارد .

نه اینکه از ابتداء حضرت رأی فقیهی را که أکثریّت و شهرت دارد ترجیح بدهند . در اینجا أکثریّت میزان نیست ؛ بلکه مُرجِّح و أمارهٔ به واقع همان أصالت و واقعیّت آن فقیه است ؛ و در درجهٔ دوّم أصدقیّت و أعدلیّت ، و در درجهٔ سوّم موافقت مشهور أمارهٔ برای واقع قرار می‌گیرد .

پس ما نمی‌توانیم ابتداءً در انتخابات رأی را به أکثریّت بدهیم ؛ و مقبولهٔ عمر بن حنظله هم دلالت بر این معنی ندارد . أوّل باید به همان أفراد متخصّص و متعهّد و مؤمن و أهل حلّ و عقد مراجعه کنیم ؛ در اینصورت اگر أهل حلّ و عقد با تمام آن شرائط اختلاف کردند ، و گروهی فردی را و دسته‌ای دیگری را برای حکومت برگزیدند ، در اینجا رعایت أکثریّت بلامانع است ؛ و مقبولهٔ عمربن حنظله به همین جهت نظر دارد .

بنابراین ، تمام آرائی که بر أساس أکثریّت گرفته میشود ، باید بر أساس همان عنوان خُبرویّت و دستوراتی باشد که در إسلام آمده است ، و میزان حقّ است ، نه عنوان أکثریّت .

رأی در مجلس هم به عنوان أکثریّت نیست ؛ ولیّ فقیه می‌تواند هر چه را که به نظر خود صلاح می‌داند (بعد از آنکه در مقام ثبوت دارای تمام و کمال شرائط بود) عمل کند ؛ خواه مطابق أکثریّت باشد یا نباشد .

اگر أکثریّت مجلس بر أمری رأی دادند ، او می‌تواند أقلّیّت را ترجیح دهد . و اگر تمام أفراد مجلس إجماعاً بر أمری رأی دادند ، او می‌تواند با همه مخالفت کرده و رأی خودش را بگزیند . معنی ولایت اینست .

چون مجلس مرکّب است از أفراد مشاور و زیردستان که در تحت ولایت فقیه میباشند ، نه در رتبه و مقام ولایت .

در «نهج البلاغة» پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عبدالله بن عبّاس

شاهد گفتار ماست .

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَهِ بنِ الْعَبَّاسِ وَ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِى شَىْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَىَّ وَ أَرَى ؛ فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِعْنِى ![1]

عبدالله بن عبّاس در مسأله‌ای از مسائل ، رأی خود را به حضرت أمیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام إظهار نمود و آن موافق با نظر حضرت نبود (گویا عبدالله بن عبّاس خیلی به عقل و درایت و نظریّهٔ خودش اطمینان داشت ، و می‌خواست رأی خودش را بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام تحمیل کند).

حضرت به او میفرماید : من باید با شما مشورت کنم ، أمّا بعد از اینکه مشورت کردم ، رأی ، رأی من است . و اگر شما را به نزد خود طلبیدم و برای مشورت از شما نظر خواهی کردم ، این بدان معنی نیست که رأی شما را عِدل رأی خود قرار داده‌ام ؛ أبداً !

اگر پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم با صد هزار نفر هم مشورت کند ، آراءِ آنها هرگز معادل با رأی پیغمبر نخواهد بود . رأی ، رأی پیغمبر است .

آنها نمی‌توانند بگویند : ما پنج نفریم و پیغمبر یک نفر . ما پنج رأی مخالف پیغمبر داریم و پیغمبر باید تابع ما باشد ؛ چون أکثریّت با ماست !!

وَ شَاوِرْهُمْ فِى ٱلْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَهِ .[2]

ای پیغمبر ، با مردم و با أصحابت در هر أمری که اتّفاق می‌افتد مشورت کن ، أمّا رأی ، رأی توست و نسبت به آراءِ آنها حقّ عمل نداری .

فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَهِ . وقتی که مشورت کردی و مطلب برایت روشن شد ، آنچه به نظر خودت آمد ، بر آن تصمیم بگیر و عمل کن ، و توکّل بر خدا بنما !

مشورت ، رأی گیری و انتخاب رأی أکثریّت نیست . مشورت ، برای

۱ـ «نهج البلاغة» حکمت ۳۲۱ ؛ و از طبع عبده ، ج ۲ ، ص ۲۱۲

۲ـ قسمتی از آیهٔ ۱۵۹ ، از سورهٔ ۳ : ءال عمران

واضح شدن و روشن شدن مطلب برای خود إنسان است ؛ و رأی نهائی از آنِ شخصی است که صاحب مشورت است . و در مقام ولایت ، هیچکس نمی‌تواند با خودِ ولیّ ، همفکر و در رتبهٔ او بوده ، و مشورت خود را با او در یک میزان و مِنساق قرار بدهد .

عبدالله بن عبّاس اینطور گمان می‌کرد که موقعیّت او چنین و چنان است . و از سرلشکران و از نزدیکان و خِصّیصین حضرت است ؛ از شاگردان مکتب قرآن حضرت می‌باشد و حضرت او را أمین بر بعضی از مسائل و پیغامها قرار داده‌اند ؛ به او راه داده‌اند ، با او می‌نشینند و صحبت دارند ؛ غذا می‌خورند و... حال چون حضرت در مسأله‌ای با او مشورت کرده‌اند ، او توقّع دارد که فکرش را بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام تحمیل کند !

حضرت می‌فرمایند : **لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى ؛ فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِعْنِي !**

حقّ تو اینست که : وقتی تو را مشاور خود قرار دادم نظرت را به من بگوئی ؛ ولیکن من از رأی خود متابعت می‌کنم . و اگر مخالف رأی تو عمل کردم، بر تو واجب است که از من إطاعت کنی . مبادا بر رأی خود پافشاری کنی ، و أمر مرا مخالفت نمائی و بگوئی : حال که أمیرالمؤمنین با من مخالفت نموده است ، من هم حقّ دارم از نظر خودم تبعیّت کنم !

انتخاب رأی ، فقط برای من محفوظ است ؛ **فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِعْنِي** : اگر من عصیان تو را کردم و مخالفت رأی تو را نمودم ، بر تو واجب است که از من إطاعت کنی ؛ زیرا من ولیّ و تو مُولّی علیه می‌باشی . حقّ مشورتی که بر تو دارم، إیجاب نمی‌کند که رأی تو را همردیف و هم میزان با رأی خودم قرار بدهم. رأی ، رأی ولیّ فقیه است و بس ! در شرع إسلام ، غیر از فقیه أعلم و أورع و جامع الشّرائط إلهی و عارف بالله و بأمرالله ، هیچکس حقّ رأی برای اُمور عامّهٔ مسلمین را ندارد .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و چهارم

ولایت فقیه
بر قدرت عقلی و قدرت خارجی متکی است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد : همانطور که ولایت فقیه در مقام ثبوت دارای شرائط خاصّی است که بدون آن شرائط أصل ولایت متحقّق نمیگردد ؛ در مقام إثبات هم دارای موازین و طرقی است که بدون رعایت آنها ولایت ثابت نمی‌شود . از جمله اینکه ، شارع مقدّس از جهت آراءِ أکثریّت ، هیچگونه راهی برای آن مقرّر نفرموده است .

زیرا همانطور که شارع مقدّس می‌تواند أصل چیزی را به دست خود جعل کند ، راه وصول به آن را هم او باید جعل نماید . یعنی همانطور که أصل هر چیز به جعل شارع است ، طریق موصل به آن چیز هم بدست اوست . او می‌تواند راهی را بسته و راه دیگری را باز کند .

و اینکه آراءِ أکثریّت را طریق موصل به سوی این حقیقت قرار نداده است، بدین جهت است که آراءِ أکثریّت غالباً توأم با فساد و بطلان و عدم علم و جهل و إعمال أغراض شخصیّه و منویّات مادّی و طبیعی و نیّات شهوی است . و اینها اُموری است که إنسان را از واقع و حقیقت دور می‌کند ؛ و نمی‌توان اینها را مرآت و آئینه برای یک أمر معنوی و حقیقی و واقعی قرار داد .

بر همین أساس است که پیغمبر را هم که مبعوث فرموده است ، راه

وصول به آنرا آراءِ أکثریّت مردم قرار نداده است . زیرا ما بالوجدان می‌بینیم که همیشه أکثریّت مردم علیه پیغمبران قیام می‌کردند و خونها می‌ریختند ؛ پیغمبران را ارّه می‌نمودند و آنها را در دیگهای بزرگ روغن داغ شده می‌انداختند، و به دربدری و هجرت مبتلی می‌کردند ؛ و همین آراءِ أکثریّت است که این فاجعه‌ها را بار آورده و می‌آورد .

و أمّا در ولایت فقیه ، ولو اینکه عنوان انتصاب إلهی به معنی أوّلی که در إمامت است نمی‌باشد ، ولی در اینجا هم شارع مقدّس آراءِ أکثریّت را طریق قرار نداده ، بلکه طریق را منحصر در تشخیص أهل خبره دانسته است . و آنها را اصطلاحاً أهل حلّ و عقد می‌گویند ؛ زیرا آنان در مقام إثبات می‌توانند فقیهی را که أعلم و أورع و أشجع و أقوی و خبیر به مصالح اُمور و سائر جهات است بشناسند و به مردم معرّفی کنند و با او بیعت نمایند ، تا اینکه بواسطهٔ همین بیعت ، حکومت او صورت گیرد .

و این بیعت أهل حلّ و عقد است که سرنوشت مردم را تعیین می‌کند ؛ و إشکال ما هم به لواداران و قائلین به اعتبار قول أکثریّت در دنیا این بود که : طبق منطق عقل ، باید أفرادی که دارای درایت بیشتر و علم زیادتری هستند ، سهمیّهٔ بیشتری در رأی داشته باشند . یک عالم دانشمند را که در تمام مدّت عمر خون دل خورده و در وصول به حقیقت به سر حدّ إدراک و تشخیص رسیده است ، با یک شخص جاهل عامی مساوی قرار دادن ، تضییع حقّ علم و تضییع حقّ جامعه است ؛ عظمت و شخصیّت و مقام والای این عدّه را در حکم حیوانات قرار دادن ، و آنها را به شمارش در آوردن و مانند گوسفندان و سائر حیوانات با انگشت شمردن است !

فرق است بین عالمی که از نقطهٔ نظر اندیشه و تفکّر قویّ می‌تواند بر یک ملّتی حکومت کند ، با آن فردی که هیچ راه تشخیص ندارد و دست راست را از چپ نمی‌شناسد . او را مساوی و هم عِدل قرار دادن با یک شخص عامی و

جاهل در مصالح عالیهٔ مملکتی ، در إسلام و حتّی سائر مکاتب غلط است ؛ و هر کس این کار را انجام دهد ، میزان واقعیّت و حقیقت را تا سرحدّ إحساسات به سقوط کشانده است ؛ و این عمل (تعداد نمودن و شمردن) یک را به إضافهٔ دو و عالم را به إضافهٔ جاهل نمودن است ؛ و پیوسته نتیجه تابع أخسّ مقدّمتین است .

یعنی هر حکومتی که بر این أساس تشکیل گردد ، حکومت بر أساس تخیّلات و توهّمات و اعتباریّات است ، و هیچوقت این حکومت ، بر أساس حقّ و درایت و مصلحت واقعیّهٔ عامّه در خارج متحقّق نخواهد شد .

نقضی که ما بر آنها کردیم این بود که : راه حلّ برای آنهائی که دارای چنین مکتبی (رأی أکثریّت) هستند ، اینست که اگر بنا شود آراءِ أکثریّت مردم را در مثل این چنین مقامی دخالت داد ، باید با عنوان ضریب وارد شد . مثلاً به جاهل ضریب یک ، به دانشجو ضریب ده ، به طلّاب متبحّر و متعقّل ضریب صد ، و به عالم دانشمند ضریب بالاتر و بالاتر داد ؛ حتّی ممکن است در بعضی موارد به ده هزار و صدهزار و یک میلیون برسد .

این إشکالی است بر لواداران تمدّن و حَضارت که در دنیا خود را پیشقدم دانسته ، و در عین حال آراء را بر طبق أکثریّت می‌دانند . و باید به آنان گفته شود که : شما باید بر أساس مکتب خودتان در چنین راهی حرکت کنید ؛ نه اینکه فلان فیلسوف و دانشمند را با یک شخص عامی و عادی در یک رتبه قرار بدهید !

این نقضی بود بر آنها ، و راه حلّی بود برای کیفیّت تنظیم رأی أکثریّت در عالم فرض و تصوّر ؛ نه اینکه این أمر از نظر إسلام إمضاء شده ، و یک طریق مجعول شرعی است .

أبداً ، و بهیچوجه این طریق مورد نظر و قبول نمی‌باشد ؛ زیرا پیمودن این طریق ، خود مشکلاتی را در خارج در پی خواهد داشت ؛ و در شرع هم ، چنین کاری معیّن نشده ، و طریق ممدوح و إمضاء شده‌ای نیست .

در إسلام راه ، منحصر در تشخیص أهل حلّ و عقد می‌باشد ؛ و ما

می‌بینیم در حکومتهای إسلامی و در حکومت أمیرالمؤمنین علیه السّلام ، حقّ انتخاب قاضی به أهل حلّ و عقد تفویض شده است .

در عهد نامه‌ای که أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر نوشته‌اند آمده است :

ثُمَّ اخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ .

تو که بر مردم حاکمی ، باید قاضی انتخاب کنی ! پس ، از میان أفرادی که در همانجا سکونت دارند کسانی را برای فصل خصومت برگزین .

زیرا قضاوت و رفع اختلاف میان مردم به آراءِ عمومی مربوط نیست .

در آن حیطه که حکم در انحصار إسلام است ، أمیرالمؤمنین علیه السّلام أفرادی را برای تعیین قانون به عنوان مجلس مقنّنه معیّن نکرده‌اند ؛ چون حکم ، حکم حاکم است . دیگر در مقابل او حکمی نیست که احتیاج به تعیین داشته باشد .

أمیرالمؤمنین علیه السّلام ، در این نامه أفراد را به هفت دسته تقسیم می‌کنند : کُتّاب ، عاملان دیوان ، تجّار ، أهل صناعات ، جیش ، قضات و أهل مشورت ، و کسانی که زمین گیرند (مَسْكَنَه) یعنی مردمی که باید به آنها رسیدگی شود ، از ضعفاء و بیچارگان ، و أفرادی که دارای عیب و علّت می‌باشند .

حضرت به مالک می‌فرمایند : در میان این هفت قسم ، قضات را باید خودت معیّن کنی . یعنی اینچنین نیست که حقّ قضاوت را هم بتوان به آراءِ أکثریّت واگذار نمود (چنانکه امروزه در میان آمریکائیها قضات را هم با آراءِ أکثریّت معیّن می‌کنند).

توفیقُ الفکیکی در شرح نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک أشتر ، از این جهت خیلی نگران است و می‌گوید :

«یکی از جهات عظمت نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام همین است که

اختیار قاضی را به خود حاکم سپرده است که او ولیّ ، و والی حکم حکومت در إسلام است . و آمریکائیها که انتخاب قضات را به رأی أکثریّت می‌سپارند ، و مثل أفراد پارلمان مقنّنه برای آنها رأی أکثریّت می‌گیرند ، همین مفاسدی که در مجالس مقنّنه بواسطهٔ آراءِ أکثریّت و توصیه‌ها و کارتها و پلاکارتها وجود دارد برای قوّهٔ قضائیّه نیز وجود خواهد داشت ؛ و أفرادی که آنها را انتخاب می‌کنند ، متوقّعند که : آن کسی که روی کار آمده ، نظراتشان را تأمین نموده ، توقّع آنها را برآورده کند . و قضاتی هم که در آنجا روی کار می‌آیند بر همین أساس انتخاب می‌شوند . لذا از وقتی که بر مسند قضاوت نشستند باید در تمام مدّت عمرشان ، تقاضاهای آن کسانی را که آنها را روی کار آورده‌اند ، بر آورند . و این روش ، مفسدهٔ بسیار بزرگی در آنجا إیجاد کرده است که قضاوت را از درجهٔ شرافت و اعتبار خود ساقط نموده است ؛ و قضات هم مثل سائر أفرادی که برای رسیدن به مقام و مسند تنافس می‌کنند ، برای بدست آوردن مقام قضاوت پیشدستی و شتاب می‌کنند . و به این طریق ، آن نتیجه‌های فاسده بر این مترتّب می‌شود» .

ولی این عظمت إسلام است که حقّ قضاوت را به أکثریّت واگذار ننموده است ، و همینطور حقّ وکالت در مجلس شوری را (که آن را مجلس مقنّنه دانستن غلط است) و مجلس شوری یعنی مجلس أهل حلّ و عقد ؛ و سپردن آن نیز به دست أکثریّت غلط است . أهل حلّ و عقد یعنی أفرادی که جامعه به آنها نیازمند است تا در اُمور با آنها مشورت کند و از فکر آنها استمداد نماید . و آراءِ أکثریّت نمی‌تواند راه و أماره به سوی أهل حلّ و عقد بوده باشد .

اگر کسی إشکال کند : در صورتی که آراءِ أکثریّت نباشد چگونه میشود أهل حلّ و عقد را شناخت و راه رسیدن به آنها چیست ؟ لابدّ باید جماعت دیگری باشند که ما را به این أفراد إرائهٔ طریق کنند ! باز نقل کلام می‌کنیم به این أفراد ، که آن أشخاصی که می‌خواهند اینها را به ما نشان بدهند چه کسانی هستند ؟ لابدّ باید گفت عدّهٔ دیگری هستند که باید آن أفراد را به ما نشان بدهند و هَلُمَّ جَرّاً که

این عبارت است از تسلسل ، و تسلسل هم باطل است .

پاسخ اینست که : مسأله از این قرار نیست . آراءِ أهل حلّ و عقد که برای تعیین رئیس حجّیّت دارد ، حکم به نتیجه است نه إرائهٔ طریق . أهل حلّ و عقد ، خود به خود در هر جامعه‌ای شناخته شده‌اند و خود بخود هستند ؛ و راه وصول به آنها علم وجدانی هر فرد است . أهل حلّ و عقد ، یک سیمای خاصّ و یک عنوان مشخّص خارجی جدای از سائر طبقات دارند .

ما با عنوانِ «**فَسْئَلُوٓا أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**»[1] باید به آنها رجوع کنیم .

همانطور که در ساختمان منزل به معمار رجوع می‌کنیم ، و در أمراض به أطبّاءِ حاذق مراجعه می‌نمائیم ، و در قضیّهٔ اقتصاد با تجّارِ وارد مشورت می‌کنیم، همچنین در مسائل حکومت و ولایت فقیه باید به أفراد أهل حلّ و عقد مراجعه کنیم ؛ و آنها هم مثل همان أفراد متخصّص ، أفراد معلوم و شناخته شده در میان جامعه هستند که دیگر نیازی به انتخاب آنان بوسیلهٔ مردم و آراء أکثریّت نیست .

مثلاً در یک شهر ، مردم فلان معمار را می‌شناسند که در فنّ خود سرآمد همگنان خود است ، لذا به او مراجعه می‌کنند . و نیز می‌شناسند که فلان طبیب بهترین جرّاح است ؛ زیرا وی طیّ زحماتی که در عملیّات مختلف جرّاحی کشیده ، تبحّر و تخصّص و حذاقت و تعهّد و عدالت خود را بنمایش گذاشته ، و هیچگاه در حین انجام وظیفه ، نظر شخصی با کسی نداشته است . وجود چنین شخصی خودبخود معرّف شخصیّت اوست ؛ لذا مردم به او مراجعه می‌کنند . و همچنین در سائر حِرَف و صنایع .

در مسائل و أحکام دینی و ولایت نیز مسأله از این قبیل است . و این مطلب بُغرنجی نیست که ما آن را به صورتهای دیگری در بیاوریم ، و برای حلّ

۱ـ این جمله در دوجای از قرآن کریم وارد شده است : **أوّل** ذیل آیهٔ **۴۳** ، از سورهٔ ۱۶ :النّحل . **دوّم** : ذیل آیهٔ ۷ ، از سورهٔ ۲۱ : الأنبیآء .

آن نیاز به فورمول بندی خاصّی نظیر جذر أصمّ ، و یا معادلهٔ جبری ریاضی درجهٔ سوّم باشیم !

مردم در مشکلات خود به أفرادی مراجعه می‌کنند که فنّشان بهتر ، علمشان بیشتر ، بصیرتشان در علم دین زیادتر ، دقّتشان در مطالب عمیق‌تر ، و فکر آنها پاکتر و صادق‌تر باشد . همین فکر و طهارت باطنی و علم آنها أماره است برای ولایت فقیه ؛ که باید به چنین أفرادی مراجعه نموده ، و نظر آنها را در مورد حکومت إسلامی (که بقیّهٔ فقهاء باید در تحت حکومت او باشند) جویا شده ، و با مصلحت اندیشی آنان ، با هر کسی که آنها انتخاب نمودند بیعت بنمایند .

بنابراین ، راه وصول به أهل خبره همان علم وجدانی مردم است که حضرت صادق علیه السّلام در حدیثی که به روایت حضرت إمام حسن عسکریّ علیه السّلام بیان شد ، می‌فرمایند : **وَاضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ** ... تمام أفراد ، به علم وجدانی و معرفت قلبی خود مجبور و مضطرّند که آن را قبول کنند .

دیگر در اینجا إنسان نمی‌تواند بگوید : حال که من علم و اطّلاع ندارم ، چه کنم و به چه کسی مراجعه کنم ؟! مانند اینکه بعضی در مقام اعتذار می‌گویند: ما موفّق به خواندن نماز شب نمی‌شویم ؛ چه کنیم که توفیق بجا آوردن آنرا پیدا کنیم ؟ این عذرها بی مورد است . عزیز من اگر مقصد داری ، از خواب برخیز و وضو بگیر و نماز شب بخوان ؛ و إلّا تمام اینها بهانه است !

اگر کسی به شما بگوید : أوّل أذان صبح یک نفر درِ خانهٔ شما می‌آید و مقصد و نظر شما را (مثلاً از نقطهٔ نظر مادّی) تأمین می‌کند ؛ یا فلان کتابی را که نفیس و نایاب است و شما سالیان درازی است که به دنبال آن می‌گردید به شما میدهد ؛ یا انگشتری گرانبها به شما می‌دهد که به اندازهٔ خراج یک شهر قیمت دارد ؛ یا اینکه قرضهای شما را می‌دهد و أمثال اینها ؛ آیا در تمام طول شب خواب به چشم شما راه پیدا می‌کند ؟! یا اینکه می‌گوئید : کیست که مرا بیدار کند و در پشت در حاضر کند تا اینکه آن شخصی که می‌آید پشت در منتظر نماند

و متأثّر نشود و بر نگردد؟! یا از این گذشته ، أصلاً إنسان آن شب خوابش نمی‌برد، از عشق اینکه در آن لحظهٔ معیّن درب را به روی آن شخص بگشاید !

اینجا دیگر چون و چرا ندارد ؛ و به همان دلیل که إنسان تمام شب را نمی‌خوابد و أوّل أذان آماده است که درب را به روی آن شخصی که می‌آید باز کند ، به همان دلیل باید برخیزد و نماز شب بخواند .

از اینجا معلوم میشود که در آنجا بهانه آورده و روی نفس خود سرپوش گذاشته ، و تجاهل مینماید که خدایا من توفیق ندارم . مثل اینکه واقعاً إنسان خیال می‌کند که ملئکهٔ مقرّب (مانند جبرائیل و إسرافیل) باید از بالای آسمان بیایند و زیر بازوی إنسان را بگیرند و بلند کنند ؛ در حالی که اینطور نیست . خدا به إنسان یک أمر می‌کند ، اگر إنسان به دنبال این أمر رفت ، میشود توفیق ؛ و اگر نرفت خودش این بدبختیها را به سر خود در آورده است .

و أهل خبره هم که أهل حلّ و عقدند ، تمام مردم از ته دلشان ، از درون و ضمیر خودشان ، از معارف قلوبشان ، از علم وجدانی خودشان راه برای تشخیص آنها دارند . اگر به آنها مراجعه کنند به واقع می‌رسند ؛ و اگر بر روی علم وجدانی خویش سرپوش گذاشتند و بر أساس آراء و أفکار عامّه رفتار کردند ، و بر طبق آن علم ظنّی و وجدانی و قلبی خود عمل نکردند ، و روی هوی و هوس و بدنبال گفتارهای مردم (که مثلاً زید از عَمرو بهتر است) رفتند ، در این صورت حقّ در پس پردهٔ استتار قرار گرفته ، و در این وهله جدا کردن بین حقّ و باطل بواسطهٔ اُمور تصنّعیّه أبداً إمکان نخواهد داشت .

أمّا اگر با همان بینش دل و تشخیص وجدان و معارف قلوب به دنبال حقّ رفتند ، آن أهل حلّ و عقدی که حقیقةً در مقام ثبوت سزاوار برای این مقام هستند به آنها معرّفی خواهند شد . و اگر به سراغ آنها نرفتند ، أفراد دیگری خود را جا می‌زنند .

کما اینکه در طول بیش از هزار سال ، هزاران نفر خود را بنام إمام و بعنوان

خلافت بر أریکهٔ إمارت و إمامت و ولایت جا زده‌اند . و این بواسطهٔ أفرادی بنام أهل حلّ و عقد و تحت همین عنوان بود ؛ و مردم جاهل و أفراد عامی هم با همین شکل و سیما ـ چنانکه امروزه نیز در دنیا متداول است ـ به دنبالشان رفتند .

پس راه برای وصول به أهل حلّ و عقد همین إلهام و إدراکات عادی و ضروری إنسان است ؛ و شناختن و رسیدن به آنان راه خاصّی جز این طریق ندارد . فعلیهذا آراءِ أکثریّت موصل به آنها نیست .

کسانیکه در مجلس شوری به عنوان خبره و أهل حلّ و عقد جمع شده و به ولایت فقیه کمک میکنند ، أفراد مستقلّی نیستند که دارای نظر و فکر و قانون خاصّی باشند و در مقابل قانون ولیّ فقیه بتوانند قانون دیگری جعل کنند ؛ و ولیّ فقیه ، خود را مجبور بداند که بر طبق آراءِ آنها رأی بدهد ، یا اینکه تحت أمر آنان باشد ؛ و یا اینکه در بعضی موارد با آنها مماشات کند . تمام اینها غلط است .

اُصولاً در إسلام مجلسی به این صورت و کیفیّت نیست ؛ بلکه آنچه در إسلام است مجلس أهل حلّ و عقد است ؛ و آن هم لازم نیست که تعدادشان زیاد بوده و به اصطلاح در حدّ نصاب مقرّر امروزی باشند . بلکه همینکه عدّه‌ای از أفراد خبره ، پخته ، متفکّر ، غیور و متدیّن جمع شوند کافی است که این مجلس را إداره کنند .

أصل تفکیک قُوا (یعنی قوای ثلاثه که قوای مقنّنه و قضائیّه و مجریه باشد) از أرسطو بوده است . و علّتش هم این بود که او می‌دید أفرادی که در رأس کار می‌باشند و حکومت و ولایت مردم در دست آنهاست ، پادشاهانی جائر و ستمکار هستند ؛ و بطور کلّی بر تمام اُمور مسلّط می‌باشند (هم در اُمور إجرائیّه و هم در اُمور قضائیّه و هم در اُمور سُنن و آدابی که به مردم می‌آموزند) خودشان أمر می‌کنند و خودشان در میان مردم قانون جعل می‌کنند ؛ و خلاصه ، **فَعّالٌ لِما یَشآءُ وَ حاکِمٌ لِما یُریدُ فی جَمیعِ شُئُونِهِمْ وَ ءَاثـارِهِمْ** هستند ؛ لذا أرسطو این پیشنهاد را کرد تا در هر جائی که حکومت به دست سلطان جائر

است ـ که نوعاً در همه جا و همیشه چنین بوده و می‌باشد ـ آن سلطان جائر و ظالم نتواند فعّال ما یشآء بوده و هر ظلم و ستمی که میخواهد إعمال کند .

چون سلطنت و مقام و بالاگرفتن أمر و خود را در عالمی از تخیّل پنداری و ارتقاءِ اعتباری دیدن ، شخصیّت أوّلیّهٔ إنسان را عوض می‌کند ؛ و إنسان پاک را بکلّی خراب و ضایع می‌نماید . بسیاری از پادشاهان در أوّل أمر إنسانهای صالح و خوبی بودند ؛ و نیز بسیاری از حکّام أفراد شایسته‌ای بوده‌اند ؛ ولی هنگامی که جوّ عوض می‌شد ، آمریّت آنها را در یک فضای موهوم اعتباریِ شیطانی در می‌آورد ، بطوری که خودشان را صاحب نفوذ و قدرت و ولایت واقعیّه بر مردم می‌دیدند ؛ و در نتیجه آن صفات خوب و شایسته را از دست داده و تبدیل به پادشاهان و حکّام جائر و ظالمی می‌شدند . و اُصولاً قاعدهٔ سلطنت و حکومت این است .

علّت اینکه إسلام می‌گوید : حکومت حتماً باید به دست إمام معصوم باشد که با چنین خصوصیّاتی از طرف پروردگار معیّن شده است ، و غیر از این هیچ راهی نیست ، همین است .

آری ، أرسطو برای اینکه ظلم و ستم حکّام را تعدیل کند گفت : باید این سه قوّه را از یکدیگر تفکیک نمود . یک قوّهٔ مقنّنه‌ای باشد که در اُمور متداولهٔ در میان مردم برای آنها بر طبق مصالح عموم تصمیم‌گیری کند .

عدّهٔ دیگری هم جدای از آنان در میان مردم فصل خصومت کنند و نزاعها را مرتفع کنند .

و یک عدّه هم در میان مردم مجری أحکام و مسائل باشند و حکم نظارت در إجرای مسائل مردم را داشته باشند .

به این نحو ، این سه قوّه را از هم جدا نمود تا به یکدیگر مربوط نباشند ، به حیثی که هر یک از آنها در دیگری أثر داشته باشد ؛ و آنها هم هر کدام مستقلّ و در تحت نظر حاکم باشند و حاکم نتواند بر آنها سیطرهٔ کامل پیدا کند . و اگر هم أحیاناً

حاکم بر آنها سیطره‌ای پیدا کرد تسلّط جزئی باشد ، نه سیطرهٔ کلّی و استبداد محض که تمام ملّت را به طرف شهوات خود کشیده ، و طعمهٔ خود گرداند .

این رأیی است که در نیمهٔ قرن هجدهم میلادی توسّط **مونتِسکیو** که رُنسانس فرانسه را به وجود آورد ، تشریح و تدوین شد . و از آن به بعد هم ظاهراً این سه قوّه در تمام دنیا تا آنجا که به خاطر هست (مگر در بعضی جاها که در نظر نیامده است) مورد قبول قرار گرفت .

و البتّه باز هم استبداد عملاً از بین نرفت ، و نظر أرسطو تأمین نشد ؛ بلکه در هر جائی که حاکمی روی‌کار آید ، با این سه قوّه به منازعه برمی‌خیزد ؛ آنها را حذف می‌کند و در تحت قدرت و نفوذ و حکم خود فرو می‌برد ؛ و خود از بالای این سه قوّه بر همهٔ أفراد ملّت حکومت می‌کند .

منتسکیو آمد و این سه قوّه را تدوین کرد ؛ و آن بصورت یک أمر متداول و معروفی بین جامعه‌ها در آمد .

و حتّی مرحوم آیةالله حاج میرزا محمد حسین نائینی رضوان الله علیه ، در کتاب «تنبیهُ الأُمّةِ و تنزیهُ الملّة» این رأی را پسندیده و بر مخترع و مبتکر آن آفرین گفته است ؛ وی این فکر را ناشی از نبوغ او دانسته ، و معتقد است این چنین فکری جلوی ظلم و ستمهای حکّام جور را می‌گیرد و آنان را در حکومت تعدیل می‌کند . و بعد در جمله‌ای (دنبال همین مطلب) می‌گوید : این مطلب هم باعث سرشکستگی و غبطهٔ ما مسلمانها شده است ؛ و باید در اینجا نیز اعتراف به سرشکستگی خود کنیم که با وجود این همه أحکام متقن و محکم و مستدلّ موجوده ، چرا نباید به دنبال آن رفته و از این أحکام دقیق تبعیّت کنیم ؟! تا اینکه خارجی‌ها بیایند و قوانین را جعل و بر ما تحمیل کنند و ما هم ناچار باید آن قوانین را به عنوان قوانین متقنه بپذیریم ![1]

۱ـ ما عین عبارت او را از طبع دوّم این کتاب ، ص ۵۹ ، که به عنوان «حکومت از نظر إسلام» است در اینجا می‌آوریم : ⇦

البتّه این کلام مرحوم نائینی در کتاب «تنزیهُ الملّة» بر أساس استدلال بر صحّت و إتقان حکومت مشروطه بنا نهاده شده است ؛ زیرا این کتاب به منظور تصحیح قوانین مشروطیّت نوشته شده ، و در آن سعی شده است که قوانین آن را با أحکام إسلام تطبیق دهد . و أصل آن کتاب بر أساس حکومت جائرهٔ حکّام جور است ؛ بدین بیان : حال که ما نمی‌توانیم پادشاهی و سلطنت را براندازیم و ریشهٔ حکّام جائر و ظالم را از میان جامعهٔ إسلامی برداریم ، ناچار بایستی در مرحلهٔ پائین‌تر به أقلّ ظلم اکتفا کنیم ؛ و أقلّ ظلم به اینست که پادشاهی که فعلاً بر مردم مسلّط است و بی‌دریغ بر خون و مال و جان مـردم دست مـی‌یازد و امتیازات به خارجیها می‌دهد ، و هیچ موجودی در مقابل أمر و نهی او دارای أمر و نهی نیست ، لاأقلّ بیائیم و با این تفکیک قوا حکومت او را قدری تحدید و محدود به حدّش کنیم ؛ و او را از آن عنان گسیختگی بیرون بیاوریم ؛ و در این صورت ، هیچ راه چاره‌ای غیر از این نیست که آن قوای ثلاثه را از هم جدا کنیم و مجلسی تشکیل دهیم تا مردم در آن جمع شوند و در اُمور خـود بـا یکـدیگر مشورت کنند ، و بر أساس رأی أکثریّت حکم صادر کنند .

قوّهٔ مجریه و قضائیّه هم باید از یکدیگر جدا باشند . و چون هر کدام از این قوا ، استقلال داشته و از قوای دیگر جدا هستند و در تحت حکومت همان

⇦ الحقّ جودت استنباط و حسن استخراج أوّل حکیمی که به این معانی برخورده ، و مسؤوله و شورویّه و مقیّده و مشروطه و محدوده بودن نحوهٔ سلطنت عادلهٔ ولایتیّه و ابتناء أساسش را بر آن دو أصل مبارک (حرّیّت و مساوات) و مسؤولیّت مترقّبهٔ بر آنها و متوقّف بودن حفظ مقوّماتش را به این دو رکن مقوّم ، از آنچه بیان نمودیم استفاده و استنباط نموده ، و بطور قانونیّت و بر وجه اطّراد و رسمیّت هم بچنین تمامیّت مرتّبش ساخت ، و إمکان إقامهٔ قوّهٔ مسدّده و رادعهٔ خارجیّه را بجای قوّهٔ عاصمهٔ عصمت و لاأقلّ ملکهٔ تقوی و علم و عدالت از کیفیّت انبعاث إرادات نفسیّه از ملکات و إدراکات استخراج نمود ، و بوسیلهٔ تجزیهٔ قوای مملکت و قصر شغل متصدّیان به فقط قوّهٔ إجرائیّه تحت آراءِ قوّهٔ مسدّده و مسؤول آن و آنان هم مسؤول آحاد ملّت بودن وجود خارجیش داد ، زهی مایهٔ شرف و افتخارش ، و بسی موجب سربزیری و غبطهٔ ما مردم است .

حاکم ، نسبةً مستقلّ می‌باشند ؛ بنابراین ، مردم می‌توانند نفس راحتی کشیده و تا حدودی به حقّ خود برسند ؛ و بدین صورت از آن ظلم و استبداد محض ، قدری کاسته شود .

أصل بناءِ این رساله روی این زمینه است ؛ و إلّا خود ایشان هم معترفند که این حکومت غلط است . و بطور کلّی حکومت جور ـ ولو بنحو موجبهٔ جزئیّه ـ با مذهب تشیّع سازگار نیست . و لذاکراراً و مراراً در این کتاب می‌فرماید که : با وجود حکومت إسلام و بالأخصّ حکومت شیعه ، زیر بار ظلم رفتن و إمضاء کردن حکومت جائره در برابر حکومت فقیه عادل معنی ندارد ؛ و مکتب إسلام و تشیّع از أوّل این مرام را إبطال می‌کند .

ولی چه کنیم که اکنون اینها آمده‌اند و حکومت را در دست گرفته‌اند ، و از بین بردن آنها برای ما غیر ممکن است و در درجهٔ نازل ! ولی ما بعنوان : **الضَّروراتُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِها** ، حکومتهای جائرهٔ آنها را محدود به این حدود می‌کنیم .

سخن ما اینست که :گرچه مرحوم نائینی تجزیهٔ قوا را می‌پسندند ، ولیکن بر أساس أصل مکتب ، تجزیهٔ قوا و استقلال آنها غلط است .

در مکتب إسلام ، حاکم که أصل حکم از او تراوش می‌کند ، باید پاکترین ، پاکیزه‌ترین ، عاقل‌ترین ، متفکّرترین ، إسلام‌شناس‌ترین ، پیغمبرشناس‌ترین ، و مجرّدترین أفراد اُمّت باشد .

حکم از ناحیهٔ او تنازل می‌کند و به شکل مخروطی پائین می‌آید ؛ و هرچه پائین‌تر می‌آید دائرهٔ مخروط بزرگتر می‌شود ، تا به سطح عامّهٔ مردم می‌رسد . و همهٔ قوای سه‌گانه مندکّ در إراده و أمر اوست . قاضی باید به رأی او نصب و به رأی او عزل شود . عزل و نصب قضاة و حکّام و أئمّهٔ جمعه باید بدست او باشد . مشاورین ،وزراء ، حکّام و ولات را او باید تعیین نموده و به شهرها بفرستد . و بر همهٔ آنان لازم است که تمامی اُمورات خود را به او گزارش بدهند . و او در رأس

این مخروط بزرگ قرار دارد و تمام مسؤولیّتها هم به گردن اوست ! و این مقامی است بسیار رفیع و جلیل که خداوند به دست چنین فردی سپرده است .

و از طرفی هم تمام‌وزر و وبال و سنگینی گناه اُمّت به گردن اوست ! اگر فی الجمله تخطّیئی کند ، خداوند او را به چنان عذابی مبتلا می‌سازد که هزاران هزار نفر از أفراد عادی را به آن عذاب گرفتار نمی کند . زیرا که اگر یک لحظه و یک چشم بر هم زدنِ او باطل باشد ، آن باطل گسترش پیدا می‌کند و مخروطی شکل پائین می‌آید و تمام أفراد اُمّت را می‌گیرد .

أمّا اگر شخصی در گوشه‌ای از مملکت و در یکی از زاویه‌های این مخروط اشتباهی کند ، آن گناه اختصاص به خود او دارد ، و دیگر آن اشتباه از پائین به بالا سرایت نمی‌کند .

این است مقام ولایت فقیه ، که در روایات تا این اندازه بر آن تأکید شده است . و راه وصول به آن هم غیر از أهل حلّ و عقد چیزی نیست . و این إمامت و زعامت ، مقام بزرگی است که نظام اُمّت به آن بستگی دارد .

در یکی از حِکمی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در «نهج البلاغة» بیان فرموده‌اند ـ طبق نسخهٔ ملّا فتح الله کاشانی و مطابق نسخهٔ شرح خوئی که به قلم حاج میرزا محمّد باقر کمره‌ای است ـ عبارت را اینطور بیان کرده است : **وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ وَ الطَّاعَةَ تَعظِيمًا لِلْإِمَامَةِ .**[1]

«خداوند إمامت را نظام برای اُمّت ، و إطاعت اُمتّ را تعظیم برای مقام إمامت قرار داده است.» یعنی برای اینکه اُمّت دارای نظام شود إمامت را جعل فرمود ؛ و اگر إمامت جعل نشده بود و مردم رئیس و إمامی نداشتند (رئیس و إمامی که مشخّصات او را خداوند بیان کرده و بر پیروی از او فرمان داده است)

۱ـ «نهج البلاغة» بخش حِکَم ، حکمت ۲۵۲ ؛ و از طبع مصر با تعلیقهٔ شیخ محمّد عبده ، ج ۲ ، ص ۱۹۱ . و در ضبط ایشان با عبارت : **وَ الْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلأُمَّةِ وَالطَّاعَةَ تَعْظِيمًا لِلْإِمَامَةِ** آمده است .

نظام اُمّت از هم پاشیده می‌شد . و بر اُمّت واجب کرد که از إمام إطاعت کنند ، به جهت بزرگداشت و تعظیم مقام إمامت ؛ زیرا اگر مقام إمام معظّم شمرده نشود ، فائده‌ای از إمامت حاصل و عائد مردم نخواهد شد ؛ و نظام اُمّت که به إمامت است بی‌بهره خواهد بود .

در جائی إمامت أثر خود را می‌گذارد و مفهومش مصداق پیدا می‌کند و جای خود را باز می‌کند ، و به نتیجه متحقّق و متمکّن می‌گردد که تمام أفراد اُمّت از او إطاعت کنند .

اگر از إمام إطاعت کردند ، آن وقت إمامت نظام اُمّت را در دست می‌گیرد و اُمّت را بر أساس آن نظام به مصالح حقیقیّهٔ خود و به کمال مطلوب می‌رساند .

روایتی که از «نهج البلاغة» نقل شد ، طبق نسخ معمولی است که از «نهج البلاغة» در دست است ؛ و تا جائی که ما مراجعه کردیم ، شاید در همهٔ نُسخ **وَ الْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ** می‌باشد . أصل عبارت حضرت در صدر روایت این است : **فَرَضَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيرًا مِنَ الشِّرْكِ** ... و یک یک فلسفهٔ جعل و تقنین نماز و زکوة و جهاد و غیرها را بیان می‌کنند ، تا اینکه می‌فرمایند : **وَالْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ** ؛ أمانتها را نظام برای اُمّت قرار داده ، و إطاعت و فرمانبرداری را هم تعظیم برای مقام إمامت شمرده است . این در نسخ معمولی و متداول موجوده است که در دسترس بود .

یکروز مرحوم دانشمندگرانقدر : حاج سیّدجواد مصطفوی رحمةالله علیه که کتاب «الکاشفُ عَن ألفاظِ نَهجِ البلاغة» را نوشته‌اند ـ و الحقّ این تألیف ، یکی از خدمتهای بزرگ ایشان به «نهج البلاغة» است و کتاب بسیار نفیسی است ـ به بنده فرمودند : در بعضی از نسخ خطّی «نهج البلاغة» به جای **(وَ الْأَمَانَاتِ)** ، **(وَ الْإِمَامَةَ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ)** آمده است . و این ، هم از نقطهٔ نظر طبع و سیاق ، و هم از جهت معنی بهتر است .

بعد هم که ما به نسخ مختلف «نهج البلاغة» مراجعه کردیم ، معلوم شد که

علاوه بر همان نسخ خطّی که ایشان فرمودند ، در «شرح نهج البلاغهٔ ملّا فتح‌الله» و در جلد بیست و یکم از «شرح نهج البلاغهٔ خوئی» هم به لفظ «**وَ الْإِمَامَةَ**» آمده است ؛ و این هم صحیح است ؛ و سیاق آن هم بسیار روشن است ؛ و می‌خواهد بفرماید : خداوند إمامت را نظام برای اُمّت قرار داده ؛ و إطاعت اُمّت را تعظیم برای مقام إمامت شمرده است .

أبوالفداءِ دِمشقی در جلد سوّم از تفسیر خود ، که معروف به «تفسیر ابن کثیر» است ، در تفسیر آیهٔ هشتاد از سورهٔ إسرآء : **وَ ٱجْعَل لِّی مِن لَّدُنكَ سُلْطَـٰنًا نَصِيرًا** ، روایتی را در معنی آیه از قتاده نقل می‌کند .

آیه اینست : **وَ قُل رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ ٱجْعَل لِّی مِن لَّدُنكَ سُلطَـٰنًا نَّصِيرًا .**[1]

«بگو بار پروردگارا ! همیشه دخول مرا در همهٔ اُمور و پیش‌آمدها و حوادث دخول صدق ، و خروج مرا خروج صدق قرار بده ، تا در تمام کارهایم (ورود‌اً و خروجاً) متحقّق به حقّ و صدق باشم ؛ و برای من از نزد خودت سلطانی قرار بده که مرا یاری کند.» **سلطان** یعنی قدرت (قدرت نفسانی) یعنی قدرتی که مرا یاری کند ؛ قدرت شایسته و قدرت توانائی به من بده که بتوانم أوامر تو را إجرا کنم .

تو به من مقام نبوّت داده‌ای ، ولی من ضعف دارم ؛ یار و یاوری ندارم ، حکومت ندارم ، شمشیر ندارم ، کسی حرف مرا نمی‌پذیرد ، نبوّت من ضامن إجرا ندارد ؛ دائماً باید در حال تبلیغ باشم و پیوسته این مردم مشرک بر عناد و تعدّی خود می‌افزایند ؛ و آنچه من تبلیغ کنم فائده‌ای ندارد و با مجرّد تبلیغ کار تمام نمی‌شود ؛ بلکه اینهاروز به‌روز بر شدّت و عصبیّت خود می‌افزایند و أصلاً إسلام در دنیا پا نمی‌گیرد .

پس حتماً باید شمشیری در دست و تازیانه و سَوطی درکار باشد تا بتوان

۱ـ آیهٔ ۸۰ ، از سورهٔ ۱۷ : الإسرآء

أفراد متمرّد و متجاوز را گوشمالی داد .

آزادی برای شخص متمرّد و متجاوز ، مانع آزادی أفراد بی‌گناه و مظلوم می‌باشد . و این موجب می‌شود که أبوسفیانها و أفراد همداستان و هم مسلک آنها ، سلمانها و أبوذرها را در میان بیابانها متواری کنند ؛ **خَبّاب بن أرَت‌ها** را با بدن برهنه در میان بیابانهای پر ریگ و سنگستان داغ حجاز بخوابانند و آنها را شکنجه کنند ؛ و بدنهای آنها را مجروح نمایند و بر روی زخمهای آنـها نـمک بپاشند ! بطوری بدنهای اینها عجیب بود که بعد از چندین سال که خبّاب بن أرَت را نزد عمر آوردند ، عمر از او خواست که مواضع شکنجه را نشان دهد ؛ خبّاب بدنش را برهنه کرده ، پشت خود را نشان داد ؛ عمر از بلاهائی که بر سر اینها آورده‌بودند مبهوت شد .

حضرت تقاضا می‌کند که خدایا ، به من حکومتی بده تـا بـتوانـم بـا آن حکومت ، این دین و قانون تو را در میان مردم إجرا کنم .

ابن کثیر ، در تفسیر این آیه می‌گوید که قتاده گوید :

إنَّ نَبیَّ اللَهِ صَلَّی اللَهُ عَلَیْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ ، عَلِمَ أنْ لاطاقَةَ لَهُ بِهَذا الْأمْرِ إلّا بِسُلْطانٍ ؛ فَسَأَلَ سُلْطانًا نَصیرًا لِکِتابِ اللَهِ وَ لِحُدودِ اللَهِ وَ لِفَرآئِضِ اللَهِ وَ لِإقامَةِ دینِ اللَهِ . فَإنَّ السُّلْطانَ رَحْمَةٌ مِنَ اللَهِ ؛ جَعَلَهُ بَینَ أظْهُرِ عِبادِهِ . وَ لَوْلا ذَلِكَ لَأَغارَ بَعْضُهُمْ عَلَی بَعْضٍ ، فَلَأَکَلَ شَدیدُهُمْ ضَعیفَهُمْ .

بدرستیکه پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دانست که برای إجرای أمر نبوّت و إبلاغ رسالت خود ، طاقت ندارد مگر به سلطانی و قدرتی از طرف خداوند ، با حکومت و تشکیلاتی که از طـرف پـروردگار بـه او عـنایت شـود (سلطنت از سلطان ، به معنی قدرت است ، نه به معنی پادشاهی و سرافسری) . **وَ ٱجْعَل لِّی مِن لَّدُنكَ سُلْطَـٰنًا نَّصِیرًا** ، یعنی **قُدْرَةً و اُبَّهَةً** . یعنی سلطانی که مرا در این راه نصرت و یاری کرده ، بتواند دین پروردگار راگسترش بدهد .

پیغمبر می‌دانست که حتماً باید از طرف خدا سلطنت و قدرتی برسد ؛

لذا از خدا تقاضا کرد که سلطان نصیر ، یعنی سلطانی که منصور باشد و شکست نخورد ؛ قدرتی که عقب نشینی نکند ؛ یک إراده و اهتمام و ولایتی که شاخص باشد و بر کفّار و متجاوزین غالب باشد ، عطا بفرماید تا کتاب خدا را در خارج إجرا کند .

اگر این سلطان نباشد إجراءِ حدود إلهی ممکن نیست ؛ و پیغمبر این سلطان را برای فرائض خدا ، و إقامهٔ دین خدا از او تقاضا کرد . چون قدرت إلهی ، و سلطانی که از طرف پروردگار به إنسان إجازهٔ تشکیل حکومت بدهد ، رحمتی است از جانب خداوند که این سلطان را در میان خلق نازل کرده ، تا پیغمبر با سلطان ، أحکام إلهی را که حقّ است در میان آنها إجرا کند . و اگر اینچنین نباشد ، بعضی از مردم بعضی دیگر را غارت می‌کنند ؛ و أفراد قویّ از میان آنها ، أفراد ضعیف را لگدمال می‌کنند ، و أغنیاء ، فقراء را طعمهٔ خود می‌نمایند .

سپس می‌گوید : **وَ اختارَ ابنُ جَریر قَوْلَ الْحَسَنِ وَ قُتادَةِ وَ هُوَ الْأَرْجَحُ ؛ لِأَنَّهُ لابُدَّ مَعَ الْحَقِّ مِنْ قَهْرٍ لِمَنْ عاداهُ وَ ناوَأَهُ .**

و ابن جریر قول حسن و قتاده را (که همین قول باشد) اختیار کرده است ، و أرجح همان است ؛ برای اینکه باید همیشه با حقّ یک قوّهٔ قاهره باشد ، تا آن أفرادی که عداوت دارند و علیه حقّ قیام می‌کنند و سرکشی و تمرّد و سرسختی می‌نمایند ، این قوّهٔ قاهره ، علیه آنها أثر مثبت بگذارد .

وَ لِهَذَا یَقُولُ تَعَالَی : لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِٱلْبَیِّنَـٰتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ وَٱلْمِیزَانَ لِیَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ وَ أَنْزَلْنَا ٱلْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنَـٰفِعُ لِلنَّاسِ وَ لِیَعْلَمَ ٱللَّهُ مَن یَنْصُرُهُۥ وَ رُسُلَهُۥ بِٱلْغَیْبِ إِنَّ ٱللَّهَ قَوِیٌّ عَزِیزٌ .[1]

و برای همین است که خداوند می‌فرماید : و به تحقیق ما پیغمبران خود را با بیّنه (معجزات و براهین و حجج قطعیّه و أدلّهٔ ساطعه) به سوی مردم فرستادیم ، و با آنها کتاب و میزان نازل نمودیم ؛ برای اینکه مردم قیام به قسط

۱ـ آیهٔ ۲۵ ، از سورهٔ ۵۷ : الحدید

کنند و در میان خود به عدالت رفتار نمایند ؛ و بر یکدیگر ظلم و جور و ستم روا ندارند و حقّ همدیگر را نبرند ؛ به نوامیس یکدیگر تجاوز نکرده ، و به أموال هم تعدّی نکنند ؛ و خلاصه قیام معنوی و قیام مادّی به قسط و عدل ـ من جمیع الجهات ـ در میان مردم تحقّق پیدا کند ؛ و مردم در میان خود بر أساس عدل و داد رفتار کنند .

و بعد می‌فرماید : ما آهن را برای مردم فرو فرستادیم که در آن ، بأس و شدّت و سختی است ؛ أمّا منافعی هم برای مردم دارد . و برای اینکه خداوند بداند و بشناسد و امتحان کند آنهائی را که با این آهن در سایهٔ پیغمبر به آن حضرت کمک می‌کنند .

یکی از فوائد نزول آهن (یعنی إیجاد و إجازهٔ تصرّف در آن) در میان مردم این است که مردم به حقّ قیام کنند ؛ شمشیر و نیزه و تیر درست کرده در دست بگیرند و به کمک و یاری پیغمبران بشتابند ؛ و در زیر پرچم آنها با معاندین کارزار نموده آنان را کشته ، و متجاوزین را از بین ببرند ؛ و غدّه‌های سرطانی را که تمام جامعه را مبتلا به سرطان می‌کند ، از بیخ و بُن بر کنند ! و این فائدهٔ آهن است .

و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم إلّا اینکه برای او ربّیّونی فرستادیم . یعنی أفراد پاک و پاکیزه و إلهی ، و تربیت شدگان بدست او و مربّیان بشر ، که اینان در رکاب او مجاهده کرده و با کفّار جنگ نمودند . اینها همه از فوائد آهن است .

آهن ، یعنی حکومت ؛ یعنی ولایت فقیه . پس اگر خداوند پیغمبر بیاورد و آهن نداشته باشد ، پیغمبری را آورده است که ضامن إجرا ندارد . مگر اینکه تشکیل حکومت دهد ؛ و حکومت یعنی آهن .

سپس ابن کثیر می‌گوید :

وَ فِی الْحَدِیثِ : **إنَّ اللهَ لَیَزَعُ بِالسُّلْطَانِ مَا لَایَزَعُ بِالْقُرْءَانِ [وَزَعَ یَزَعُ وَ یَزِعَ وَزْعًا فُلانًا وَ بِفُلانٍ : کَفَّهُ وَ مَنَعَهُ] أیْ لَیَمْنَعُ بِالسُّلْطَانِ عَنِ ارْتِکابِ الْفَواحِشِ وَ الْآثامِ ما لایَمْتَنِعُ کَثیرٌ مِنَ النّاسِ بِالْقُرْءَانِ وَ ما فیهِ مِنَ الوَعیدِ الْأکیدِ وَ التَّهْدیدِ**

الشَّدیدِ ، وَ هَذا هُوَ الْواقِعُ . [۱]

و در حدیث وارد است : خداوند بواسطهٔ قدرت حکومت و ولایت ، از ارتکاب فواحش و گناهان ، چنان از مردم جلوگیری میکند که قرآن با وجود آنکه در او وعیدهای أکید و تهدیدهای شدید است ، به تنهائی نمی‌تواند مردم را از آنها باز بدارد .

یعنی آنچه که در قرآن وجود دارد (از آیات جهنّم و عذاب و قیامت و نتیجهٔ أعمال) تا هنگامی که سلطان نباشد و آن آیات را در مردم إجرا نکند ، مردم خود بخود به آن درجهٔ از عقل و درایت نرسیده‌اند که به قرآن روی بیاورند و عمل کنند ، تا به حقیقت و واقعیّت برسند ؛ بلکه احتیاج به سلطان است تا اینکه اگر کسی مخالفت کرد و جنایتی را مرتکب شد ، بر طبق آیات قرآنیّه او را تأدیب نموده و حدّ إلهی را در آن مورد جاری نماید .

پس ضامن إجراءِ قرآن ولایت قرآن است . ضامن إجراءِ قرآن نبوّت قرآن است . ضامن إجراءِ قرآن إمامت قرآن است . آن حقیقت روح رسول الله صلّی الله علیه و آله که سلطنت اوست ، و حقیقت روح أمیرالمؤمنین علیه السّلام ، و در هر زمانی حجّت آن عصر تا زمان إمام زمان ، عجَّل اللهُ فرجَه ، و ولایت فقیه در پرتو ولایت إمام زمان علیه السّلام ، اینها هستند که می‌توانند قرآن را در میان مردم إجرا کنند . و گر نه ، خود به خود مردم قرآن را به کناری انداخته و به آن عمل نمی‌کنند ؛ و کثیری از مردم ، به قرآن اعتناء ندارند .

بلکه أکثریّت مردم ، اگر رادع و مانع و ترس و تهدید خارجیِ ولائی فقیه نباشد ، به قرآن إعتنائی نمی‌کنند . قرآن آن هنگامی در میان مردم معزّز و محترم است که ضامن إجرا داشته باشد ؛ و ضامن إجرایش ولیّ فقیه است ، که در این روایت از آن تعبیر به **سلطان** شده است .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

۱ـ «تفسیر ابن کثیر» طبع دارالفکر بیروت ، ج ٤ ، ص ۳٤۲ ، ذیل آیهٔ ۸۰ از سورهٔ إسرآء

درس سی و پنجم

وظیفهٔ ولیّ فقیه اقامهٔ عدل نماز زکوة

و حفظ حقوق خاصّهٔ مسلمان و اهل ذمّه است

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

حکومتهای عادله‌ای که در میان أقوام و ملل مختلف در جهان إقامه شده و می‌شود ، بر أساس حفظ سُنن آن قوم و آن ملّت و نگهداری طبیعی و مادّی آنهاست . یعنی بهترین حکومت در نزد آنان حکومتی است که أمنیّت داخلی آنان را تأمین کند ، و مرزها را از دستبرد أجانب و دشمنانشان حفظ نماید ، و برای عمران و آبادی و سلامت مزاج آن مردم تلاش کند ، و سنن و آدابی را که آن ملّت دارند حفظ نماید ؛ و در هیچیک از آن حکومتها از این چهار أمر تخطّی نمی‌شود.

و أمّا حکومت إسلام که بر عهدهٔ ولیّ فقیه است ، تنها عهده‌دار اُمور عمرانی و أمنیّت داخلی و مرزداری و سنن و آداب اجتماعی و حفظ عادات محض نیست ؛ بلکه بر عهدهٔ حکومت إسلام است که مردم را به نماز سوق بدهد ؛ یعنی إقامهٔ نماز نماید . و إیتاء زکوة کند ؛ یعنی زکَوات را جمع‌آوری نموده و به مستحقّین برساند . و أمر بمعروف کند ؛ یعنی آنچه را که در نزد خدا و رسول خدا ـ طبق آیات قرآن ـ معروف و ممدوح شمرده می‌شود ، مردم را به آنها وادار کند ؛ و از هر چه در قرآن کریم و سنّت رسول خدا ناپسند شمرده شده است مردم را باز دارد . این از وظائف حکومت إسلام است ؛ و استقرار حکومت

إسلامی ممکن نیست مگر اینکه حاکم به این جهات اهتمام داشته و در صدد إیجاد این معنی در میان اُمّت مسلم باشد.

در سورهٔ حجّ آمده است: **ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّـٰهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَـٰوةَ وَ ءَاتَوُا ٱلزَّكَوٰةَ وَ أَمَرُوا بِٱلْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَ لِلَّهِ عَـٰقِبَةُ ٱلْأُمُورِ.**[1]

آن أفرادی که لواداران حکومت إسلامند، و به آنها إجازهٔ جنگ داده شده که دفاع کنند و از حریم إسلام محافظت نمایند و حافظ بیضهٔ إسلام باشند، کسانی هستند که اگر ما آنها را در روی زمین متمکّن کنیم و قدرت ببخشیم، آنها این چهار أمر را انجام می‌دهند:

أوّل اینکه: إقامهٔ نماز کنند. نه اینکه تنها خودشان نماز بخوانند؛ بلکه باید نماز خواندن را در کشور إسلامی إقامه کنند. باید مساجد را بنا کنند نه اینکه جلوی ساختن مساجد را بگیرند و بگویند: فقط مدرسه بسازید!

ساختن مدرسه بجای خود، ولی پایگاه أوّل مسجد است. و باید تمام أفراد جمعیّت را در مساجد جمع کنند، و تمامی مساجد مملوّ از جمعیّت باشد. و باید در هر محلّه‌ای مسجدهای بزرگ ساخته شود و همهٔ أفراد باید در مسجد شرکت کنند، و نمازهای پنجگانه در مسجد إقامه شود. و لازم است شخص ولیّ فقیه در مسجد جامع برای تمام أفرادی که در آنجا حضور پیدا می‌کنند نماز جماعت بخواند. و اُصولاً تشکیل ولایت فقیه بدون إقامهٔ نماز جماعت برای شخص ولیّ فقیه معنی ندارد.

همهٔ خلفائی که بعد از پیغمبر آمدند، یکی از ضروری‌ترین برنامهٔ آنها إقامهٔ صلوات در مواقع خود بوده است. حتّی خلفاءِ جور، همینکه وقت نماز فرا می‌رسید، از ضروری‌ترین کارها دست بر می‌داشتند و به مسجد جامع می‌رفتند و نماز می‌خواندند و بر می‌گشتند.

پس اقامهٔ نماز در محیط و جامعهٔ إسلامی، و مردم را به نماز و آداب آن

۱ـ آیهٔ ٤١، از سورهٔ ٢٢: الحجّ

وادار کردن ، از ضروریّات حکومت ولّی فقیه است .

و دیگر اینکه : **ءَاتَوُا ٱلزَّكَوٰةَ** ؛ زکوة را جمع‌آوری کنند و به مردم مستحقّ : مساکین ، فقراء ، و أفرادی که قرض دارند و نمیتوانند آنرا أدا کنند ، **لِلْفُقَرَآءِ وَ ٱلْمَسَـٰكِينِ وَ ٱلْعَـٰمِلِينَ عَلَيْهَا وَ ٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ ، وَ فِى ٱلرِّقَابِ وَ ٱلْغَـٰرِمِينَ** [1] ، و بطور کلّی ، آن أصناف ثمانیه‌ای که در قرآن مجید ذکر شده است ، برسانند .

و همچنین : أمر بمعروف کنند ، بطوری که در تمام سطح عمومی مملکت ، معروف رائج شود .

و نیز : نهی از منکر کنند ؛ تا آنجا که منکر و ناپسند از بین برود . اینها تمام ، جزءِ وظائف أصلی ولیّ فقیه است .

این آیهٔ شریفه پس از این سه آیه نازل شده است که می‌فرماید :

إِنَّ ٱللَّهَ يُدَٰفِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ * أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَـٰرِهِم بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُوا رَبُّنَا ٱللَّهُ وَ لَوْ لَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّهُدِّمَتْ صَوَٰمِعُ وَ بِيَعٌ وَ صَلَوَٰتٌ وَ مَسَـٰجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا ٱسْمُ ٱللَّهِ كَثِيرًا وَ لَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِىٌّ عَزِيزٌ . [2]

خداوند حمایت ودفاع می‌کند از حریم آن أفرادی که إیمان آوردند ، نسبت به حیله و مکر دشمنان و تعدّی و تجاوز آنان به ایشان ، و هر کسی که نسبت به آنها سوءِ نیّت و قصد خیانت دارد و بخواهد به این حریم مقدّس عترت إلهی که بر أساس تقوی و صدق و عصمت و عدالت و إیمان و إیقان بنا شده است ، تجاوز و تعدّی کند . و حقّاً خداوند هر شخص خیانتکار وکفور را دوست ندارد .

به آن أفرادی که مشرکین و کفّار با آنان جنگیده و آنها را مورد تعدّی

۱ـ قسمتی از آیهٔ ٦٠ ، از سورهٔ ٩ : التّوبة

۲ـ آیات ۳۸ إلی ٤٠ ، از سورهٔ ٢٢ : الحجّ

و تهاجم قرار داده‌اند (در مقابل ظلمی که به آنها شده) إذن داده شده است که آنها هم دست به شمشیر برده ، با مهاجمین کارزار کنند و از حقّ خود دفاع نمایند.

أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَـٰتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ، یعنی به سبب **أَنَّهُمْ صاروا مَظْلومينَ مَقْهورينَ** ؛ باید دست به قبضهٔ شمشیر برده و از حقّ خویش دفاع نمایند ؛ و بایستی در مقابل کسانی که **خوّان** و **کفورند** و نسبت به إسلام بی‌اعتنا می‌باشند ، و به جنگ با مؤمنین بر خاسته و آنان را مورد هتک و تجاوز قرار داده‌اند ، بایستند و با آنها مقابلهٔ به مثل نمایند . و نیز واجب و لازم است بر أساس تشکیل حکومت و استقرار ولایت ، محوری برای خود تشکیل داده و بر آن أساس ، حملات دفاعی و تهاجمی داشته باشند . و حقّاً هم خداوند بر یاری کردن اینان قدیر و تواناست .

اینها گرچه أفرادی قلیل و اندک هستند ، به حدّی که به اندک زمانی تمامی آنها به شمارش در می‌آیند ، ولیکن چون بر حقّند و نیّت و إرادهٔ ایشان بر ثبات و واقعیّت تعلّق گرفته است ، خداوند هم همان إراده و نیّت را رشد داده و تقویت می‌کند و آنان را به پیروزی می‌رساند ؛ و او بر یاری کردن آنها تواناست .

پس این عدّه به مقتضای إذن پروردگار باید بروند و از حقّ خود دفاع کنند . زیرا اینها أفرادی هستند که دشمنان ، آنانرا از خانه و آشیانه و شهر و دیار خود ، و از مکّه بدون هیچ جرمی و بدون هیچ حقّی خارج کردند . تنها جرم آنها این بود که می‌گفتند : **رَبُّنَا اللَهُ** . و بمناسبت اینکه خود را از عبادت آلههٔ متعدّده ، و از إطاعت أرباب دنیا و شرک به پروردگار ، و از إطاعت بزرگان سرکش و متمرّد بیرون آورده ، و به إطاعت و عبودیّت حضرت پروردگار إقرار کردند ، مورد ظلم و قهر دشمنان واقع شدند . و این بزرگترین جرم آنها بود که آنها را از خانه و کاشانهٔ خود بیرون رانده و مجبور به هجرت در بیابانها کرده است تا اینکه آنان بنحو أقلّیّت به مدینه کوچ نمودند .

و این إذنی را که ما به این أفراد می‌دهیم که با آنها مقاتله کنند ، تنها برای حفظ جان آنها نیست ، بلکه برای حفظ ناموس إسلام ، برای حفظ شرف قرآن ، برای حفظ شرف مسجد و روح رسول الله است .

زیرا اگر خدا إذن نمیداد و بعضی از مردم با بعض دیگر (یعنی مؤمنین با کفّار) پیکار نمی‌نمودند ، تمام معابدی را که در آنجا بعنوان توجّه به عالم معنی و روحانیّت ، به هر صورت و کیفیّتی که وجود داشت (خواه به صورت صومعه ، و یا به صورت کَنیسه و کلیسا و دِیْر و کُنِشت ، و یا بصورت مساجدی که نام خدا در آنها زیاد برده می‌شود) همه را از بین می‌بردند و خراب می‌کردند ؛ و دیگر در عالم نه مسجدی باقی می‌ماند و نه کُنشتی وجود داشت . پس إذن مقاتله به حکومت إسلام بجهت برقراری و حفظ مساجد است ؛ و حتماً خداوند یاری میکند و تعهّد دارد بر نصرت کسیکه خدا را یاری کند . و خداوند قویّ و عزیز است . یعنی هم صاحب قدرت می‌باشد و هم دارای عزّت است ؛ و فتور و شکست و ثُلمه‌ای در او وارد نمی‌شود .

و این أفرادی که به آنها إذن داده شده که بروند و بر أساس حفظ بیضهٔ إسلام و حکومتی که ولیّ فقیه آنرا تشکیل داده است با ظالمین بجنگند ، آن کسانی هستند که : **إِن مَّكَّنَّـٰهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَوٰةَ** . این آیه بعنوان تفسیر و بیان آن أفراد آمده است ؛ و آنها را به این چهار صفت یاد می‌کند که : اگر ایشان در روی زمین متمکّن شوند و حکومت را در دست بگیرند ، فقط به سراغ آبادانی و عمران ظاهری که جهت مشترکهٔ همهٔ ملل کفر و شرک و إسلام است نمیروند ؛ زیرا این جهت ، جهت مشترکه بوده و موجب مزیّت إسلام بر سائر أدیان نیست . بلکه آنان معتقدند آنچه موجب مزیّت حکومت إسلام بر سائر أدیان است ، که إسلام را إسلام می‌کند ، همین مسائل است که : باید ولیّ فقیه به إقامهٔ صلوة ، إیتاء زکوة ، أمر بمعروف و نهی از منکر ، در تمام مملکت إسلام با تمام گسترش و وسعتش اهتمام داشته باشد .

روایتی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که علّت بعثت أنبیاء ، بلکه علّت بعثت خصوص حضرت رسول أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم را بیان می‌کند .

بعثت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم ، فقط برای دعوت مردم به سوی خدا و بیرون رفتن از زیر تعهّدات جاهلی و إطاعت از سرکردگان و سرکشان ظلم و جور و خارج شدن از إطاعت أرباب أنواعی بوده است که در روی زمین مردم را استعباد و استثمار می‌کردند ، و به عبودیّت خود دعوت می‌نمودند . پیغمبر بر انگیخته شده است تا اینکه عنان مردم را که در إطاعت بندگان می‌باشند در دست گرفته و آنان را مطیع خدا گرداند ؛ با تمام لوازم و آثاری که در دنبال دارد .

این فرمایش أمیرالمؤمنین علیه السّلام همان خطبه‌ای است که آنحضرت در وقتی که عازم صفّین بودند ، در **ذی قار** بیان فرمودند .

أَمَّا بَعْدُ : فَإِنَّ اللَهَ تَبارَكَ وَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ ؛ وِ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ ؛ وَ مِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ ؛ بَشِيرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا .[1]

خداوند تبارک و تعالی محمّد صلّی الله علیه و آله را بر انگیخت بحقّ ؛ **لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ** . «لام» در اینجا برای تعلیل است ؛ علّت بر انگیختگی محمّد صلّی الله علیه و آله بحقّ چیست ؟ برای این است که خداوند بندگان خود را از عبادت بندگانش بیرون بکشد و به عبادت خود داخل کند . هر کسی که در مقابل غیر حقّ سر فرود آورد ، او در مقابل شرک و بت‌پرستی و ثَنَویّت و وَثَنیّت تعظیم و کرنش نموده است . و هر کسی که از

۱ـ «روضهٔ کافی» طبع حیدری ، با تصحیح و تعلیقهٔ آقای علی أکبر غفّاری ص ۳۸٦ ، حدیث ۵۸٦

شخص دیگر و بندهٔ دیگر و رئیسی دیگر و شاه حاکمی به غیر حقّ إطاعت کند ، او قلب خود را متوجّه عالم اعتبار و پندار و شرک و دوئیّت و ظلم و ستم نموده است ؛ و **إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ** .[1]

پس هر بنده‌ای که یکی از بندگان خدا را عبادت کند و قلبش متوجّه او باشد ، از عالم توحید خارج شده است . پیغمبر آمده است تا اینکه قلبها را از عبادت بندگان خدا بیرون بیاورد و به عبادت خدا سوق بدهد ، و بگوید خدا را عبادت کنید (هم عبادت در مرحلهٔ طاعت و هم عبادت در مرحلهٔ عمل) . و لذا بدنبالش می‌فرماید : **وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ** ؛ إنسانها را از پیمانهای بندگان خارج کند ودر عهد خدا وارد نماید . یعنی از تمام تعهّدات و قراردادهائی که بندگان خدا با غیر خدا می‌بندند و بر أساس آن معاهدات ، خود را برده و غلام و کنیز آنان می‌پندارند ، و آنها را آمر و مسیطر و خود را مأمور و ذلیل و بیچاره می‌دانند رها سازد ؛ و خدایان و خدایگان دروغین را از بین برده ، خدای حقیقی و واقعی را بجای آنان قرار دهد .

مگر در زمان طاغوت به شاه ستمگر و جبّار خدایگان نمی‌گفتند ؟! در محاکم نظامی که تشکیل می‌دادند ، عبارتی را که با آن کار را شروع می‌کردند این بود : بنام خدایگان ، شاهنشاه آریامهر ! و عجیب اینست که امروزه بعد از هزار و چهارصد سال با وجود تعلیماتی اینچنین از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم ، و دستوراتی از أمیر المؤمنین علیه السّلام ، و اینهمه خطبه‌ها و فریادها ، باز هم سخن از خدایگان ، آریامهر است ! و این خیلی عجیب است که اگر پروردگار ، این إنسان را قدری رها کند دو مرتبه به همان عناوین فرعونیّت و نمرودیّت و شیطانیّت باز می‌گردد .

همین مسائل است که بنحو أعلی و أتمّ در میان مردم بروز و ظهور می‌کند . در حالی که این بیچارگان و مسکینان که دروازهٔ تمدّن بزرگ را برای ملّتها

۱ـ ذیل آیهٔ ۱۳ ، از سورهٔ ۳۱ : لقمان

گشودند ! خود و أربابانشان همه رفتند و به جهنّم سقوط کردند ، و مفاد آیهٔ قرآن : **ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَ ٱلْمَطْلُوبُ**[1] واضح و مشهود شد .

تمام زحمات پیغمبر و زحمات أولیاءِ خدا و زحمات مجاهدین فی سبیل الله ، و خطبه‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای اینست که به إنسان بگویند : ای إنسان ! چرا خود را از إطاعت و از پیمان و میثاقی که بسته‌ای خارج نموده و در مقابل این أفراد اعتباری که بر أصل توهّم ، خود را خدا می‌دانند و ءآمر و ناهی می‌پندارند و مملکتی را در زیر قدمهای خود تکان می‌دهند ، سر تعظیم فرود می‌آوری ؟!

بدان اینها همه بیچارگانی هستند ضعیف ، بدبخت و گرفتار ؛ نه اینکه در این جهت مانند تو هستند ، بلکه هزار درجه از تو پائین‌ترند ؛ زیرا تو لاأقلّ در بعضی از أوقات توفیق گفتن یک **یا الله** را داری ، ولی آن بیچارگان آنقدر قلبشان بسته است که حتّی یک **یا الله** هم نمی‌توانند بگویند ! بنابراین چرا إنسان از آنان پیروی کند ؟

لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ عِبَادِهِ إِلَى عِبَادَتِهِ ؛ وَ مِنْ عُهُودِ عِبَادِهِ إِلَى عُهُودِهِ ؛ وَ مِنْ طَاعَةِ عِبَادِهِ إِلَى طَاعَتِهِ .

خداوند پیغمبر را برانگیخت تا اینکه همهٔ بندگان خود را (نه تنها کسانی که در شهر مکّه و مدینه هستند ، بلکه در تمام دنیا هر کسی که عنوان **عبد** بر او صادق است ؛ هر إنسانی که در شرق و غرب عالم نام عبد بر او إطلاق میشود و جزءِ عبادالله است) از طاعت بندگان دیگر خارج کرده و در تحت طاعت خود داخل نماید .

وَ مِنْ وِلَايَةِ عِبَادِهِ إِلَى وِلَايَتِهِ . و از ولایت (یعنی از تحت نظر بودن ، و از سیطره و قدرت و نزدیکی معنوی و هیمَنه و پاسداری و صاحب اختیار و صاحب إراده بودن) بندگانی مثل خودشان خارج کند و به آنان بگوید که ولیّ

۱ـ ذیل آیهٔ ۷۳ ، از سورهٔ ۲۲ : الحجّ

إنسان فقط خداست . **هُنَالِكَ ٱلْوَلَـٰيَةُ لِلَّهِ**[1] . **إِنَّ ٱلْعِزَّةَ لِلَّهِ**[2] . **ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَـٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا أَوْلِيَآؤُهُمُ ٱلطَّـٰغُوتُ**[3] . أمّا کسانی که کافر شدند أولیائشان طاغوت است و طاغوت هم پیوسته اینها را از نور به ظلمت می‌برد ؛ و لازمهٔ ظلمت ، عفونت و کثافت و پلیدی و خباثت و تعفّن است ؛ أمّا لازمهٔ نور ، بهجت و فرح و سرور و بینش و بصیرت می‌باشد .

آن بندگانی که از ظلمت به نور گرایش پیدا می‌کنند و در تحت ولایت پروردگار در می‌آیند ، دارای سعهٔ صدر و إرادهٔ قویّ و صاحب نیّت و اختیار متین می‌شوند ؛ بنحوی که اگر تمام عالم زیر و رو گردد ، قلب آنها متزلزل نمی‌شود .

پس وظیفهٔ پیامبر آنست که از مردمی آنچنان ، إنسانهائی اینچنین بسازد ! تشکیل حکومت پیغمبر و بعثت آنحضرت برای اینست که همهٔ أفراد را به بندگی خدا بکشاند ؛ و از عبادت سائر بندگان به عبادت خدا ، و از عهود سائر بندگان به عهد خدا ، و از طاعت سائر بندگان به طاعت خدا ، و از ولایت سائر بندگان به ولایت خدا در آورد .

وقتی وظیفهٔ پیغمبر اینچنین شد ، وظیفهٔ آن کسانی که بعنوان ریاست و إمارت و حکومت بر مسلمین مسلّطند و بر أساس ولایت پیغمبر قدم برمی‌دارند، أیضاً اینطور است .

پس آنها نمی‌توانند فقط به آبادانی ظاهری اکتفا کنند و تنها مردم را از مشکلات زندگی خلاص نمایند ، تا اینکه آنها به یکدیگر إیراد و إشکالی نداشته باشند و همهٔ أفراد مجتمع در یک سطح از آرامش فکری زندگی کنند ؛ این کافی نیست . ولیّ فقیه باید اهتمام داشته باشد که مردم را بسوی خدا دعوت کند . هم جماعتها و هم أفراد آنها را ؛ هم اجتماعات و تشکیلات مساجد و هم یک یک

۱ـ صدر آیهٔ ٤٤ ، از سورهٔ ١٨ : الکهف

۲ـ قسمتی از آیهٔ ١٣٩ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

۳ـ صدر آیهٔ ٢٥٧ ، از سورهٔ ٢ : البقرة

أفراد را از باطن به جانب پروردگار سوق دهد ؛ و همهٔ آنها را أفرادی خداشناس و متعهّد و هم پیمان با مواثیق إلهیّه قرار بدهد . و خلاصه مربّی یک یک از أفراد اُمّت به سوی خدا بوده باشد . و این وظیفه‌ای است إلهیّ که خداوند بر آنها معیّن کرده و مقرّر فرموده است .

این است معنی عدالتی که در بسیاری از آیات قرآن آمده است که : پیغمبر آمده تا اینکه در بین مردم به عدالت رفتار کند . عدالت یعنی حقّ هر کس را به او دادن ؛ و حقّ حیات یک فرد مسلمان این است که او به خدای خود راه پیدا کند ، و در أثر مرور زندگی راهش بسته نشود ؛ و نیز مشکلات و موانع پیشرفت و تکامل از جلوی پای او برداشته شود . مُعِدّات و شرائط رسیدن به کمال فردی (نه تنها در اُمور اجتماعی و سیاسی ، بلکه در حرکت فردی او هم بسوی خدا) برای او آماده و مهیّا گردد تا اینکه به کمال مطلوب نائل آید .

پس ولیّ فقیه در صورتی از عهدهٔ ذمّهٔ همهٔ اُمّت بیرون می‌آید که این معنی را تأمین نماید ؛ در غیر اینصورت بجهت کوتاهی نمودن در برقراری عدالت ، در پیشگاه خداوند گرفتار است .

در آیه‌ای که در بحث گذشته عرض شد خداوند می‌فرماید : **فَلِذَٰلِكَ فَٱدْعُ وَ ٱسْتَقِمْ كَمَآ أُمِرْتَ وَ لَاتَتَّبِعْ أَهْوَآءَهُمْ وَ قُلْ ءَامَنتُ بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِن كِتَٰبٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ**[1]. بگو من از طرف پروردگارم مأمورم که در میان شما به عدالت رفتار کنم .

به عدالت رفتار کردن معنیش اینست که تمام أفراد مجتمع به حقّ خودشان برسند . باید همهٔ مسلمانان به حقّ خود برسند . مسلمان ، یعنی شخصی که إسلام آورده و به سوی مملکت إسلام هجرت کرده ، و در دائرهٔ حکومت و ولایت إسلام زندگی میکند ؛ این جزءِ أفراد کشور إسلام محسوب شده و باید ولیّ فقیه با او بر أساس عدالت رفتار نماید .

۱ـ صدر آیهٔ ۱۵ ، از سورهٔ ٤۲ : الشّوری

امروزه در هیچیک از قوانینی که بنام قانون حقوق بشر و أمثال اینها نوشته‌اند ، عنوان مذهب أصالت و پایگاهی ندارد ؛ بلکه نویسندگان آن قوانین ، حقوق را برای تمامی أفراد بشر بنحو یکسان قرار داده‌اند ؛ که بر أساس آن ، هر کسی می‌تواند با هر نژادی ازدواج کند ؛ و دارندهٔ هر مذهبی می‌تواند با پیروان مذاهب دیگر ازدواج و نکاح کند ؛ و به هر یک از زنان ، همان حقّی داده شده است که به مردان داده شده ، و از آنها همان را خواسته‌اند که از مردان خواسته‌اند .

در واقع نمی‌توان این را تساوی در حقوق نامید ؛ زیرا اگر ما برأساس این تساوی عمل کنیم در بعضی موارد ظلم محض است .

مثلاً اگر به یک جوان پهلوان و یک پیرمرد فرتوت و یک طفل ده‌ساله (بنحو تساوی) أمر کنیم که هر کدام از آنها یک وزنهٔ صد کیلوگرمی را از روی زمین بردارند ، در اینجا این حکم به تساوی نسبت به آنان ظلم محض است . أمّا اگر به سه نفر جوانی که از نظر قدرت یکسان ، یا متقارب به هم باشند اینچنین حکم شود ، این حکم بر أساس عدل می‌باشد .

همچنین حکم به تساوی حقوق در میان أفرادی که از نقطهٔ نظر حضور ذهن و تمکّن و استعداد مختلفند عین ظلم است . بنابراین ، آن کسانی که می‌گویند : مساوات در همه جا عین عدل است ، خود این گفتار عین ظلم می‌باشد ؛ زیرا عدل عبارتست از : دادن حقّ هر شخصی به او بر أساس استعداد و قدرت و ظرفیّت و سعهٔ وجودی آن شخص ؛ نه اینکه حکم را بنحو مساوی بر هر کس بار کردن .

پس ، تساوی به این معنی که اینها میگویند عین ظلم است ؛ و أصلاً در عالم طبیعت و تکوین هم چنین تساوییی یافت نمی‌شود (که در میان موجودات خارجی یک موجودی پیدا شود که با سائر موجودات در حقوق از هر جهت مساوی باشد) .

طفل شیرخواری که بایستی فقط از شیر نرم و ملایم مادر ، آنهم بصورت مکیدن از پستان (چون دندان ندارد تا غذا بجود) تغذیه نماید ، اگر یک لقمه از غذای شیرین و چرب در دهان او بگذارند ، بدون شکّ آن طفل فوراً خفه می‌شود . یا شخصی که بیمار است و در بیمارستان بستری است و طبیب هم او را حتّی از خوردن غذاهای عادی و معمولی منع کرده است ، اگر برای او یک غذای مطبوعی درست کنند و به او بدهند ، فوراً می‌میرد . أمّا آن غذاهای سنگین برای یک جوان پهلوانی که می‌تواند از عهدهٔ هضم آن برآید إشکال ندارد.

بناءً علیهذا ، تساوی در خوردن غذا در همهٔ موارد ، و تساوی در أمر و نهی و تساوی در تحمّل مشکلات ، و نیز تساوی در فهم و علم نسبت به همهٔ موارد و مصادیق ظلم محض است . و أساساً این مسأله ، وجداناً و عقلاً و شرعاً غیر معقول می‌باشد .

در نظام إسلامی ، آن عدّه از أفرادی که به پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم إیمان آورده‌اند و قلباً به قرآن و إسلام اعتقاد تامّ پیدا نموده‌اند ، چون متعهّد شده‌اند که بار سنگین دولت إسلام را بر دوش بکشند و در راه حفظ نظام جهاد و فداکاری نمایند ، دارای أحکام مخصوصی هستند ؛ زیرا آنان جزءِ پیکرهٔ حکومت إسلام می‌باشند . از اینجهت إسلام برای آنان یک سلسله أحکام سنگین‌تری خاصّ به خود آنها وضع نموده است .

و أمّا غیر مسلمین (یهودیان و مسیحیان و مجوسیان) که أساساً رسول الله و دین إسلام و قرآن را قبول ندارند ، بلکه فقط برای گذران زندگی به کشور إسلامی پناهنده شده‌اند ، و بعنوان ذمّی و تحت لواءِ آن مذهبی که أصل آن را قبول ندارند ، در آمده‌اند و دارای أحکام و قوانین مخصوص به خود می‌باشند ، نمی‌شود همهٔ أحکام سیاسی و اجتماعی ، بر آنها و أفراد مسلمان بطور یکسان بار شود .

إسلام نظامی است که بر أساس فکر و عمل پایه‌گذاری شده است ؛ و حکومت خود را بر این أساس بنا می‌کند . بنابراین ساکنین مملکت إسلامی به دو دستهٔ مختلف تقسیم می‌شوند :

دستهٔ أوّل : کسانی هستند که به نظام إسلامی معتقد بوده و خود را برای هرگونه مجاهدات بدنی و مالی ، مادّی و نفسی ، در برابر استقلال این نظام حاضر می‌نمایند . اینان عبارتند از مسلمانانی که بدین سرزمین هجرت نموده و جزءِ أفراد مملکت إسلامی محسوب شده‌اند (بنابراین کسانی که إسلام را برگزیده‌اند ، ولی از ممالک کفر به مملکت إسلام هجرت ننموده‌اند ، جزءِ أعضاءِ مملکت إسلام نیستند) و آن عدّه از مردم مؤمن و متعهّدی که در دارالإسلام زندگی می‌کنند (خواه در آنجا متولّد شده‌باشند ، خواه در کشور کفر بدنیا آمده و سپس به مقرّ حکومت إسلام هجرت کرده‌باشند) اینها از جهت حقوق با سائر مسلمین مساویند و رابطهٔ وَلاء و بستگی در میان آنها موجود می‌باشد .

إسلام تمام زحمات و مشکلات و مشقّات سنگین و عمیق را برای استقرار و تحکیم نظام خود بر دوش این دسته از سکنهٔ مسلمان قرار می‌دهد ؛ زیرا ایشان هستند که حقّانیّت نظام را قبول نموده و به آن اعتراف کرده و علماً و عملاً حاضر شده‌اند برای استقرار و حفظ آن تلاش کنند .

لذا نظام إسلامی هم تمام جوانب قانون را در میان آنها إجراء می‌نماید ؛ و بر آنها لازم می‌کند که از تمام دستورات دینی ، أخلاقی ، سیاسی ، و مدنی آن إطاعت کنند و هرگونه فداکاری را در راه دولتش بکار برند ؛ و به آنها حقّ می‌دهد که در جمیع شؤون ولائی و سیاسی مردم که بر أساس بستگی و تعهّدات واقعی است ، همچون مجلس شوری ، مدیریّت های اجتماعی ، قضاوت ، حکومت ، و جهاد شرکت جویند و همدوش باروش و سیاست فکری و سیاسی حکومت إسلام ، با ولایت فقیه در برداشتن لوای إسلام و برقرار نمودن أحکام قرآن ، قدم به قدم پیش روند .

دستهٔ دوّم : أهل ذمّه هستند ؛ همچون : کلیمیان و مسیحیان و زردشتیان که دارای کتاب بوده و به خداوند معتقدند ، ولی نظام إسلام را قبول ندارند ؛ أمّا بودن زیر پرچم و ولایت إسلام را پذیرفته‌اند و از قوانین آن إطاعت می‌کنند (خواه در کشور إسلام بدنیا آمده باشند ، خواه از خارج آمده و تقاضا نموده‌اند که در ذمّهٔ إسلام و در پناه پرچم إسلام بسر برند).

إسلام برای این گروه از طائفهٔ غیر مسلمان تعهّد می‌کند که جان و مال و ناموس و دیانت و فرهنگ و أدب آنها را حفظ کند ، و قوانین داخلی کشور را در میان آنها إجراء نماید ، و حقوقی هم برای آنان قائل گردد ، و آنها را در تمام شؤون تجاری و زراعی و صناعی و خدمات دولتی ، غیر از پستهای ولائی و ریاست ، آزاد گذارد ، و همانند مسلمانان به آنها آزادی در تمدّن و فرهنگ بدهد.

و نیز آنها را از تجارتهای محرّمه و ممنوعهٔ شرعیّه ، که بر مسلمانها حرام است ، منع می‌کند . و همچنین آنانرا از تحمّل وظیفهٔ سنگین دفاع از حریم دولت و جهاد و مرزداری معاف داشته و این وظیفه را بر عهدهٔ مسلمانان قرار می‌دهد .

در أحکام عبادی آنان را آزاد می‌گذارد ، ولی حقّ بناکردن کلیسا و کنشت به آنها نمی‌دهد . در هر یک از أحکام دیات و قصاص و جرائح و قتل و سائر موارد تعدّی و تجاوز ، در رابطهٔ با مسلمین ، حقوقی برای آنها متناسب با خود جعل نموده است .

خون آنها را بدون قیمت و ارزش ندانسته و هدر ننموده است ؛ و بر أساس عقیدهٔ آنان به توحید و عدم عقیدهٔ آنها به نبوّت و خاتمیّت پیغمبر ، دیهٔ آنان را تقریباً بقدر عُشر دیهٔ مسلمان قرار داده است ؛ در حالتی که أساساً برای مشرکین ارزشی قائل نبوده و خون آنها را هدر شمرده است .

بنابراین ، اختلاف بین این دو طبقه از أفرادی که در سرزمین إسلام زندگی می‌کنند ، و تقسیم آنها به مسلم و ذمّی از ضروریّات است ؛ و إشکال کردن و

خرده گرفتن بر این اختلاف و تبعیض در حکم ، بین دو طبقه از ساکنین در جامعهٔ إسلامی ، ناجوانمردانه و حاکی از عدم إنصاف است ؛ زیرا که در تمام دولتها و مرامها و مکتبهائی که در عالم وجود دارد ، وقتی که حکومتی بر قرار می‌شود بکلّی مخالفین خود را از بین می‌برد .

حتّی در دولتهای ناسیونالیستی که به اصطلاح با مردم بنحو آزادی عمل می‌کنند ،گرچه در بَدو أمر به آنان وعده می‌دهند که از حقوق مساوی برخوردار خواهند بود و چنین و چنان و باغ سبزی نشان می‌دهند ، أمّا همینکه بر أریکهٔ قدرت نشستند ، مخالفین را به هر عنوانی که باشد از بین می‌برند . بلکه دیده نشده است که حکومتی در دنیا بر قرار بشود و مخالفین خود را (در عقیده وگرایش به آن مکتب و حزب ، نه مخالفین در حکومت و قیام و توطئه) نابود نکند؛ بلکه یا أصل وجود آنها را بکلّی معدوم کرده ، یا فکر آنها را نابود و خراب می‌کند .

داستان سیاهپوستان آمریکا بسیار مشهود و مشهور است که : با اینکه قانون تساوی آنها با سفیدپوستان در مجلس گذشته است ، ولی معذلک هنوز قضیّهٔ آنها حلّ نشده و حلّ شدنی هم نیست ؛ بلکه هر روز خونهای تازه‌ای ریخته می‌شود ، و روز به روز این بیچاره‌ها در تحت مقهوریّت و ظلم و إسائهٔ أدب سفیدپوستان قرار می‌گیرند .

سیّد قطب در کتاب «العِدالةُ الِاجتماعیّةُ فی الإسلام» می‌گوید: کمونیستها در اردوگاه ، مسلمانان را یکسره نابود می‌کنند ؛ بطوری که أفراد آنجا در یک ربع قرن از چهل و دو میلیون به بیست و شش میلیون نفر کاهش یافته است . و آنها را از داشتن کوپن و اُموری که از أهمّ ضروریّات زندگی است محروم کرده‌اند ؛ و به آنها می‌گویند : هر وقت غذا می‌خواهید از خدا بخواهید ، در نزد دولت برای شما غذائی نیست .

أمّا ببینید إسلام با چه رویّه و چه دستور عظیمی از أهل کتاب حمایت

می‌کند ! زیرا به آنان می‌گوید : از طرفی چون شما قائل به خدا هستید همین قول به توحید با ارزش است ؛ و بر این أساس ما شما را مانند مشرکین و مادّیّین و بت‌پرستها نمی‌دانیم ؛ بلکه به شما حقّ حیات میدهیم و حتّی شما می‌توانید در مملکت إسلام ، در ذمّه و در پناه إسلام زندگی کنید .

أمّا چون در آن کارهائی که مسلمانها با جان و دل و از روی عقیده در راه برقراری إسلام تلاش می‌کنند ، شرکت نمی‌کنید (زیرا مسلمان نیستید و أصل نظام إسلام را قبول ندارید) بنابراین ما توقّع آن خدمات را از شما نداریم ؛ و لهذا جنگ و مرزداری و جهاد و سائر این قبیل اُمور از شما برداشته شده است . أمّا از اینجهت که شما در پناه حکومت إسلامی زندگی می‌کنید ، باید جزیه بدهید ! و جزیه هم صرف آبادانی مملکت و شهربانی و شهرداری و أمثال اینها می‌شود ؛ و این برای خود شما و جان و مال و ناموس شماست تا در پناه دولت إسلام حفظ شوید . إسلام نمی‌گذارد خانهٔ شما مورد سرقت واقع شود ؛ و اگر واقع شد دولت إسلامی سارق را گرفته و محاکمه می‌کند و مال مسروقه را به شما برمیگرداند . و حتّی اگر مسلمانی متاعی را از شما سرقت کند ، انگشت آن مسلمان را قطع می‌کند ؛ ولو اینکه دزد مسلمان است و شما هم خارج از إسلامید .

إسلام با شما در تمام حقوق مدنی مدارا نموده ، و حتّی شما را در عبادات شخصی هم آزاد گذاشته است ، و شما با کمال راحتی زندگی میکنید ؛ أمّا شرابخواری و قمار و خوردن گوشت خوک در مجالس جائز نبوده ، کلیسا و کنیسه هم نمی‌توانید بسازید (چون أساس تشکیل حکومت إسلامی بجهت هدایت مردم بسوی توحید است ، نه دعوت به سوی کانونهای فساد و فحشاء و شرک و ثَنَویّت و وَثَنیّت و ضد إسلامی) و دیهٔ خون شما هم از مسلمانها کمتر قرار داده شده است .

آری ، اگر کسی در میان شما کسی را از خودتان بکشد ، همان قانونی که

در میان شما حکمفرماست حاکم خواهد بود ؛ أمّا اگر مسلمانی یکی از شما را بکشد دیهٔ آن خونیرا که باید بدهد تقریباً یک دهم دیهٔ مسلمان قرار داده شده است . و این بواسطهٔ عظمت إسلام است که شما در پناه دولت آن زندگی می‌کنید !

و ما خود در این دورهٔ از تاریخ دیدیم که : در تمام جنگهائی که بین مسلمین و کفّار واقع شده است ، یهود و نصاری و زردشتیهائی که در ذمّهٔ إسلام بودند ، در کمال تشکّل و راحتی زندگی می‌کردند ؛ و حتّی همهٔ مورّخین و مستشرقین هم معترفند که : عملی که حکومت إسلام و بیضهٔ إسلام با أقلّیّتها کرده است ، در هیچ حکومتی سابقه ندارد . در این صورت اگر إنسان بخواهد آن أفراد یهودی یا کلیمی یا زردشتی را هم که در ذمّهٔ إسلام هستند در این جهات با سائر أفراد مسلمان یکسان بداند ظلم است ، و ظلم هم قبیح و غلط است .

اینکه می‌گوئیم : آنها از أفراد این مملکت هستند ، بدین معنی نیست که آنها در این حقوق هم با مسلمانها شریکند .

شخص مسیحی و کلیمی حقّ ندارد زن مسلمان بگیرد . و باید هر شخصی که در مملکت إسلام و در ذمّهٔ إسلام زندگی می‌کند ، شناسنامه و کارت شناسائی‌اش مشخّص باشد که مثلاً مسیحی است ؛ نه اینکه شناسنامهٔ او با سائر أفراد مسلمان یکسان باشد .

ممکن است یک شخص مسیحی اسم خودش را مثلاً إسمعیل یا إبراهیم یا بعضی از أسماء مشترکه ، یا شهرت مشترکهٔ با مسلمین بگذارد ، که در اینصورت أصلاً شناخته نمی‌شود که این شخص مسلمان است یا غیر مسلمان . در صورتیکه ممکن است با همین شناسنامه در إدارات دولتی وارد شود و حتّی پستهائی مانند نخست وزیری را إشغال کند ؛ کما اینکه در زمان طاغوت این مطالب واقع می‌شد و چه کارها که نکردند و کار را به کجاها که نرساندند ! و همهٔ آنها بدین جهت بود که می‌گفتند : هر کس در مملکت ایران زندگی کند ، جزءِ

أفراد این کشور است . یعنی أصل ، بر مبنای زندگی کردن در این نقطه است ؛ حالا می‌خواهی یهودی باش یا مسلمان ! میخواهی نصرانی باش یا مشرک ! هر چه می‌خواهی باش ؛ أهل مملکت ایران کسی است که داخل این مرز زندگی کند . در حالیکه این صد در صد خلاف نظر إسلام است .

إسلام ، مرز را عقیدهٔ إسلامی می‌داند و بس ؛ ولی می‌گوید : هر کس که مسلمان باشد و بسوی کشور إسلام هجرت کرده و در آنجا زندگی کند جزءِ أفراد کشور إسلام است ؛ و أفرادی که خارج از مملکت إسلامی باشند جزءِ کشور إسلام نیستند ، ولو مسلمان باشند ؛ أفرادی هم که در داخل کشور إسلامی هستند و إسلام را نپذیرفته‌اند ، آنها در ذمّهٔ إسلامند و حقوقشان نیز با مسلمانها دو حقوق متفاوت است . آنها باید کارت شناسائی و ورقهٔ هویّت داشته باشند تا اینکه مردم و دولت ، آنها را بشناسند ؛ و آنان باید به دولت إسلامی جزیه بپردازند . إسلام هم در برابر آن ، بایستی به آنها کمک کرده و آنان را به إسلام دعوت نماید و قلب آنها را به إسلام متمایل کند ، تا اینکه کم کم آنها هم مسلمان شوند .

غالب أفرادی هم که مسلمان شده‌اند بواسطهٔ همین تبلیغات تدریجی مسلمانها و نگهداری و مواظبت آنها در حکومت خود بوده است .

إسلام ، مرز را فقط مرز إسلام و عقیدهٔ به آن می‌داند . لهذا این حدودی که رؤسای غیر متعهّد به إسلام برای کشورها معیّن کرده‌اند ، حدود و مرزهای ناصحیح جعلی و اعتباری است .

مرز إسلام آنجائی است که حکومت إسلام در آنجا بر قرار است ؛ و هر جا حکومت إسلام بر قرار است مرز إسلام است . آنوقت آن خاک هم به برکت آن حکومت محترم شمرده می‌شود . بنابراین ، مرز إسلام همان عقیده است ؛ و یک نفر مسلمان در مغرب عالم با یک نفر مسلمان در مشرق عالم ، چون هم‌عقیده هستند در مرز مشترک إسلام قرار دارند ؛ و آن خاکی هم که این

مسلمان در آن زندگی می‌کند به برکت این عقیده دارای احترام است .

بر عهدهٔ ولیّ فقیه است که مرزهای خاکی کشور را هم حفظ کند و نگذارد حتّی یک وجب از آن را دُوَل متعدّی و متجاوز بگیرند . و دول متعدّی و متجاوز از یکی از این دو صورت خارج نیستند :

یا اینکه آنها دولتهای مسلمانند ، که در این صورت حرکت کردن و آمدن و خاک مسلمان راگرفتن ، و آنها را از خانه و زندگی بیرون کردن تعدّی است ، و باید متعدّی را به جای خود نشاند ولو اینکه آن شخص متعدّی مسلمان هم باشد ؛ زیرا بر مسلمان تعدّی جائز نیست . لهذا اگر متعدّی مسلمان باشد ، به مرز إسلام تجاوز کرده است و دفاعش از أهمّ ضروریّات است .[1]

و یا اینکه آن دول متعدّی از کفّار هستند ، و در این صورت نیز از ضروریّات إسلام است که باید در برابر آنها قیام کرده و آنان را از خاک مسلمانان بیرون راند .

بنابراین ، آن کسانی که می‌گویند : مرز فقط مرز عقیده‌ای است و به مرز خاکی إسلام نباید اعتنا کرد اشتباه می‌کنند ؛ زیرا مرز خاکی هم به برکت عقیده محترم است و مسلمان اگر جان خود را بدهد نباید حاضر شود خاک خود را بدهد . چون در خاک او پرچم إسلام در اهتزاز است ، و ورود کفر در خاک إسلام ورود در حریم إسلام و ورود در خانهٔ شخصی است .

و اگر بگوئیم : فقط مرز اعتبار دارد و عقیده اعتبار ندارد (کما اینکه امروزه

۱ـ صبح روز جمعه ۱٦ رجب سنهٔ ۱٤۰۵ هجریّهٔ قمریّه ، آقای دکتر سیّد عبدالباقی مدرّس ـ فرزند بلافصل مرحوم آیة الله سیّد حسن مدرّس رضوان الله علیه ـ خودش از رادیو ایران گفت که : مرحوم مدرّس در آن چند سالی که به خارج سفر کردند ، وقتی که در عثمانی رفته بود ، به سلطان عثمانی گفته بود : ما از مرز خودمان دفاع می‌کنیم از هر کس باشد ، خواه عمامه‌ای باشد ، یا کلاهی ، و یا شاپو به سر داشته باشد ؛ و او را با تیر میزنیم . آنوقت میرویم به جنازهٔ او نگاه میکنیم ؛ اگر مسلمان باشد ، بر او نماز میخوانیم و او را دفن میکنیم (نقل از جُنگ خطّی حقیر ، شمارهٔ ۱۷ ، ص ٦۳) .

غالب دول عالم معتقد به همین حرفند که : هر کسی که در یک محدودهٔ خاکی زندگی می‌کند أهل آن کشور محسوب می‌شود ، حال هر عقیده‌ای میخواهد داشته باشد) این هم غلط است و با مذاق و ممشای إسلام در دو جهت متعاکس و متضادّ قرار دارد .

إسلام می‌گوید : عنوان خاک قیمت ندارد ؛ بلکه عقیده قیمت دارد که به خاک ـ بالتّبع ـ ارزش می‌بخشد . بنابراین فلسفه ، همهٔ آن أفرادی که داخل در محدودهٔ حکومت إسلامی زندگی می‌کنند (از جهتی که در آن خاک زندگی می‌کنند) اگر دارای حقوق معنوی و سیاسی واحد و مساوی باشند ، ظلم است .

مسلمانی که إسلام را پذیرفته و با جان و مال و ناموس خود در راه إسلام فداکاری می‌نماید ، مرزداری و جهاد می‌کند و برای إعلای کلمهٔ إسلام إیثار و از خودگذشتگی دارد ، و به إسلام و حکومت إسلامی عشق می‌ورزد و جاناً و مالاً در ارتقاءِ دولت إسلام می‌کوشد ، نمی‌شود آنرا با یک نفر از أقلّیّت کلیمی یا مسیحی یا زرتشتی که به هیچیک از این مبانی معتقد نیست ، بلکه قلباً خواهان شکست إسلام است تا کلیمیّت و نصرانیّت و زرتشتیّت روی کار آید (و چه بسا در باطن هم کارهائی انجام بدهد) من جمیع الجهات دارای حکم و حقوق واحد بحساب آورد .

علیهذا ، بر حاکم إسلام که ولیّ فقیه است لازم است که حدود مشخصّهٔ بین مسلمانان و أهل ذمّه را حفظ کند ، و طبق قانون قرآن و سنّت رسول خدا که مفصّلاً در کتب فقهیّه آمده است ، حقّ هر کس از آنها را به ذوالحقّ بدهد . اختلاط و امتزاج در حقوق نشود ؛ و تساوی در حقوق هم (به بیانی که گذشت) نباشد .

وَ الْعَدْلُ إعْطآءُ كُلِّ ذی حَقٍّ حَقَّهُ ، لا إعْطآءُ الْحَقِّ الْواحِدِ الْمُساوی لِجَميعِ الْأفْرادِ عَلَی السَّوآءِ .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

درس سی و ششم

جهاد در هر زمان واجب کِفائی است

و باید زیر نظر ولایت فقیه انجام پذیرد

أعُوذُ بِاللَهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَهِ عَلَى أعْدَآئِهِمْ أجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إلَّا بِاللَهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: یکی از وظائف حکومت إسلام و ولایت فقیه، إنشاء و إیجاد اُموری است که در شرع مقدّس إسلام روی آن تکیه شده، و دین و مذهب بر أساس آنها استوار است؛ زیرا حکومت و دولت إسلام و ولایت فقیه، غیر از سائر ولایات و حکومات می‌باشد.

منظور أصلی آن حکومتها، إیجاد تأمین داخلی و حفظ سرحدّات از دستبرد دشمنان آن قوم، و إیجاد وسائل رفاهی برای عموم، و تعلیم و تربیت آنها بر سنّتهای بومی و روشهائی است که با آن خو گرفته و اُنس دارند. اینها غایت آمال و أهداف دُوَلی است که در عالم تشکیل می‌شوند.

ولی حکومت إسلام یک خصوصیّتی دارد و آن اینستکه: باید حاکمیّت إسلام در آن به إجرا درآید؛ باید مردم را بر أساس دستوراتی که در قرآن مجید و سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است تمشّی بدهد؛ و بر طبق همان آیاتی که ذکر شد و تفسیرش هم گذشت: **ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمْ فِى ٱلْأَرْضِ أَقَامُوا ٱلصَّلَوٰةَ وَ ءَاتَوُا ٱلزَّكَوٰةَ**[1]... باید در زمین نماز را بر پای بدارد و

۱ـ صدر آیهٔ ۴۱، از سورهٔ ۲۲: الحجّ

مردم را نماز خوان کند ؛ إقامهٔ نماز و إیتاءِ زکوة کرده ، أمر به معروف و نهی از منکر بنماید .

یکی دیگر از وظائف ولایت فقیه ، مسائل اجتماعی است که در تحت ولایت او می‌باشد ؛ و آن مسائل اجتماعی بر أساس مکتب است . یعنی در حکومت إسلام ، حتماً باید وزارتی برای أمر به معروف و نهی از منکر ، رسیدگی به کارهای معروف و منکر و قبائح و فسادهائی که در حکومت صورت می‌گیرد ، و نیز برای تشویق مردم بر أصل عمل به معروف و تفحّص از أحوال آنها ، عَلَی أنحآئِه و أقسامِه وجود داشته باشد .

و این مسأله را حقیر در نامه‌ای که بر پیش نویس قانون أساسی خدمت رهبر کبیر انقلاب نوشتم ، متذکّر شدم که : باید وزارتی به نام «أمر به معروف و نهی از منکر» تشکیل بشود تا اینکه به وظائف خود عمل نماید[1]. و اکنون این وزراتخانه به نام **وزارت فرهنگ و إرشاد إسلامی** تشکیل شده است ، ولیکن نه به‌آن صورتی که متکفّل تمام أطراف و جوانب مسأله باشد ؛ و **مُنکَر** را من جمیع الجهات شناخته و از آن نهی کند ، و **معروف** را من جمیع الجهات در زیر پوشش خود قرار داده و بدان أمر نماید .

وانگهی لفظ فرهنگ و إرشاد إسلامی ، مانند لفظ أمر به معروف و نهی از منکر نیست . در إسلام ، اصطلاح «أمر به معروف و نهی از منکر» آمده است و ما هم باید بر همان أساس وزارتی تشکیل بدهیم که نظر إسلام تأمین شود . فرهنگ و إرشاد ، دو عبارت مطلق و عامّ است و در هر مکتب و مذهبی استعمال می‌شود ، حتّی در میان یهودیها و زرتشتیها و کمونیستها ؛ أمّا أمر به معروف و نهی از منکر از مصطلحات إسلام است و نباید از آن تجاوز کرد .

لفظ را هم نباید تغییر داد ؛ زیرا گرچه اسم ، وزارتخانهٔ إرشاد إسلامی

۱ـ این نامه ، بعنوان ضمیمهٔ کتاب «وظیفهٔ فرد مسلمان در إحیای حکومت إسلام» بطبع رسیده است .

است و شامل إرشاد غیر إسلامی نمی‌شود ، أمّا لفظ إرشاد یک معنی عامّی است . إرشاد یعنی راهنمائی و هدایت بسوی رشد و إرتقاء ؛ و این کلمه‌ای است که آن را ، هم مسلمان استعمال می‌کند و می‌پسندد و هم غیر مسلمان . یهود و نصاری و بودائیها و سیکها و سوسیالیست‌ها و غیرهم نیز مردم خود را به نحو خوبی إرشاد می‌کنند ؛ أمّا أمر به معروف و نهی از منکر با این لفظ در میان ایشان نیست ؛ چرا که معروف إسلام و منکر إسلام در میان آنان وجود ندارد . این لغت و اصطلاح ، و بالنّتیجه این عنوان اختصاص به إسلام دارد .

پس همان طوری که ما در واقع دنبال حقیقت می‌گردیم ، ظواهر و عبارات را هم نباید تغییر داده و مصطلحات إسلامی را نباید عوض کنیم .

مثلاً در نامه‌ها طبق سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و سیرهٔ أئمّهٔ أطهار باید **بِسْمِ اللَهِ الرَّحْمَنِ الرَّحیم** بنویسیم . بسم الله الرّحمن الرّحیم از اختصاصات إسلام است و این لفظ را یهود و نصاری استعمال نمی‌کنند . أمّا **بِسْمِهِ تَعالَی** اینچنین نیست ؛ و آن یک لفظ عامّ و مشترکی است بین مسلمان و غیر مسلمان ، و همه بسمه تعالی می‌گویند . بنابراین ، وقتی مسلمان بسمه تعالی می‌گوید ،گر چه همان خدای وحدهُ لا شریک له را در نظر گرفته است ، ولی یک لفظی را آورده است که سائر فِرَق هم در آن لفظ با او مشترک هستند . أمّا این لفظ کجا و یکدنیا عظمت و جلال بسم الله الرّحمن الرّحیم کجا ؟! بنابراین ، در اینجا حتماً بایستی بسم الله الرّحمن الرّحیم استعمال کرد و آن عظمت و اُبّهت صدر آیات قرآنی ، و عمق و أصالت رحمانیّت و رحیمیّت خداوند را آشکارا نمود .

بر همین أساس است که قرآن مجید هر سوره‌ای را که می‌خواهد ابتداء کند، با بسم الله الرّحمن الرّحیم آغاز می‌کند . همچنین در ابتداءِ هر کاری باید إنسان بسم الله الرّحمن الرّحیم بگوید . در ابتدای نامه‌ها و سائر اُمور روزمرّه باید إنسان اینطور رفتار کند . زیرا که اگر اصطلاح را از دست بدهد ، به دنبال رفتن

اصطلاح ، مصطلَح نیز از بین می‌رود . با از بین رفتن اسم ، مسمّی از بین خواهد رفت .

ما باید بگوئیم مسلمانها **نماز** می‌خوانند نه اینکه **نیایش** می‌کنند . نیایش یعنی دعا و توجّه به سوی خدا ؛ و هر عبادتی را که أعمّ از نماز است نیایش می‌نامند . یهود و نصاری و حتّی بعضی از فِرَق باطله هم برای خودشان نیایش دارند . ولی لفظ «صلوة» از اختصاصات إسلام است . «زکوة» از اختصاصات إسلام است . ما باید در لفظ هم تابع إسلام باشیم .

مسألهٔ استعمال اصطلاحات یک مسألهٔ بسیار مهمّی است . بسیاری از همان ألفاظ أصیل که در قرآن و سنّت آمده و در میان ما رائج بوده است ، کم کم از بین رفته و ألفاظ و مصطلحات دیگری جایگزین آنها گردیده است و بدنبال آن ، مسمَّیات و مصطلحات هم از بین رفته‌اند . و این هم مسألهٔ بسیار ذی أهمّیّتی است که باید ولیّ فقیه آنرا مدّ نظر داشته باشد .

از جملهٔ وظائف ولیّ فقیه ، إیجاد **وزارت حجّ** است . چون حجّ یکی از أرکان إسلام می‌باشد . و این مطلب بدیهی است که ، نمی‌شود مردم یک مملکتی مسلمان باشند و وزارت حجّ نداشته باشند . وزارت حجّ باید مستقلّ باشد ، نه در تحت وزارت کشور و یا وزارت أوقاف .

یکی دیگر از وظائف ولیّ فقیه ، تشکیل **وزارت جهاد** است ؛ جهاد فی سبیل الله . یعنی وظیفهٔ حاکم اینست که پیوسته مردمی را مجاهد فی سبیل الله تربیت کرده و آنها را به جهاد بفرستد . نه اینکه تنها تعلیم و تربیت برای جهاد باشد ؛ بلکه باید جهاد عملی و خارجی صورت بگیرد . زیرا جهاد از أرکان إسلام است .

آیاتی که در قرآن مجید دربارهٔ جهاد آمده است إطلاق داشته و اختصاص به زمان پیغمبر ندارد ؛ بلکه زمان پیغمبر و همهٔ معصومین علیهم السّلام را شامل می‌شود .

و به إطلاق آیات ، جهاد در زمان فقیه عادل جامع الشّرائط که حکومت بر او مستقرّ شده است واجب است ؛ و ترک جهاد موجب از بین رفتن و شکست إسلام می‌باشد . و مقصود ما از جهاد که اکنون دربارهٔ آن بحث می‌کنیم دفاع نیست ؛زیرا دفاع احتیاجی به دلیل شرعی ندارد . آیاتی که در قرآن مجید یا در روایات أئمّه علیهم السّلام دربارهٔ دفاع آمده است ، إمضاءِ حکم عقلی و فطری است ؛ که هر کس باید از حدود و شؤون خود دفاع نموده ، و دشمنی که قصد تجاوز به حریم او دارد را از خود براند .

جهاد یعنی حرکت ابتدائی به سمت دشمن . یعنی بدون اینکه دشمن به آنها حمله‌ور شده باشد ، جماعتی تحت سرپرستی یک فرمانده به سوی دشمن حرکت نمایند و آنان را به إسلام دعوت کنند ؛ و در صورت استنکاف ، با آنان بجنگند . آن جهادی که در إسلام خیلی أهمّیّت دارد و بر روی آن تکیه شده ، و در مورد آن گفته شده است که هر قطرهٔ خون مجاهد فی سبیل الله دارای مزایا و ارزشهای کذائی است ، همین جهاد است ؛ که مسلمین بوسیلهٔ آن ، کفّار را که از توحید و عقائد حقّه و نبوّت رسول الله و ولایت بهره‌ای ندارند ، و به شرک و بت‌پرستی و آداب جاهلیّ و سنن ملّی خود گرفتارند ، به إسلام باز می‌گردانند و هم رنگ خود می‌کنند ؛ و به آنها می‌گویند : وجدان ما قبول نمی‌کند که شما از این سفرهٔ زیبا و غذاهای لذیذ که ما به استفادهٔ از آنها مشغولیم (از توحید و معارف و قرآن و عظمت إنسان و حقارت غیر خدا و أربابان دنیا و مناجات و حجّ و سائر لذائذی که از آنها متمتّع می‌شویم) بی‌بهره باشید ! بلکه شما هم باید بر سر همین سفره بیائید . لهذا مسلمان خون خود را می‌ریزد ، برای هدایت غیر .

مقصود از جهاد ، جنگ کردن با کفّار است برای دعوت آنها به إسلام ؛ و این جهاد همیشه باید باشد و از مسائل مهمّ إسلام است . وقتی که جهاد در میان مسلمانها از بین برود ، توقّف و رکود صورت می‌گیرد ؛ و دیگر إسلام از آن عظمت و عزّت و اقتدار خود می‌افتد و سقوط می‌کند .

لذا بر عهدهٔ مجتهد است در زمانی که حکومت برای او متحقّق شد ، و شأنیّت حکومت به مرحلهٔ فعلیّت رسید ، و مسلمین با او برای حکومت بیعت کردند و مقام ولایت إلهیّه بر وی مسلّم شد ،وزارتی را به منظور جهاد إیجاد کند.

آیات قرآن دلالت دارد بر إطلاق جهاد ، و جهاد در هر زمانی و نسبت به هر مؤمنی واجب است (البتّه به نحو وجوب کفائی ، همان طوری که خواهد آمد) . و این حکم در هر زمانی جاری است و اختصاص به زمانی دون زمانی ندارد ؛ مثل سائر أحکام . همانطوری که نماز و روزه و زکوة ، برای همهٔ مسلمانها و در هر زمانی واجب است و اختصاص به زمان معیّنی ندارد ، مسألهٔ جهاد نیز همینطور است .

قَـٰتِلُوا ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَ لَا بِٱلْيَوْمِ ٱلْأَخِرِ وَ لَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ ٱللَّهُ وَ رَسُولُهُۥ وَ لَا يَدِينُونَ دِينَ ٱلْحَقِّ مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَـٰبَ حَتَّىٰ يُعْطُوا ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَ هُمْ صَـٰغِرُونَ .[1]

«به جنگ وکارزار بر خیزید با آن کسانی که به ایشان کتاب داده شده است (أهل کتاب) أمّا به خدا و به‌روز قیامت إیمان ندارند ؛ و آنچه را که خدا و رسول خدا حرام شمرده‌اند ، حرام نمی‌شمارند ؛ و به دین حقّ متدیّن و متعهّد نیستند . جهاد و کارزار کنید تا اینکه با دستهای خود از روی ذلّت و مسکنت جزیه بپردازند.»

«صاغر» یعنی کوچک و پست . یعنی یا حاضر به پرداخت جزیه شده ، زیر پرچم إسلام و در تحت حکومت إسلام بر دین خود باقی باشند ؛ و یا اینکه إسلام بیاورند . پس این آیه إطلاق دارد .

وَ قَـٰتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ ٱنتَهَوْا فَلَا عُدْوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّـٰلِمِينَ [2].

۱ـ آیهٔ ۲۹ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

۲ـ آیهٔ ۱۹۳ ، از سورهٔ ۲ : البقرة

وَ قَـٰتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَاتَكُونَ فِتْنَةٌ وَ يَكُونَ ٱلدِّينُ كُلُّهُۥ لِلَّهِ فَإِنِ ٱنتَهَوْا فَإِنَّ ٱللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ .[1]

«با أفراد مشرک و کافرکارزار کنید تا وقتی که ریشه و أساس فتنه در عالم منقطع گردد . یعنی تا هنگامی که فتنه از میان برخیزد و دین إسلام به تمام معنی الکلمه (أمر و نهی و فرمان و تعهّد و میثاق و سنّت و دأب و عادت) همه‌اش برای خدا باشد ، و دین حقّ و دین پروردگار در عالم استقرار پیدا کند.»

فَلْيُقَـٰتِلْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱلَّذِينَ يَشْرُونَ ٱلْحَيَوٰةَ ٱلدُّنْيَا بِٱلْـَٔاخِرَةِ وَ مَن يُقَـٰتِلْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا .[2]

«حتماً در راه خدا باید جنگ کنند آن کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند (**يَشْرونَ أىْ يَبيعونَ . شِراء** به معنی بیع است ؛ یعنی فروختن . **وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَٰهِمَ مَعْدُودَةٍ**[3]؛ یعنی برادران یوسف ، یوسف را فروختند ؛ به خلاف **اشْتَرَى** که به معنی خریدن است) . بر آن کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند (آخرت را در برابر دنیا بدست آورده‌اند) واجب است که در راه خدا کارزار کنند .

کسانی که دنیا را به آخرت می‌فروشند و دست از دنیا برداشته ، به دنبال آخرت می‌روند ؛ و آن کسانی که إیمان دارند و به پیغمبر گرویده‌اند ؛ أشخاصی هستند که قلبشان متحقّق به حقّ است . اینها هستند که آخرت را خریده و دنیا را فروخته‌اند ؛ و اینان هستند که باید در راه خداکارزار نمایند . و هر کسی که در راه خدا مقاتله کند ، خواه کشته شود و یا آنکه بر دشمن پیروز گردد ، در هر صورت ، ما در آینده أجر عظیمی به او عنایت خواهیم کرد.»

أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَعْلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَـٰهَدُوا مِنكُمْ وَ يَعْلَمَ

۱ـ آیهٔ ۳۹ ، از سورهٔ ۸ : الأنفال
۲ـ آیهٔ ۷٤ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء
۳ـ آیهٔ ۲۰ ، از سورهٔ ۱۲ : یوسف

ٱلصَّـٰبِرِينَ .[۱]

«آیا چنین گمان می‌کنید که داخل بهشت می‌شوید ، در حالیکه هنوز خداوند مقام آنهائی را از شما که در راه خدا جهاد کرده‌اند ، و آنهائی را که صبر نموده‌اند ، معلوم نگردانیده باشد؟!»

أَمْ حَسِبْتُمْ استفهام إنکاری است . یعنی أبداً گمان نکنید کسی که مجاهده نکرده و صبر ندارد داخل بهشت شود . و بعد از ذکر سه آیهٔ دیگر می‌فرماید :

وَ كَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَـٰتَلَ مَعَهُۥ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَآ أَصَابَهُمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا ٱسْتَكَانُوا وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّـٰبِرِينَ .[۲]

«و چه بسیار از پیغمبران بودند که أفراد مهذّب و تربیت یافتهٔ مکتب توحید در رکاب آنان کارزار می‌کردند و در مقابل آنچه که در راه خدا به آنها إصابت می‌کرد ، هیچ سستی نکرده و إظهار ضعف ننمودند (هیچگاه إظهار شکست و تذلّل و انفعال نکرده ، بلکه پا برجا و ثابت قدم ، در معیّت با آن پیغمبران قتال کردند.) و خداوند صابرین را دوست دارد.»

این آیه هم إطلاق دارد ؛ چون می‌فرماید : چه بسیار از پیغمبرانی که چنین بودند . و از اینجا معلوم می‌شود کلام بعضی که گفته‌اند : جهاد فقط در إسلام است و در شرایع گذشته جهاد نبوده است و سائر أنبیاء جهاد نکرده‌اند ، گفتار اُستواری نیست . زیرا این آیه می‌فرماید : **وَ كَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ** ؛ چه بسیار از پیغمبرانی که با **رِبِّيّون** ، و تربیت یافتگان دست خود از إلهیّون و خداپرستان در راه خدا کارزارها کردند .

فعلیهذا در واقع اگر إنسان به ممشای پیغمبران و أئمّه علیهم السّلام و منشأ آن مراجعه کند ، می‌یابد که : جهاد ، گذشته از آنکه یک أمر شرعی بوده ، یک أمر عقلی و فطری است ؛ چرا که إنسان نمیتواند ببیند دشمنان دین در

۱ـ آیهٔ ۱٤۲ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

۲ـ آیهٔ ۱٤٦ ، از سورهٔ ۳ : ءَال عمران

ضلالت و گمراهی بسر ببرند و خودش از نعمت هدایت برخوردار باشد . پس جهاد یعنی همرنگی در إیمان و توحید ؛ و این یک سنّت حسنه‌ای برای پیغمبران بوده است ؛ و خداوند جهاد را بر پیغمبران واجب فرموده است .

شیخ الطّآئفة الحقّة : شیخ طوسی رحمة الله علیه در «مبسوط» در أوّل کتاب جهاد می‌فرماید :

وَ عَلَى الْإمامِ أنْ يَغْزُوَ بِنَفْسِهِ أوْ بِسَراياهُ ، فى كُلِّ سَنَةٍ دَفْعَةً حَتَّى لايَتَعَطَّلَ الْجِهادُ .[1]

«بر إمام واجب است که یا خود بشخصه به جنگ با کفّار و مشرکین برود ، یا اینکه جماعات و سریّه‌هائی را بفرستد تا با آنان قتال نمایند . و بر عهدهٔ إمام است که این عمل را در هر سالی لاأقلّ یک بار انجام دهد تا اینکه جهاد تعطیل نشود.»

تعطیل جهاد مانند تعطیل حجّ است . همانگونه که هیچگاه نمی‌شود خانهٔ خدا از حاجّ خالی باشد ، همانطور نمی‌شود حکومت إسلام از جهاد تعطیل باشد .

همچنین در صفحات بعد بدنبالهٔ مطلب ، پس از بیان بعضی از شرائط جهاد می‌فرماید :

وَ إذَا اجْتَمَعَتِ الشُّروطُ الَّتى ذَكَرْناها فيمَنْ يَجِبُ عَلَيْهِ الْجِهادُ ، فَلا يَجِبُ عَلَيْهِ أنْ يُجاهِدَ إلّا بِأَنْ يَكونَ هُناكَ إمامٌ عادِلٌ أوْ مَنْ نَصَبَهُ الْإمامُ لِلْجِهادِ ؛ ثُمَّ يَدْعوهُمْ إلَى الْجِهادِ فَيَجِبُ حينَئِذٍ عَلَى مَنْ ذَكَرْناهُ الْجِهادُ . وَ مَتَى لَمْ يَكُنِ الْإمامُ وَ لامَنْ نَصَبَهُ الْإمامُ سَقَطَ الْوُجوبُ بَلْ لايَحْسُنُ فِعْلُهُ أصْلًا . اللَهُمَّ إلَّا أنْ يَدْهَمَ الْمُسْلِمينَ أمْرٌ يُخافُ مَعَهُ عَلَى بَيْضَةِ الْإسْلامِ وَ يُخْشَى بَوارُهُ أوْ يُخافُ عَلَى قَوْمٍ مِنْهُمْ .

می‌فرماید : «بعد از آنکه محقّق شد تمامی آن شروطی که ما برای مجاهدین

۱ـ «المبسوط» ج ۲ ، طبع مرتضوی ، ص ۲

ذکر کردیم (که باید بالغ و مذکّر و عاقل بوده ، و نیز سائر شرائط را واجد باشند) جهاد بر آنان واجب نیست مگر اینکه در آنجا إمامی عادل باشد ، یا کسی که إمام او را برای جهاد نصب کرده باشد و وی إنسان را به جهاد بخواند ؛ در اینصورت ، بر آن أفراد واجد شرائط واجب است جهاد کنند . و أمّا زمانی که «إمام» یا «مَنْ نَصَبَهُ الْإمام» نباشد ، در آنجا وجوب جهاد ساقط است ؛ بلکه أصلاً جهاد أمر پسندیده و ممدوحی نیست . مگر اینکه دشمنانی به مسلمین حمله کنند و آنها را محاصره نمایند ، به نحوی که بیضه و حکومت مرکزی إسلام در خطر بوده ، خوف از بین رفتن و احتمال شکست إسلام یاگروه خاصّی از مسلمین داده شود ، و از بَوار و نابودی و هلاکت آنان إنسان در بیم و هراس افتد ؛ که در این فرض أمر جهاد ، دفاع است و بر همهٔ مسلمین واجب است که از إسلام دفاع نموده و دشمن را دفع نمایند.»

یعنی در مسألهٔ دفاع ، موقعی که خطری متوجّه إسلام یا جماعت خاصّی از مسلمین است ، دیگر وجود إمام و ولیّ فقیه و حاکم و أمثال اینها لازم نیست ؛ بلکه بر خود مردم واجب است حرکت کنند و از إسلام و مسلمین دفاع نمایند .

أمّا در جائیکه حمله‌ای به إسلام نشده است و عنوان دفاعی هم در بین نیست ، بلکه جهاد ابتدائی است ، مردم نمی‌توانند خودسرانه برخیزند و بروند و جهاد کنند ؛ زیرا جهاد احتیاج به فرمانده دارد و فرمانده بایستی إمام عادل باشد که همهٔ أفراد در تحت أمر و فرمان و ولایت او کار کنند .

کشتن أفراد ولو اینکه کافر باشند بدست هر کس صحیح و جائز نیست . یعنی یکنفر مسلمان نمی‌تواند بطور خودسرانه برود و کافر یا مشرکی را بکشد ؛ یا حتّی او را با سلاح جنگ به إسلام دعوت کند . این حقّ ، حقّی است ولائی و حتماً باید زیر نظر ولیّ فقیهی انجام بگیرد که وی بر تمام خصوصیّات فقه (أحکام و مسائل و کیفیّت جهاد و کیفیّت أمان و کیفیّت إسارت و کیفیّت غنیمت) مطّلع باشد .

این فقیه ، فردی است که باید إنسان کامل بوده و علاوه بر آن باید حاکم و فرمانده هم باشد ؛ یعنی أهل خبرهٔ از مسلمین با وی بحکومت إسلام بیعت کرده باشند و در تحت ولایت و اتّصال معنوی و باطنی حضرت إمام عصر عجّل الله تعالَی فرجَه الشّریف در زمان غیبت بوده ، و جهادش به إذن و إجازه و إمضاء و إرشاد آنحضرت باشد . وی باید بر مسائل نظامی و جنگ و صلح ، تسلّط داشته باشد که کدام وقت جهاد کند و کدام وقت نکند ، یا با کدام یک از أفراد دشمن در کدام ناحیه از ثغور کشور إسلامی جهاد کند .

بطور خلاصه ، جهاد یک أمر شخصی مثل نماز یا روزه نیست ، بلکه أمری است اجتماعی و عمومی که باید در تحت ولایت ولیّ فقیه انجام پذیرد .

شیخ قدَّس اللهُ نفْسه مطلب را إدامه می‌دهد تا اینکه می‌فرماید :

وَ الْجِهادُ مَعَ أئِمَّةِ الْجَوْرِ أوْ مِنْ غَيْرِ إمامٍ أصْلًا ، خَطآءٌ قَبيحٌ يَسْتَحِقُّ فاعِلُهُ بِهِ الذَّمَ وَ الْعِقابَ إنْ اُصيبَ لَمْ يُؤْجَرْ وَ إنْ أصابَ كانَ مَأْثومًا .

«جهاد در معیّت أئمّهٔ جور (یعنی با حاکمان ظالم و کسانی که خود را در مصدر ولایت نشانده‌اند و حال آنکه لایق مقام ولایت نیستند) در رکاب آنها جهاد نمودن ، و یا بدون إذن إمام به نحو خودسرانه برخاستن و با سلاح برای إسلام آوردن غیر مسلمانان قیام کردن ،کار خطا و قبیحی است . کسانی که این کار را بکنند مستحقّ مذمّت و عقاب هستند . اگر مصیبتی به آنها برسد (زخمی بخورند یا کشته شوند) أجری ندارند ؛ و اگر هم کسی را بکشند و زخمی به دیگری بزنند ، تازه خودشان گناهکارند.» خداوند آنها را مؤاخذه خواهد نمود که چرا خودسرانه رفتی و او را کشتی در حالی که دستوری نداشتی و در تحت ولایت إمام بحقّ یا ولیّ منصوب از ناحیهٔ او نبودی؟!

وَ مَتَى جاهَدوا مَعَ عَدَمِ الْإمَامِ وَ عَدَمِ مَنْ نَصَبَهُ فَظَفِروا وَ غَنِموا ، كانَتِ الْغَنيمَةُ كُلُّها لِلْإمامِ خاصَّةً وَ لا يَسْتَحِقّونَ هُمْ مِنْها شَيْئًا أصْلًا .

«و هر گاه جماعتی از مسلمانها بدون إمام یا بدون إذن کسی که إمام او را

برای جهاد نصب کرده باشد جهاد کنند ، اگر ظفر هم پیدا کنند و غنیمت هم بگیرند ، تمام غنائم از آنِ إمام خواهد بود و به آنها تعلّق نخواهد داشت.»

بنابراین ، حکم إسلام اینست که : کسی که بدون إذن إمام جهاد کند ، هر غنیمتی را که بدست آورد برای إمام خواهد بود ، و خود از آن غنیمت هیچ بهره‌ای ندارد .

وَ الْمُرابَطَةُ فیها فَضْلٌ کَثیرٌ وَ ثَوابٌ جَزیلٌ إذا کانَ هُناكَ إمامٌ عادِلٌ ؛ وَحَدُّها ثَلاثَةُ أیّامٍ إلَی أرْبَعینَ یَوْمًا ؛ فَإنْ زادَ عَلَی ذَلِكَ کانَ جِهادًا .

«مرابطه هم مانند جهاد ، فضل بسیار و ثواب جزیلی دارد در صورتی که به إذن إمام عادل باشد . مقدار مرابطه سه‌روز تا چهل‌روز است (یعنی اگر کسی به سرحدّات برود و مرزداری کند ، آن هم از سه‌روز تا چهل روز ، او را مرابط گویند.) أمّا اگر ماندن مرابط در سرحدّ و مرز از چهل روز گذشت و در میان دشمن استقرار یافت ، حکمش حکم جهاد است.»

یکی از دستورات إسلامی **مرابَطه** است . ولیّ فقیه باید پیوسته مرابط داشته باشد . **مُرابِط** عبارتست از اینکه یک عدّه از لشکریان إسلام ، در خاک کفر نفوذ نموده و در آنجا استقرار پیدا کنند . بدینطریق ، هم سرحدّات را خوب نگهداری نمایند که دشمن از أطراف مملکت حمله نکند ، و هم اینکه کم کم در بلاد کفر نفوذ کنند . این را می‌گویند مرابطه .

شیخ محمّد حسن صاحب «جواهر» رضوان الله علیه در کتاب جهاد[1] فرموده است : **هُوَ ذِرْوَةُ سَنامِ الْإسْلامِ وَ رابِعُ أرْکانِ الْإیمانِ وَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْجَنَّةِ وَ أفْضَلُ الْأشْیآءِ بَعْدَ الْفَرآئِض .**

این عباراتی را که شیخ محمّد حسن در «جواهر» نقل می‌کند ، عین مفاد روایات است ؛ منتهی ایشان به عنوان روایت ذکر نکرده‌اند ، ولیکن آن متن را در مقام تعریف جهاد از روایات گرفته‌اند .

۱ـ «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱ ، ص ۳

ذِرْوَة یا **ذُرْوَة** ، أعلی نقطه در جاهای بلند را گویند . **ذِرْوَةُ الْجَبَل** یعنی قلّهٔ کوه .

هُوَ ذِرْوَةُ سَنامِ الْإسْلام . «این (جهاد) بلندترین نقطهٔ برآمدگی و نشیمنگاه إسلام است.»

سَنامُ الجَمَل یعنی آن چیزی که بر روی شتر می‌گذارند و بر آن سوار می‌شوند . **ذِرْوَةُ سَنامِ الْإسْلَام** یعنی بالاترین نقطهٔ بلندی إسلام .

وَ رابِعُ أرْكانِ الْإيمان . «و چهارمین ستون از أرکان إیمان می‌باشد.» یعنی بدون آن سقف إیمان واژگون میگردد .

وَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْجَنَّةِ . «و یکی از درهای بهشت است.»

وَ أفْضَلُ الْأشْياءِ بَعْدَ الْفَرآئِضِ . «و با فضیلت‌ترین أشیاء بعد از فرائض واجبه (صلوة و صوم و حجّ و زکوة و خمس) ، جهاد فی سبیل الله است.»

وَ سِياحَةُ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ الَّتى قَدْ جَعَلَ اللهُ عِزَّها بِسَنابِكِ خَيْلِها وَ مَراكِزِ رِماحِها .

سیاحت یعنی جهانگردی برای دیدن آثار صنع و آیات خداوند ؛ سیاحت و گردش کردن اُمّت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم در جهاد است .

در اُمّت‌های گذشته مردم سیاحت داشتند . در قرآن مجید آمده است : **ٱلتَّـٰٓئِبُونَ ٱلْعَـٰبِدُونَ ٱلْحَـٰمِدُونَ ٱلسَّـٰٓئِحُونَ**[1] . یکی از عبادات مردم این است که در بیابانها و در کوهها تنهاگردش کنند و در آثار پروردگار سیر نموده و نظر نمایند و فکر کنند ، تا قلبشان باز شود . سیاحت اُمّت پیغمبر را خداوند در جهاد قرار داده است . کدام جهاد ؟ کدام سیاحت ؟ آن سیاحتی که خداوند ، عِزّ آن را به سُم اسبها (یعنی همین سم‌هائی که به زمین می‌خورد) بسته است .

سَنابِك جمع **سُنْبُك** است ؛ یعنی سم سُتور . **بِسَنابِكِ خَيْلِها** یعنی : خداوند عزّ وشرف اُمّت محمّد صلّی الله علیه و آله را در سم اسبها قرار داده

۱ـ صدر آیهٔ ۱۱۲ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

است که به زمین می‌خورند ؛ آن اسبهائی که به جهاد می‌روند . **وَ مَراکِزِ رِماحِها** ؛ و مرکزهای نیزه‌ها (**رِماح** جمع **رُمْح** است یعنی نیزه) آنجائی که نیزه را به زمین می‌کوبند و در أطرافش مشغول جنگ می‌شوند ؛ یا آنجائی که رمح را به سینهٔ دشمن فرو می‌برند و با آن رَکْزِ رمح در سینهٔ دشمن ، دشمن به زمین می‌افتد .

این عزّ إسلام است و عزّ اُمّت پیغمبر است که خداوند در جهاد فی سبیله و فی سبیل رسوله قرار داده است . این مسائل بسیار دقیق است .

وَ فَوْقَ کُلِّ بِرٍّ بِرٌّ فَإذا قُتِلَ فی سَبیلِ اللَهِ فَلَیْسَ فَوْقَهُ بِرٌّ .

«بالاتر از هر کار پسندیده و نیکو و مُستحسنی ، باز هم یک عمل بهتر و عالیتر و مستحسن‌تری وجود دارد که إنسان آن را انجام بدهد ؛ و أمّا زمانی که مؤمن در راه خدا کشته شد ، دیگر بالاتر از شهادت در راه پروردگار کار نیک و مستحسنی وجود ندارد.»

وَ الْخَیْرُ کُلُّهُ فی السَّیْفِ وَ تَحْتَ ظِلِّ السَّیْفِ . «خیر ،کُلُّ الْخَیر ، تمام خیر و رشاد و صلاح و سعادت ، همه‌اش در شمشیر است و در زیر سایهٔ شمشیر.»

وَ لا یُقیمُ النّاسَ إلَّا السَّیْفُ . «مردم را بر پا نمی‌دارد ، راست قامت نمی‌کند مگر شمشیر.»

وَ السُّیوفُ مَقالیدُ الْجَنَّةِ وَ النّارِ . «شمشیرها کلیدهای بهشت و جهنّم هستند.»

وَلِلْجَنَّةِ بابٌ یُقالُ لَهُ بابُ الْمُجاهِدینَ ، یَمْضونَ إلَیْهِ فَإذًا هُوَ مَفْتوحٌ وَ هُمْ مُتَقَلِّدونَ سُیوفَهُمْ . «از برای بهشت دری است که به آن باب مجاهدین گویند . مجاهدین بسوی آن در رهسپار می‌شوند و بدانجا می‌رسند و می‌بینند آن درب باز است . همهٔ مجاهدین در حالیکه شمشیرهای خود را حمایل کرده‌اند از آن در وارد بهشت می‌شوند.»

وَ مَنْ غَزا غَزْوَةً فی سَبیلِ اللَهِ فَما أصابَهُ قَطْرَةٌ مِنَ السَّمآءِ أوْ صُداعٌ إلّا کانَتْ لَهُ شَهادَةٌ یَوْمَ الْقِیَمَةِ . «کسی که در راه خدا جنگ کند ، اگر یک قطرهٔ باران

بر او ببارد ، یا یک سر درد مختصری عارض او شود ، برای او در روز قیامت شهادت محسوب خواهد شد.»

وَ أنَّ الْمَلَئِكَةَ تُصَلّى عَلَى الْمُتَقَلِّدِ بِسَيْفِهِ فى سَبيلِ اللَهِ حَتَّى يَضَعَهُ ؛ وَ مَنْ صَدَعَ رَأْسُهُ فى سَبيلِ اللَهِ غَفَرَ اللَهُ لَهُ ما كانَ قَبْلَ ذَلِكَ مِنْ ذَنْبٍ . «ملئکه پیوسته درود می‌فرستند بر کسی که در راه خدا شمشیر خود را حمایل کرده است ؛ پیوسته مشغول صلوات و درود هستند تا زمانی که از جهاد برگردد و شمشیرش را به کناری بگذارد (یعنی در تمام دوران آن مدّت ، ملئکه مشغول درود فرستادن می‌باشند) . کسی که سرش در راه خدا درد مختصری بگیرد ، خداوند بر او می‌آمرزد تمام گناهانی را که تا آن وقت انجام داده است.»

مضافاً إلی قوله تعالی : **إِنَّ ٱللَهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ أَمْوَٰلَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ يُقَـٰتِلُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِى ٱلتَّوْرَىٰةِ وَ ٱلْإِنجِيلِ وَ ٱلْقُرْءَانِ وَ مَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ ٱللَهِ فَٱسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ ٱلَّذِى بَايَعْتُم بِهِ وَ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ .**[1]

و قوله تعالی : **لَايَسْتَوِى ٱلْقَـٰعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِى ٱلضَّرَرِ وَ ٱلْمُجَـٰهِدُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَهِ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ فَضَّلَ ٱللَهُ ٱلْمُجَـٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَـٰعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلًّا وَعَدَ ٱللَهُ ٱلْحُسْنَىٰ وَ فَضَّلَ ٱللَهُ ٱلْمُجَـٰهِدِينَ عَلَى ٱلْقَـٰعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا * دَرَجَـٰتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ ٱللَهُ غَفُورًا رَّحِيمًا .**[2]

آن کسانی که **اُولی الضَّرر** هستند و بواسطهٔ آسیب و گزندی که به ایشان رسیده است نمی‌توانند در راه خدا جهاد کنند ، تکلیف از آنها ساقط است . و أمّا آن کسانی که مؤمنند و ضرری به آنها نرسیده و متمکّن از جهاد هستند (چون جهاد واجب کفائی بوده و واجب عینی بر یکایک أفراد نیست) ایشان اگر به

۱ـ آیهٔ ۱۱۱ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

۲ـ آیهٔ ۹۵ و ۹۶ ، از سورهٔ ٤ : النّسآء

اختیار خود جهاد نکنند و قاعد باشند (یعنی به أعمال دیگر مانند نماز و روزه و حجّ و سائر کارهای خیر مشغول شوند) درجهٔ این أفراد با مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم یکسان نخواهد بود . خداوند مجاهدین فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم را بر نشستگان فضیلت بخشیده و یک درجه آنها را بالاتر قرار داده است . و خداوند به همه وعدهٔ نیک داده است (چه قاعدین ، چه مجاهدین) أمّا : **فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَـٰهِدِينَ عَلَى ٱلْقَـٰعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا** ؛ مجاهدین را بر قاعدین به أجر بزرگی که عبارتست از علوّ درجه و رحمت و مغفرتی از جانب پروردگار تفضیل و برتری داده است .

از این آیه أوّلاً استفاده می‌شود : أفرادی که قاعدند ، کسانی هستند که جهاد بر آنها واجب نیست . چرا که اگر جهاد بر یک یک از آنها واجب باشد ، آنها بواسطهٔ قعود گناهکار خواهند بود و دیگر معنی ندارد بگوئیم : خداوند مجاهدین را بر آنان به درجه یا درجاتی فضیلت داده ، یا أجر عظیمی عنایت فرموده است .

فضیلت معنی ندارد مگر آنجائی که هم در مفضول فضیلتی باشد و هم در فاضل ، آن وقت فاضل نسبت به مفضول دارای فضیلتی است ؛ أمّا وقتی عمل دیگری به کلّی از درجهٔ اعتبار ساقط باشد ، فضیلت بی‌مورد است .

از اینجا استفاده می‌شود : وجوب جهاد وجوب کفائی است مگر در آن زمانی که **يَدْهَمُ الْمُسلِمينَ أمْرٌ** ؛ که در آن صورت به عنوان دفاع است ؛ و دفاع جه بسا وجوبش وجوب عینی می‌شود . و اگر راهی برای خارج کردن کفّار با آن أفراد واجد شرائط نباشد ، حتّی بر پیرمرد و أعمی و زمینگیر و مریض و طفل و زن هم واجب خواهد بود که برای دفاع حرکت کرده و دشمن را از سرزمین إسلامی بیرون کنند .

و أمّا جهاد که دعوت کفّار است ابتداءً به سوی إسلام ، واجب کفائی است و بر همهٔ أفراد واجب نیست . ولی در عین حال کسانی که مجاهدند ، بر آن

أشخاصی که جهاد نمی‌کنند ـ گرچه به کارهای خیر هم مشغول باشند ـ فضیلت داده شده‌اند.

در این آیه، سه فضیلت برای آنها به سه عبارت بیان شده است:

أوّل: فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَـٰهِدِينَ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَ أَنفُسِهِمْ عَلَى ٱلْقَـٰعِدِينَ دَرَجَةً.

دوّم: وَ كُلاًّ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلْحُسْنَىٰ. هر دو را خداوند بواسطهٔ عمل نیکی که انجام داده و می‌دهند وعدهٔ نیک فرموده است.

سوّم: وَ فَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَـٰهِدِينَ عَلَى ٱلْقَـٰعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا. ولیکن به آن کسانیکه مجاهدند بر قاعدین أجر عظیمی عنایت فرموده، که عبارت است از: **دَرَجَـٰتٍ مِّنْهُ وَ مَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً وَ كَانَ ٱللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا.** درجات و مغفرت و رحمتی که شامل آنان می‌گردد.

صاحب «جواهر» رضوان الله علیه پس از ذکر این آیات و إدامهٔ مطلب می‌فرماید:[1]

نَعَمْ، فَرْضُهُ عَلَى الْكِفايَةِ بِلا خِلافٍ أجِدُهُ فيهِ بَيْنَنا بَلْ وَ لابَيْنَ غَيْرِنا... إلَّا ما يُحْكَى عَنْ سَعيدِ بْنِ الْمُسَيِّبِ فَأوْجَبَهُ عَلَى الْأعْيَانِ لِظاهِرِ قَوْلِهِ تَعالَى: ٱنفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا وَ جَـٰهِدُوا بِأَمْوَٰلِكُمْ وَ أَنفُسِكُمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ[2]. ثُمَّ قالَ: إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا.[3]

وَ النَّبَوِيِّ: مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِالْغَزْوِ مَاتَ عَلَى شُعْبَةٍ مِنَ النِّفَاقِ.

سپس بدینگونه إشکال می‌کند که: من هر چه تفحّص کردم، خلافی ندیدم در اینکه جهاد وجوبش وجوب کفائی است، و وجوب عینی برای فرد فرد أشخاص نیست. فقط سعید بن مُسَیِّب آن را واجب عینی دانسته و سه دلیل

۱ـ «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱، ص ۹

۲ـ صدر آیهٔ ۴۱، از سورهٔ ۹: التّوبة

۳ـ صدر آیهٔ ۳۹، از سورهٔ ۹: التّوبة

آورده است .

أوّل : آیهٔ شریفهٔ : **ٱنفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا** ؛ همه باید حرکت کنید چه بارتان سبک باشد ، چه سنگین ! حرکت برای شما آسان باشد یا مشکل ! و جهاد کنید در راه خدا با أموال و جانهای خود .

دوّم : آیهٔ شریفهٔ : **إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا** ؛ و اگر نَفْر و کوچ به سوی جهاد نکنید ، خداوند عذاب دردناکی بر شما می‌فرستد !

سوّم : روایتی است از پیغمبر أکرم صلّی الله علیه و آله از طریق عامّه که : **مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ...** کسی که بمیرد و جنگ نکند و خیال جنگ را هم در نظرش نیاورد (حدیث نفسِ جنگ هم نکند) این شخص بر شعبه‌ای از نفاق مرده است .

این روایت را **أبو داود** در «سُنَن» خود نقل می‌کند ، و بسیاری از صِحاح أهل تسنّن هم این روایت را نقل می‌کنند .

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که آیهٔ : **ٱنْفِرُوا خِفَافًا وَ ثِقَالًا** ، مربوط به غزوهٔ تبوک است . در غزوهٔ تبوک که بدون شکّ بسیج عمومی بوده است ، پیغمبر إعلام کردند : أفرادی که در مدینه هستند ، همه ـ غیر از زنها و أفراد زمینگیر و بعضی دیگر ـ باید حرکت کنند . و بدیهی است که آیه اختصاص به آن صورت خاصّ دارد و وجوبش برای همه و در همه حال نیست .

و همچنین آیه‌ای که می‌فرماید : **إِلَّا تَنفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا** ، مربوط به همین جنگ است ؛ فلهذا آن سه نفر : کعب‌بن مالک و دو رفیقش که نفْر نکردند ، مورد سخط خدا و پیغمبر واقع شدند . پیغمبر أکرم از آنها إعراض کرد و مؤمنین و مسلمین بعد از جنگ از آنها إعراض کردند و به آنها راه ندادند ـ داستان خیلی مفصّل است ـ تا اینکه آنها رفتند و گریه‌ها کردند و چهل روز گذشت تا توبهٔ آنها مورد قبول واقع شد . و آیهٔ : **وَ عَلَى ٱلثَّلَـٰثَةِ ٱلَّذِينَ خُلِّفُوا...**[1] راجع به آنهاست .

إشکال مرحوم صاحب «جواهر» اینست که : وقتی در قضیّهٔ شخصیّه‌ای

۱ـ صدر آیهٔ ۱۱۸ ، از سورهٔ ۹ : التّوبة

دلیل بر وجوب عینی داشته باشیم، این موجب نمی‌شود که در همه جا وجوب عینی باشد.

و أمّا حدیث نبویّ: **مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْزُ ... أوّلًا**، راویش أبوهریره است و روایات أبوهریره قابل قبول نیست؛ **ثانیاً**، شاید معنیش این باشد که: کسی که بمیرد و أصلاً عنوان جهاد را از إسلام إنکار کند و این أصل از اُصول إسلام را قبول نداشته باشد، در این صورت با نفاق از دنیا رفته است؛ نه اینکه خودش فی حدّ نفسه جنگ نکند.

مطلب را إدامه میدهد تا اینکه می‌گوید:

بِشَرْطِ وُجودِ الْإمامِ عَلَيْهِ السَّلامِ وَ بَسْطِ يَدِهِ أوْ مَنْ نَصَبَهُ لِلْجِهادِ وَ لَوْ بِتَعْميمِ وِلايَتِهِ لَهُ وَلِغَيْرِهِ فی قُطْرٍ مِنَ الْأقْطارِ؛ بَلْ أصْلُ مَشْروعيَّتِهِ مَشْرُوطٌ بِذَلِكَ فَضْلًا عَنْ وُجوبِهِ.

می‌فرماید: تمام این تعاریفی که از آیات و روایات برای جهاد نقل شده است و فضائلی که برای مجاهدین بیان شده است، در صورتی است که إمام مبسوط الید، یا آن کسی که إمام او را برای جهاد نصب کند وجود داشته باشد و وی إنسان را أمر به جهاد کند، ولو اینکه نصب برای جهاد بواسطهٔ تعمیم ولایت باشد.

یعنی إمام معصوم علیه السّلام چنین شخصی را برای جهاد بخصوصه نصب نکرده باشد، بلکه بواسطهٔ أدلّهٔ کلّیّهٔ ولایت فقیه به شخصی در خصوص مسألهٔ جهاد یا در سائر مسائل و از جمله جهاد، ولایت داده باشد. و اگر ما به أدلّهٔ ولایت فقیه إثبات کردیم که تمام شؤون و مناصب إمام برای فقیه هم هست، در این صورت یکی از شؤون هم جهاد است.

پس با تعمیم أدلّهٔ ولایت فقیه، همان حکم جهادی که در زمان خود إمام برای إمام علیه السّلام هست نسبت به فقیه نیز ثابت است؛ خواه إمام در زمان حیات و زمان حضور باشد و فقیه در یک نقطهٔ نزدیک و یا دور دست دنیا بوده و

آنجا برای خود از طرف إمام نیابت داشته باشد ، یا در زمان غیبت باشد ؛ و أدلّهٔ ولایت فقیه به عمومیّت خود شامل أمر او به جهاد می‌شود .

بنابر تعمیم أدلّهٔ ولایت فقیه ، می‌توانیم إثبات وجوب جهاد و إطلاق آن را بکنیم . بلکه أصل مشروعیّت جهاد مشروط است به ولایت ، فضلًا عَن وُجوبِه .زیرا جهاد یک أمر شخصی و فردی نیست ، بلکه أمری است که احتیاج به ولایت دارد و إنسان نمی‌تواند خودسرانه انجام بدهد . آن ولیّی که بر إنسان ولایت شرعیّه دارد ، در تحت ولایت او ، همهٔ این اُمور صورت می‌پذیرد .

صاحب «جواهر» برای این معنی چند خبر را شاهد می‌آورد .[۱]

أوّل : خبر بشیر دَهّان از حضرت صادق علیه السّلام است که می‌گوید : **قُلْتُ لَهُ : إنِّی رَأَیْتُ فِی الْمَنَام أَنِّی قُلْتُ لَكَ : إنَّ الْقِتَالَ مَعَ غَیْرِ الْإمَام الْمَفْرُوضِ طَاعَتُهُ حَرَامٌ مِثْلُ الْمَیْتَةِ وَ الدَّم وَ لَحْم الْخِنْزِیرِ ؟ فَقُلْتَ لِی : هُوَ كَذَلِكَ ! فَقَالَ أَبُو عَبْدِاللَهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ : هُوَ كَذَلِكَ ! هُوَ كَذَلِكَ !**

بشیر به حضرت إمام جعفر صادق علیه السّلام عرض می‌کند : من در خواب شما را دیدم و به شما گفتم : آیا قِتال با غیر إمامی که طاعتش را خداوند بر ما فرض و واجب کرده است حرام است ، مثل خوردن گوشت میته و خون و گوشت خنزیر ؟! شما به من گفتید : بله همینطور است ! و در عالم خواب تصدیق کردید .

این خواب را که بشیر برای حضرت نقل کرد ، حضرت فرمودند : بلی همینطور است ! همینطور است !

دوّم : خبر عبدالله بن مُغیره است که می‌گوید : شنیدم محمّد بن عبدالله به حضرت رضا علیه السّلام گفت : **حَدَّثَنِی أَبِی عَنْ أَهْلِ بَیْتِهِ عَنْ ءَابَآئِهِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَهُ بَعْضُهُمْ : إنَّ فِی بِلَادِنَا مَوْضِعَ رِبَاطٍ یُقَالُ لَهُ قَزْوِینُ وَ عَدُوًّا یُقَالُ لَهُ الدَّیْلَمُ ؛ فَهَلْ مِنْ جِهَادٍ أَوْ هَلْ مِنْ رِبَاطٍ ؟ فَقَالَ : عَلَیْكُمْ بِهَذَا الْبَیْتِ فَحُجُّوهُ !**

۱ـ «جواهر الکلام» طبع ششم (آخوندی) ج ۲۱ ، ص ۱۱

محمّد بن عبدالله (ظاهراً عبدالله پسر حضرت إمام جعفر صادق علیه‌السّلام است ؛ محمّد بن عبدالله‌بن جعفر) به حضرت رضا علیه السّلام می‌گوید: روایت کرد مرا پدرم از أهل بیت خود ، که آنها از پدرانشان علیهم‌السّلام نقل می‌کردند که : به بعضی از أجداد ما چنین گفته‌اند که در بلاد و شهرهای ما موضع رباط و لشکرگاه است و قزوین نامیده می‌شود و لشکر إسلام با دشمنان جنگ میکنند ؛ و دشمنانی آنجا هستند به نام **دیلم** . آیا من می‌توانم بروم جهاد ، یا رباط و سرحدّداری کنم ؟! حضرت فرمود : بر شما باد به خانۀ خدا، بروید و حجّ بجای آورید !

فَأَعَادَ عَلَيْهِ الْحَدِيثَ . فَقَالَ : عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ ! أَمَا يَرْضَى أَحَدُكُمْ أَنْ يَكُونَ فِي بَيْتِهِ يُنْفِقُ عَلَى عِيَالِهِ مِنْ طَوْلِهِ يَنْتَظِرُ أَمْرَنَا ؛ فَإِنْ أَدْرَكَهُ كَانَ كَمَنْ شَهِدَ مَعَ رَسُولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَدْرًا ؛ وَ إِنْ مَاتَ مُنْتَظِرًا لِأَمْرِنَا كَانَ كَمَنْ كَانَ مَعَ قَآئِمِنَا صَلَوَاتُ اللَهِ عَلَيْهِ هَكَذَا فِي فُسْطَاطِهِ ـ وَ جَمَعَ بَيْنَ السَّبَّابَتَيْنِ ـ وَ لَا أَقُولُ هَكَذَا ـ وَ جَمَعَ بَيْنَ السَّبَّابَةِ وَ الْوُسْطَى ـ فَإِنَّ هَذِهِ أَطْوَلُ مِنْ هَذِهِ ؟! فَقَالَ أَبُوالْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : صَدَقَ .

محمّدبن عبدالله می‌گوید : بعد از اینکه سائل از حضرت شنید : **عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ !** (یعنی جهاد نکنید ، بلکه حجّ انجام دهید ؛ الآن وظیفۀ شما حجّ است نه جهاد) دو مرتبه این حدیث را از آباءِ خود برای حضرت إمام رضا علیه السّلام که پدران مشترک آن دو بودند إعاده کرد ؛ باز حضرت فرمودند : **عَلَيْكُمْ بِهَذَا الْبَيْتِ فَحُجُّوهُ !** بر شماست که حجّ خانۀ خدا را بجای آورید !

آیا یکی از شما راضی می‌شود که در خانۀ خود باشد و بر عیال خودش از سعه و مال خود إنفاق کند و انتظار أمر ما را داشته باشد ؛ و در صورت إدراک أمر ما مانند کسی باشد که با پیامبر خدا در جنگ بدر شرکت کرده باشد ؛ و اگر از دنیا با حال انتظار برود ، مانند کسی باشد که با قائم ما ، در چادر آن حضرت حضور داشته باشد ؟!

در این هنگام آن بعض أجداد ، بین دوانگشت سبّابهٔ خود را جمع نمودند (که اینچنین هر دو مساوی هم می‌باشند) و فرمودند : نمی‌گویم اینچنین ! (و جمع کرد بین انگشت سبّابه و وُسطی را) که در این صورت یکی از دیگری بلندتر است .

آنگاه إمام رضا علیه السّلام فرمودند : راست گفت .

اللَهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ ءَالِ مُحَمَّد

فهرست تألیفات

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤسسهٔ ترجمه و نشر «دورهٔ علوم و معارف اسلام»

از تألیفات

علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

اعلام میدارد : کتب مؤلَّفهٔ معظّمٌ له از اینقرار است :

دورهٔ **معارف** شامل سه قسمت :

۱ ـ الله شناسی (۱)

۲ ـ امام شناسی (۲)

۳ ـ معاد شناسی (۳)

دورهٔ **علوم** شامل چهار قسمت :

۱ ـ اخلاق و حکمت و عرفان (٤)

۲ ـ ابحاث تفسیری (٥)

۳ ـ ابحاث علمی و فقهی (٦)

٤ ـ ابحاث تاریخی (۷)

دورهٔ علوم و معارف اسلام

(۱)

الله شناسی

۱ ـ الله شناسی

اصل این مباحث یکدوره تفسیر آیهٔ مبارکهٔ «**اَللّٰهُ نُورُ اَلسَّمٰوٰتِ وَ اَلْأَرْضِ**» است که تا

«**وَ آللَهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ**» در ضمن ابحاثی مذاکره و تحریر شده است .

در این مباحث از مسألهٔ توحید ذاتی و اسمائی و افعالی ذات مقدّس حضرت حقّ ، و کیفیّت پیدایش عالم آفرینش ، و ربط حادث به قدیم ، و نزول نور وجود در مظاهر امکان ، و حقیقت ولایت و ربط موجودات به ذات باری‌تعالَی ، و لقاء الله و وصول به ذات مقدّس او به فَناء و اندکاک هستی مجازی عاریه‌ای در وجود مطلق و هستی اصیل و حقیقی بحث میگردد .

این مجموعه تا کنون بطبع نرسیده است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۲)
امام شناسی

۱ ـ امام شناسی ناشر : انتشارات حکمت

مجموعه‌ای است از بحثهای تفسیری ، فلسفی ، روائی ، تاریخی ، اجتماعی دربارهٔ امامت و ولایت بطور کلّی ، و دربارهٔ امامت و ولایت أمیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب و ائمّهٔ معصومین سَلام الله عَلَيْهم أجمَعين بالخصوص ، که بصورت درسهای استدلالی علمی متّخذ از قرآن کریم و روایات وارده از خاصّه و عامّه و ابحاث حلّی و نقدی پیرامون ولایت می‌باشد .

این مجموعه شامل ۲۷۰ درس و حاوی هجده مجلّد بوده که دوازده مجلّد آن به طبع رسیده است و در آن مطالبی همچون : عصمت ، ولایت تکوینیّ ، لزوم امام زنده ، لزوم متابعت از أعلم ، ضرورت وجود امام برای جامعه ، معنای ولایت ، شرح حجَّة الوداع ، شرح واقعهٔ غدیر خمّ ، احادیث ولایت ، حدیث منزلت ، شرائط رهبری ، علَم غیب و مجموعهٔ علوم و قضایا و محاکمات أمیر المؤمنین علیه السّلام ، معیّت امام با قرآن در همهٔ عوالم ، حدیث ثقلین ، تقدّم شیعه در جمیع علوم ، کتب مؤلّفهٔ شیعه ، مباحثی پیرامون صحیفهٔ سجّادیّه ، سیر علوم و تاریخ شیعه از صدر اسلام ، عظمت مکتب و مقام علمی مدرسهٔ امام صادق علیه السّلام ، ردّ نظریّات و عقائد مذاهب مختلفهٔ اهل تسنّن در اُصول و فروع ، علوم جهانی امام صادق علیه السّلام ، علوم إسلامی امام صادق علیه السّلام ، أبدیّت مکتب امام صادق علیه السّلام و قیام معاویه برای اضمحلال آثار نبوّت و تبدیل آن به سلطنت و ... مورد بحث و دقّت نظر قرار گرفته است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۳)
معاد شناسی

۱ ـ معاد شناسی ناشر : انتشارات حکمت

شامل ۷۵ مجلس در کیفیّت سیر و حرکت انسان در دنیا و عالم غرور و نحوهٔ تبدّل نشأهٔ غرور به عالم حقائق و واقعیّات و ارتحال او بسوی خدا و غایة الغایات می‌باشد .

این مجموعه شامل ۱۰ مجلّد بوده که همگی آن بطبع رسیده و در آن مباحثی همچون عالم صورت و برزخ و نحوهٔ ارتباط ارواح در آنجا با این عوالم ، کیفیّت خلقت فرشتگان و وظائف آنها ، نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده شدن همهٔ آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیّت ، عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ ، با استفاده از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادلّهٔ عقلیّه و فلسفیّه و مطالب ذوقیّه و عرفانیّه بنحو أوفی و اوفر مطرح گشته است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(٤)
أخلاق و حکمت و عرفان

۱ ـ رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم ناشر : انتشارات حکمت

در این رساله ، علاوه بر شرح حال مرحوم علّامهٔ بحرالعلوم و صحّت انتساب این رساله به ایشان ، حقیقت و مقصد سلوک إلی الله ، کیفیّت و آثار سلوک إلی الله ، و طریق ذکر علّامهٔ بحرالعلوم با شرحی تفصیلی از حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بیان گردیده است .

۲ ـ رسالهٔ لُبّ اللُباب در سیر و سلوک أُولی الألباب ناشر : انتشارات حکمت

اصل این رساله ، اُسّ و مخّ اوّلین دوره از درسهای اخلاقی و عرفانی حضرت علّامهٔ مفسّر و حکیم و عارف آیة الله العظمی طباطبائی قُدّس سِرُّه در حوزهٔ علمیّهٔ قم میباشد که توسّط حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه بعنوان تقریرات برشتهٔ تحریر در آمده و با تنقیحات و اضافاتی از ایشان طبع گردیده است .

در این کتاب کیفیّت سیر و سلوک إلی الله بطور اجمالی و تفصیلی ، شرح تفصیلی عوالم مقدَّم بر عالم خلوص ، مباحثی همچون شرائط لازم سلوک ، مراتب مراقبه ، لزوم استاد ، و طرق مختلفهٔ نفی خواطر ، به سبکی جامع و شیوا مطرح گردیده است .

۳ ـ توحید علمیّ و عینیّ ناشر : انتشارات حکمت

سلسلهٔ مکاتیب حِکَمی و عرفانی میان آیتَین علمَین ، حاج سیّد أحمد کربلائی ، و حاج شیخ محمّد حسین اصفهانی (کمپانی) در بارهٔ یک بیت از عطّار نیشابوری است که هریک از آن دو بزرگوار آن بیت را بر مذاق خودشان که مذاق عرفان و مذاق حکمت است تفسیر فرموده‌اند .

و بجهت آنکه این مکاتیب شامل مباحث دقیق توحیدیّهٔ عرفانیّه و فلسفیّهٔ برهانیّه می‌باشد ، حضرت علّامهٔ طباطبائی قُدّس سرُّه در ضمن درسهائی در حوزهٔ علمیّهٔ قم تذییلات و محاکمات شش‌گانه‌ای بر سه مکتوب اوّل مرحوم شیخ و سیّد نگاشته و حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه هشت تذییل بر چهار مکتوب دیگر مرحوم شیخ و سیّد به عنوان تتمّهٔ تذییلات علّامهٔ طباطبائی تحریر فرموده‌اند .

در این مجموعه مقدّمه‌ای نیز دربارهٔ هویّت أصل مکاتیب و عرفای عالیقدری که در آن، از ایشان سخن بمیان آمده ، آورده شده‌است .

٤ ـ مهر تابان ناشر : انتشارات باقر العلوم علیه السّلام

این کتاب ، یادنامه و مصاحبات تلمیذ و علّامه عارف بالله و بأمر الله سیّد محمّد حسین طباطبائی تبریزی قدّس الله تربته بوده و شامل دو بخش میباشد . حضرت علّامه آیة الله مؤلّف مدّظلّه در بخش نخست این کتاب به بیان زندگینامهٔ علّامهٔ طباطبائی قُدّس سرُّه و روش علمی ، فلسفی ، عرفانی و تفسیری ایشان و احوال جمعی از بزرگان پرداخته ، و در بخش دوّم ، برخی از مصاحبات خود با علّامهٔ طباطبائی را که شامل ابحاث قرآنی ، فلسفی ، عرفانی ، اخلاقی ، علمی و تاریخی میباشد ، آورده‌اند .

۵ ـ روح مجرّد ناشر : انتشارات حکمت

یادنامهٔ موحّد عظیم و عارف کبیر حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد أفاض الله عَلیْنا من برکات تُربته ، از أقدم و أفضل تلامذهٔ اخلاقی کبیر عارف بالله و بأمرالله : آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبائی تبریزی نَفعَنا الله و المسلمینَ من بَرکات عُلومِه ، میباشد .

در این کتاب ، نحوهٔ تشرّف حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه به محضر حضرت حدّاد و کیفیّت زندگانی و سیرهٔ عملیّه و حالات و مقامات توحیدیّه و احوال شاگردان ایشان ذکر گردیده ، و در ضمنِ بیان سفرهای معظّم له ، به ذکر مباحث دقیق توحیدیّه و سلوک إلی الله و لزوم تبعیّت از استاد و دفاع از عرفان و عرفاءِ بالله و ردّ تهمتهای ناروا بر محیی الدّین و معنای وحدت وجود و ... پرداخته شده‌است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۵)
أبحاث تفسیری

۱ ـ رِسالةٌ بَدیعةٌ ناشر : انتشارات حکمت و انتشارات صدرا

این رساله که بزبان عربی تألیف شده است ، تفسیر آیهٔ «**ٱلرِّجَالُ قَوَّٰمُونَ عَلَى ٱلنِّسَآءِ**» می‌باشد ، و در آن ، درسهائی استدلالی در مورد جهاد و قضاوت و حکومت زن ، بحث در فلسفهٔ حقوق زن و مرد ، معنای تساوی حقوق زن و مرد ، حدود شرکت زنان در جهاد ، روایات و اجماع فقهاء در عدم جواز تصدّی مناصب حکومت و قضاوت برای زن و عدم جواز ورود زنان به مجلس شوری بیان شده‌است .

این مجموعه شامل مطالب تفسیری ، روائی ، فقهی ، علمی ، و اجتماعی بوده و در آن، بمناسبت از ولایت فقیه نیز بحث شده‌است .

۲ ـ ترجمهٔ رسالهٔ بدیعه ناشر : انتشارات حکمت

نظر به اینکه موضوع «رسالهٔ بدیعه» در نوع خود بدیع و مبیِّن اشکالات و توهّمات در باب جهاد و قضاوت و حکومت زن میباشد ، توسّط چند تن از فضلاء برای استفادهٔ عموم به فارسی ترجمه شده است .

۳ ـ رسالهٔ نوین ناشر : انتشارات صدرا

بحثی تفسیری ، روائی ، فقهی و تاریخی دربارهٔ بناء اسلام بر سال و ماه قمری می‌باشد که در آن ، تفسیر آیهٔ «**إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَٰبِ ٱللَّهِ**» و خطبهٔ مشهور رسول خدا در مِنی و تفسیر آیهٔ «نَسیء» مورد بحث قرار گرفته است .

از دیگر مباحث این کتاب ، عدم مشروعیّت تبدیل ماههای قمری به شمسی ، دخالت

مستقیم اجانب در تغییر تاریخ مسلمین توسّط مجلس شورای ملّی استعماری در سه مرحلهٔ تدریجی ، انقراض خاندان پهلوی در اثر اعلان نسخ تاریخ محمّدی ، و فوائد سال قمری و مضارّ سال شمسی می‌باشد .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(٦)
أبحاث علمی و فقهی

١ ـ رِسالةٌ حَوْلَ مَسْأَلَةِ رُؤْيةِ الْهِلال ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعه مکاتبات و مراسلات حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه ، بایکی از اساتید علم اصول ایشان : مرحوم آیة الله حاج سیّد أبوالقاسم خوئی تَغَمّدَهُ الله برَحمته ، دربارهٔ لزوم اشتراک آفاق در رؤیت هلال برای ثبوت ماههای قمری می‌باشد .

این کتاب شامل بحثهائی علمی ، فقهی ، فنّی و حلّی موسوعه‌ای متضمّن پنج رساله از طرفین و بزبان عربی می‌باشد .

٢ ـ وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام ناشر: انتشارات علّامهٔ طباطبائی

مجموعهٔ مطالب این کتاب که بر اساس حقائق تاریخی است بصورت شش درس ، از منشآت حضرت علّامه آیة الله مُدّظلّه برای فضلاءِ از طلّاب مشهد مقدّس بوده و توسّط یکی از فضلاء تنظیم وگردآوری شده‌است .

بعضی از عناوین و مطالب این کتاب عبارت است از : لزوم تشکیل حکومت و تهیّهٔ مقدّمات آن ، روابط اکید مؤلّف با رهبر کبیر انقلاب حضرت آیة الله خمینی قدّس سرّه در تشکیل حکومت اسلام ، زندانی شدن آیة الله خمینی و فعّالیّت شدید مؤلّف در استخلاص ایشان از اعدام ، جریان کاپیتولاسیون ، صورت نامهٔ حضرت علّامه آیة الله مدّظلّه دربارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی به آیة الله خمینی و پیشنهادات بیست‌گانهٔ ایشان توسّط مرحوم شهید آیة الله شیخ مرتضی مطهّری به رهبر کبیر انقلاب؛ همراه با صورت کیفیّت تشکیل هجده کمیتهٔ مختلف الأثر در انجمن اسلامی مسجد قائم طهران .

٣ ـ ولایت فقیه در حکومت إسلام ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

این مجموعه پیرامون ولایت فقیه در حکومت اسلام می‌باشد که بدنبال طبع کتاب

«وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام» بیان گردیده و توسّط دو تن از فضلاء در چهار مجلّد شامل ٤٨ درس تنظیم وگردآوری شده است و در آن ، مطالبی همچون : دلائل ولایت فقیه و شرائط و موانع آن ، و حقیقت ولایت امام و فقیه عادل جامع الشّرائط و حدود و ثُغور آن ، و نحوهٔ حکومت در اسلام و وظیفهٔ مردم در قبال آن ؛ با استفاده از آیات قرآن و روایات و مباحث فقهی و علمی ، و شواهد تاریخی و اجتماعی مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است .

٤ ـ نور ملکوت قرآن ناشر : انتشارات علّامهٔ طباطبائی

این مجموعه ، قسمت اوّل از دورهٔ أنوار المَلکوت (شامل نور ملکوت قرآن ، نور ملکوت مسجد ، نور ملکوت نماز ، نور ملکوت روزه ، و نور ملکوت دعا) می‌باشد .

مجموعهٔ «نور ملکوت قرآن» در چهار مجلّد تدوین گشته و در آن پیرامون هدایت قرآن به بهترین آئین ها و سُبل سلام ، جاودانگی أحکام قرآن ، عدم نَسخ قرآن ، پیاده و عملی شدن یکایک از آیات قرآن در هر عصر ، ردّ نظریّهٔ تحدید نسل ، نقش و موقعیّت قرآن بعنوان یک کتاب آسمانی ، نقد و بررسی برخی از کج فهمی‌ها از آیات کریمهٔ قرآن مجید ، اشکالات وارده بر مقالهٔ «بسط و قبض تئوریک شریعت» و کتاب «دانش و ارزش» ، بحث گردیده‌است .

از عناوین دیگر این مجموعه : توحیدی بودن منطق قرآن ، بیان قرآن در خطاهای تورات و انجیل ، احکام قرآن در مورد جهاد ، قتل ، بردگی و فدیه ، سیر قرآن در آیات أنفسی و آفاقی ، بیان محکمات و متشابهات قرآن ، کیفیّت قرائت قرآن در نماز و غیر آن ، تأثیر قرآن در تربیت انسان کامل ، عظمت اخلاق قرآن ، بیان کیفیّت خلقت انسان و سیّارات در قرآن ، دعوت آیات آفاقیّه به توحید و مکارم اخلاق ، عربیّت و اعجاز قرآن ، لزوم تکلّم به زبان عربی برای جمیع مسلمانان و ردّ زنده کردن لغات فارسی باستانی ، عظمت و أصالت قرآن کریم ، تأثیر قرآن در تمدّن عظیم اسلامی ، تفوّق علوم اسلام بر یونان ، بیان کیفیّت کتابت و طبع قرآن ، سرگذشت تورات و انجیل فعلی ، قاطعیّت و وسعت قرآن ، غیر قابل تغییر بودن و عمومیّت قرآن مجید ، کیفیّت جمع آوری و تدوین قرآن میباشد . از این مجموعه دو جلد به طبع رسیده است .

٥ ـ نگرشی بر مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش

ناشر : انتشارات حکمت

حضرت آیة الله علّامه مدّ ظلّه العالی در این کتاب ، ضمن بیان ده اشکال مهمّ از

اشکالات مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش ، از ایراداتی که به حجّیّت و ابدیّت قرآن و به تمام مقدّسات و حقائق عالم وارد شده است به متقن‌ترین وجه جواب داده‌اند .

این کتاب که در اصل قسمت معظم جلد دوّم «**نور ملکوت قرآن**» می‌باشد ، به جهت اهمّیّت موضوع و بنا به پیشنهاد بعضی از علماء و برای سهولت دسترسی استادان و دانشجویان و دانش‌پژوهان ، بطور جداگانه و بدون هیچگونه تصرّفی ، طبع و به جویندگان راه حقیقت و سبل سلام اهداء خواهد گردید .

بعضی از عناوین این کتاب بدینگونه است : اصالت و ابدیّت دین الهی و محدودیّت فهم بشری ، عظمت و تقدّم علوم اسلامی بر علوم امروزی ، اساس حوزه‌های علمیّه بر قرآن و عرفان است ، اعراض روشنفکران از مبانی اسلامی در اثر فرهنگ خارجی ، برهان علّامهٔ طباطبائی در استناد علل طبیعی به علل مجرّده ، منطق قرآن حجّیّت عقل و یقین است نه فرضیّه‌های وهمی .

این کتاب در دست طبع است .

٦ ـ رسالهٔ نکاحیّه : کاهش جمعیّت ، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین

ناشر : انتشارات حکمت

اصل این رساله قسمتی از جلد اوّل «**نور ملکوت قرآن**» می‌باشد ، که به تفسیر آیهٔ : **وَ لَا يَقْتُلْنَ أَوْلَـٰدَهُنَّ** پرداخته و به جهت اهمّیّت مطالب ، از آن کتاب استخراج و بطور مستقلّ به نام «**رسالهٔ نکاحیّه**» آمادهٔ نشر گردید .

و چون در حین طبع این رساله که از ارتحال فقید معظّم ، رهبر کبیر انقلاب اسلامی پنج سال می‌گذشت و در این مدّت با عنوان تنظیم خانواده و کنترل جمعیّت فعّالیّتهای چشمگیری به وقوع پیوست ؛ حضرت آیةالله علّامه اقدام به نوشتن تذییلاتی بر این رساله فرموده و با عطف جملهٔ «**کاهش جمعیّت ، ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین**» نام رسالهٔ نکاحیّه را تفسیر نموده‌اند .

در این تذییلات که شامل سیزده مطلب می‌باشد مسألهٔ کنترل جمعیّت از دیدگاه قرآن و اسلام مورد تحلیل قرار گرفته و در آن از سیاستهای مزوّرانهٔ استکبار در جهت کاهش قوّت مسلمین پرده برداشته شده است .

بعضی از عناوین تشکیل دهندهٔ تذییلات عبارت‌اند از : یورش سهمگین استکبار جهانی بعد از ارتحال رهبر کبیر فقید انقلاب ، عدم رجوع به رأی مجتهدین و فقهاء حتّی به

فتوای آیة الله خمینی (ره) ، نظر حضرت آیة الله خامنه‌ای در امر کاهش جمعیّت ، آمار تلفات زنان و مردان در خصوص بستن لوله ، حرمت بستن لوله‌ها و تعلّق یک دیهٔ کامل به آن ، ضدّیّت فلسفهٔ اسلام و روح ایمان با کاهش جمعیّت .

این کتاب در دست طبع است .

۷ ـ نامهٔ پیش نویس قانون أساسی ناشر : انجمن اسلامی مسجد قائم طهران

این نامه که با آیهٔ کریمهٔ «**وَ كَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ**» شروع شده است ، نظرات حضرت علّامه آیة الله مدّ ظلّه را که حاکی از دقّت نظر و روشن بینی ایشان در مسائل دینی و سیاسی است منعکس می‌نماید ؛ و در آن ، اصول پیش نویس قانون اساسی مورد نقد و اصلاح بر طبق موازین اسلام قرار گرفته است .

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۷)
أبحاث تاریخی

۱ ـ لَمَعاتُ الحُسین علیه السّلام ناشر : انتشارات باقرالعلوم و صدرا

حاوی برخی از کلمات و مواعظ و خُطب حضرت سیّد الشّهداء أبی عبدالله الحسین علیه السّلام ، با ترجمه و ذکر مدارک از کتب معتبره است که بواسطهٔ اختصار و سادگی آن ، قابل حفظ کردن برای عموم ، خصوصاً طلّاب علوم دینیّه و دانشجویان متعهّد می‌باشد .

۲ ـ هدیّهٔ غدیریّه : دو نامهٔ سیاه و سپید

این جزوه که شامل نامه‌ای از امیر أهل خلاف بخارا و جوابیّه‌ای از طرف امیر أهل ولآءِ خراسان دربارهٔ ولایت و خلافت بلافصل أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌باشد که در دو قرن پیش ردّ و بدل شده است و می‌توان آنرا از جهت انشاءِ دلنشین و منطق متین و برهان راستین و خطّ زیبای نمکین ، از بدایع تحریرات بشمار آورد .

این مجموعه با مقدّمه و تحقیقی از طرف حضرت علّامه آیة الله مُدّ ظلّه به حِلیهٔ طبع آراسته و به مناسبت عید سعید غدیرخمّ به إخوان مؤمنین و طلّاب پی‌گیر معارف اهل یقین اهداء شده است .

قیمت